

ц\$.

د بوان بكتاخوشا بي

(غزلیات مثنوی گلدسهٔ بخسن و مثنوی میر و رانجها)

احمد مارخان مکتاخوشا بی شاعروادیب فاری پنجاب، پاکستان (درگذشهٔ ۱۱۶۷ ق/۲۷۳۶م)

> هیچ دمقدمه وکتر محرسلیم مظهر دکتر مجم الرشید دکتر محدصا بر

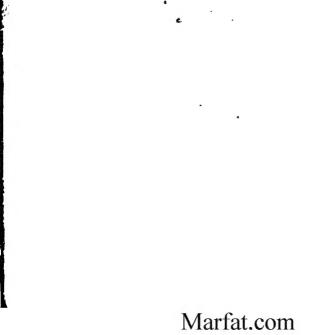
دانشکد هٔ خاورشنای ،دانشگاه پنجاب لا مور - پاکستان



Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمدا قبال مجددی کا مجموعه پنجاب یونیورش لائبر ری مین محفوظ شده





سلسلهٔ مطبوعات ِشرقیه ۵

د بوان ِ يكتاخوشا بي

(غزلیات مثنوی گلدسة بخسن و مثنوی بییر و رانجها)

احمد يارخان يكتاخوشا في شاعرواديب فاري پنجاب، پائستان (ورگذشة ۲۰۷۷ تا ۲۰۷۴م)



تعج دمندمه وکتر محد سلیم مظهر وکتر مجم الرشید وکتر محمدصا بر



دانشکد ؤ خاورشنای دانشگاه پنجاب ۱۶:ور - پاستان

یکتا خوشابی ، احمد یار خان

ديوانِ يكتا خوشابي (غزليات، مثنوي گلدستهٔ حُسن و مثنوي هير و رانحها)

تصحیح ومقدمه: محمد سلیم مظهر، نجم الرشید، محمد صابر، لاهور، ۱۶۲۱گ/۱۳۸۸ش/۲۰۱۰م، صفحات ۲۰۱۱ Dewän-e-Yektä Khoshābi (Ghazliāt, Masnavi Guldasteh-e-Husn and Masnavi Heer ou Ranjhā) ۱_ یکتاخوشایی ، شاعر، ۲_ سلیم مظهر، محمد، نحم الرشید، صابر، محمد، مصححین ۳_شعر فارسی، غزل ها، مثنری های فارسی

130738

احمد يار خان يكتا خوشابي

دیوان یکتا حوشابی (غزلیات ، مثنوی گلدستهٔ حُسن و مثنوی هیرو رانحها)

تصحیح و مقدمه : دکتر محمد سلیم مظهر، دکتر نحم الرشید و دکتر محمد صابر

جابِ اوّل: ١٤٣١ق/ ١٣٨٨ش / ٢٠١٠م

ناشر : دانشكدهٔ خاورشناسي ، دانشگاه پنجاب، لاهور، پاكستان

مدير توليد : محمد خالد خان ، مدير چاپخانهٔ دانشگاه پنجاب ، لاهور

طراحي : خليل احمد سومرو

حروف چینی: پیرزاده طارق محمود نحمی

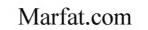
تيراژ: ٥٠٠٠ نسخه

بها : ٤٠٠ روپيه / ٨ دُلار

دانشكدهٔ خاورشناسي ، ساختمانِ علامه اقبال، دانشگاه پنجاب، لاهور _ پاكستان

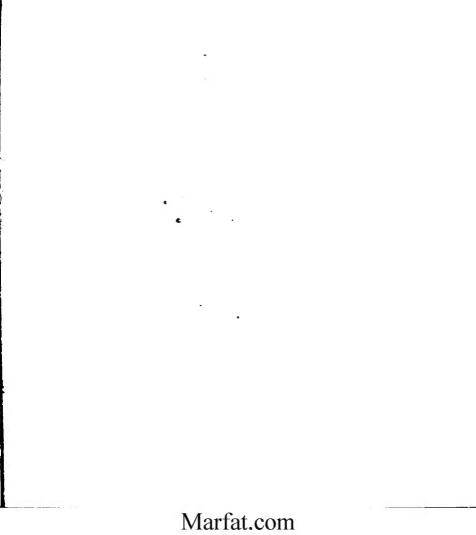
Email: dean.ol@pu.edu.pk Ph: 0092-42-99210837





تقدیم به:

استاد دکترظهور الدین احمد به پاسخدمات درخشندهٔ بیش از نیه قرن بشان به زبان و ادب قارسی در پاکستان



فهرست مطالب

صفحه	عنوان	شماره
١٧	پيش گفتار	-
1, 2,	مقدمه	-
	ديوان غزليات	-
	حرف "الف"	
٥١	همجو خورشید نگارا به سر باه بر آ	_ \
5 \	مرحبا ای عشق سرکش مرحبا	_4
٥ ٢	هادي شرع رسالت را هز ران مرحبا	_~
34	ترا مقصود دل دانه سر پا	- \$
٥٣	بیا که حز تو مراعشرت شباب کجا	_0
3 **	لهم از شوق شراب تو کباب ست ابنجا	
3 (دله خاله ره ياز است بين صبح و شام پنج	-4
o :	تا دور چرخ دایو بر روزگار پادا	~/
. 2	دريغ چوخ جفاكار كردايار جدا	_*,
z ~,	وفا داره وفاكن دوستدار	-/ -
٥٦,	شكست زلف و بشكست ما را	_/ /
σV	يي ربحت خوش نکنم جنت رضه نا تُر	
5 X	ى دل از احوال حود واقف بدالى پار از	-14
	b \ q	

فهرست مطالب	وشابى	ديوانِ يكتا ح
٥٨	الهي رحم دل فرما جوان تند و سركش را	-1 &
0 9	گشاد فضل حدا بلبل زبان مرا	-10
٥٩	آن که پوشید به بر خلعت یکتایی را	-17
٦٠	ماييم به يار خوش تماشا	-1 V
11	الغیاث ای حامی امت گنهگار از وفا	-11
11	در محبت مرد باشی عاشقا	P 1_
٦٢	از ازل با خواهش عز و علا	-7 •
77	قادرا لطف بي عدد فرما	-71
٦٣	ای جهان بر بوی گلچین شما	-77
71	ساقي بيار نوبت ساغر به كام ما	-77
71	حالي از عشق مبادا دل ديوانهُ ما	_Y £
٦٥ •	ای داغ بر دل از رخ خوبت به لالها	_70
٦٦	الا يا ايها الساقي بيا شو شمع محفلها	-٢٦
77	دید دل رمز مهربانی ها	-77
17	دلبر آموخت دلربایی ها	-47
77	ای مه دلربای من زود به من بیا بیا	-Y 9
	حرف "ب"	
۸۶	بر تاب ماهتاب تو نگران است آفتاب	-٣٠
٦٨	ای از هوای روی تو مرغ هوا خراب	_٣ <i>١</i>
79	آمده موسم بهار عجب	_٣ ٢

فهرست مطالب	موشامي	ديوال يكتا -
7,9	دلماز سوز فراق تو به تاب است امشب	_44
٧.	عاشقال را گر بود در وصل یار خود طلب	_# £
γ,	برحمال حال فزايت شوق منده يا حبيب	_٣٥
V	حال به لب أمده به ييش طبيب	_4 ~,
	حرف ''پ'	
Λ.	چیست عالم راکه می جویند شان در راس و چیپ	- 4.\
V.4.	یا زید سروم حرامان گاه راس و گاه چپ	-4.V
	حرف "ت"	
77	دلم رشوحي آل دلريا سوخت	الم م
//*	یقین د نه که می آب حیات است	_£ ·
Vį	ين تبييم به شوق بهار محمّد است	_£ \
V2	دردمندان را حباب ديگر است	-€ ₹
V 3	التن عشق از تنور ديگر است	-54
√ =	سنم ز بوستان دیگر است	- ٤ ٤
VA.	محفل شوق ارمكال ديگر است	_{50
•	مرور رور وصل به ياران بسي حوش ست	73-
· · · ·	آن است که با درد تو در ساحته آن ست	-£ Y
V A	صنه را حواهشي بر برامج يال است	_£.A
Y a	تعالی الله چه حسن بی کران ست	_£ ª,
y a	حبوة او عهد بهار من ست	_0.

فهرست مطالب	وشابى	ديوانِ يكتا خ
٨٠	درد عشقت دوای جان من است	-01
۸۰	این است که جانها به درش آخته این است	-07
۸۱	زان دم که به لب ساغر و جام آمده است	-07
۸۱	ای ساکن مهار مهارم به دست تست	_o
٨٢	ماه رویا مهر تو درجان نشست	_00
٨٢	باز دل را سوی دلدار آرزوست	ro_
۸۳	ای ماه عقل سوز ز نورت زبانه چیست	-0 Y
٨٤	حسروا تخت جهان جاي تن آساني نيست	-° A
٨٥	رفت جان دنبال جانان رفت رفت	_0 9
۲۸	دوش مرکب بار من از دوش خود افکند، رفت	٠٢-
۲۸	ندارد عاشق بي دل سلامت	17-
	حرف"ث"	
٨٧	پنجه زد عشقم مثال شير غرّان الغياث	-77
AY	حسن رويت كرد حيران الغياث	-77
٨٨	عاشقان را بود خدا وارث	37-
	حرف"ج"	
٨٨	ازان وقتی که گشتی صاحب تاج	_70
٨٩	جاگرفته بر سرش نو بندش دستار کج	T 7"_
	حرف"چ"	
٨٩	خوش دیدهایم از همه جا نو بهار او چ	V <i>F_</i>

فهرست مطالب	<i>يو</i> شاجي	دبو يا يکتا ح
۹.	حرار عشقت نمی دارد اثر هیچ	-7.4
	حرف "ح"	
۹.	روح ما را بیست روحی حز نه راح	-7, ª,
ą v	عافلا برخير و حوش گو دکر سنجالي له صنح	_V •
ą ·	حال عاشق از قلاح بالله فرح	_Y \
	حرف"خ"	
٩٧	مر هست آن جنان دلتر به حال شوح	_V Y
	حرف "د "	
٩,٧	فتاده يهاله كاراتو هرچه بادا باد	-\/ \
÷ 4.	اساغر چوا ترانب است چنه هرا چه بادر باد	_\Y &
2 4	ئی و فلدان پار حالی گو جو ای هم میاد	77.0
4. 5	ی با که دلت را زغمه یاد نگردد	7.7
4.2	حه رشید رحت کتاب دارد	2 V.V
4.0	افلم کر شوق رویت حوش دارد	-Y.A
a =	دله قربان آن ياري كه الرو جون كمان دارد	_\^ %
:	آمدان شاح وحهال را زدو برد	-/.
a ,	ت ب روی تو رحورشید و قمر می گدرد	-/``
4 1	التي ته عمره محال مي گذارد	-// 4
a, a	الله قو هو روز مو المهار لهان مي گندره	-// /
	ی دل حقای پار به من بحه حواست کرد	-A \$

p's q

فهرست مطالب	عوشا <u>ب</u> ی	ديوانٍ يكتا :
١	روز عید است عید باید کرد	-A°
1.1	عشق دلبر در دل ما کارکرد	-A~
1.1	عشقت به سرم نه آن چنان کرد	-AY
1.7	شاهم چو به زین نشست گیرد	-AA
1.5	مشك چين از چين به زلفت مي رسد	-109
1.5	بي يار وقار كس نباشد	-9 •
1 • £	جان خستهٔ آن ناز و ادا شد چه به جا شد	-91
۱ • ٤	نخستين حسن و عشق اندر نوا شد	-9 Y
١.٥	دل از بهر آن پری سر در هوا شد	-97
1.0	مرا شوق رخ خوبان ز دل بيرون نخواهد شد	٤ ٩-
1.7	ساربان کو که سرم را به مهاری بکشد	_90
7 • 1	شوخی که به طبع معقول نشد 🔹 🔹	TP_
1.7	صد شکر که یار آمد آمد	-97
1.4	صبح در باغ گل رو <i>ی</i> تو یادم آمد	_9 A
١٠٧	بناز ای بلبل مسکین که گل در گلستان آمید	-99
١٠٨	امروز گفت قاصد که سوار خواهی آمد	-1
١٠٨	فلك قربان بر روى محمّد	-1 • 1
1.9	دلبر این دل ربوده خود رفتند	-1 • ٢
1 • 9	ای چشمهٔ حیوان تو پُر شد ز دُری چند	-1 • ٣
11.	ساقیا خیز به میخانه بزن جامی چند	٤٠٠-

فهرست مقالت	رساي	پو ت پات مو
.	رده مردست به مقصود به دامالی چند	_1.5
V V V	سحرگاهم ره میحاله دادند	_1 . 7,
117	حام کاران به هو ش پر سر مطلب برسید	_V • Y
117	دسر دىرىكى من ياد جو من ىمى كند	-> · A
\ \ \ \	کو جو یا مردی که جان را جای دل جایی کند	_1.4
114	آنها که نوك چشم به باز و اد كنيد	-' ' '
115	حوش كشوري است نهني و حوش ستا همد	_' ' '
\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\\	حسته م رعمرهٔ شوحان هما	_/ / *
V V 2	ال به ځیم جانه ز ځیم جاه روال جو هما یا د	-' ' "
V V =	شب که از دوق وصابش خان ما مسرور به د	_' \ {
	ایاد آن نزمی که از ساقی اُرجه را ارباث با د	_/ / 0
V V V V	نفس هو پرست من سوي حد نسي شود	-' ' ~
X X X	گراآن پوسف کنعان را درمانار ایدا	-
X X X	الهر الحول صورت أن سرو بالاياد مي ايا.	-^ ^ ^
v. a _v	صبح شد جاك گريتان ديد	-/ / 4
v a	موسم رئيست ياران حاممي بايد كشبد	_' Y .
¥ ,	هو منتان يار مر ايهر حد فهماليد	_' ' '
٠٠,	دن شینتهٔ حسن نگر ست سیب	_1 7 7
171	المرور شهادع لهاراست بسيد	_1 7 7

فهرست مطالب	ديوانز يكتا خوشابى
	حرف"ذ"
177	۱۲۴ ـ مهربان شو با حبيبان اي ملاذ
177	۱۲۰ - خواهم از غمهای هجرانت آعوذ
	حرف "ر"
177	۱۲٦ ـ دلا ميخانه گير و خانه بگذار
175	۱۲۷ - نور خورشید گر ز مه خوشتر -
178	۱۲۸ - دلا حز عشق از هر کار بگذر
178	۱۲۹ - غم عشقت بود شادی سراسر
170	۱۳۰ - ای آن که مست گشته زخُم شراب عمر
140	۱۳۱ - ای دل از دست جفای دوستداران غم مخور
	حرف"ز"
177	۱۳۲ پیش ناز جشم حوبان سر بباز م
177	۱۳۳ - مرا زابر فراقت نمانده تاب امروز
١٢٧	۱۳۶ - تویی به تخت ریاست چو کامیاب امروز
١٧٨	۱۳٥ - عمري گذشت ساكن ميخانه ام هنوز
147	۱۳٦ - روز عيد آمد نگارا من به احرامم هنوز
1 7 9	۱۳۷ - بی می و میخانه خالی جند باشی ای عزیز
179	۱۳۸ - ز رویت نُحور حوار است و قمر نیز
۱۳۰	۱۳۹ ـ به میخانه تو خوش باشی و من نیز

فهرست مطالب	مو شا _{می}	وان يكتا -
	حوف" س "	
171	حورده سحر به میکده با یار یك دو كاس	_\ { .
177	ای که فریاد زجور تو به فریاد برس	_1 { 1
144	شاها تراکه گفت که حال گدا مپرس	_1 { 7
144	حاء عشقت چشیده ام که مپرس	_1 { ~
144	درم ز سوز فراقت گله چندان که میرس	_1 5 5
145	سور دل شمع ر پروانه پُرس	_1 & 0
14.5	ي حوان حال نا توان مي پُرس	-1 57
140	ای آن که کارت است همه اختیار نفس	_\ £\
140	دارم از روز ازل مهر بتان را هر نفَس	_\ £ A
177	كرد شاهم به تخت حسن حلوس	_\ { 9
147	ره حانان نتوان رفت به این بند هوس	_/ 0 .
	حوف" ش"	
146	ي دل ازكار حهان بي زار باش	_/ 3 /
144	دلا خاك ره او باش او باش	_/ 0 /
***	دنم از طعنهٔ حلق جهان توش	_/ 5 /
NAY.	پیش من آمد مه وژخ منش	_/ 0
/ # ÷	شمي ساقي زلحم برداشت سر پوش	_\ 3

ی که هستی دریل حهال حوش حوش

1 = 9

فهرست ومطالب	شابی	ديوانِ يكتا خو
	حرف"ص"	
18.	كى شود يارب ز بند زلف او جانم خلاص	-1 o V
1 2 1	صافی روی بتان ثابت به نص	-1 o A
	حرف "ض "	
1 2 1	ضرور دل به تو از شرح غم کُشاید عرض	-109
	حرف "ط"	
1 2 1	سحر آن خادم ميخانه فكنده است بساط	٠٢١-
187	بر رقم زندگی تا که قضا دستخط	171-
1 2 7	طرح عجب به مکتبی دیده زیار دستخط	7771-
1 2 7	صبا آورد از آن سيم تن خط	777-
	حرف"ظ"	
1 5 7	بهار حسن ترا ای جوان خدا حافظ	371-
1 £ £	فتنه ای برخاست از چشمان فتّان یا حفیظ	-170
	حرف "ع"	
1 £ £	آفتاب حسن رويت كرد در عالم شعاع	-177
1 80	عمر شد بر ماه رویت دیده بیدارم چو شمع	Y 7 /-
	حرف "غ"	
1 20	غير رويت لاله سانم مي شود دل داغ داغ	17 / L
127	رفت از من موسم عمر جوانی ای دریغ	-179

فهرست مصالب	وشامي	والريكتا ح
	حرف"ف"	
157	صاف گویم اگر تو باشی صاف	-\ Y ·
\ . \ \	ای بر رخ زیبای تو خورشید شیدا یك طرف	-1 / /
\ { \	از تاب آفتاب رُحت تابدار زلف	_1 \ 7
	حرف"ق"	
\ £ A	قرب حوبال بصيب آن مشتاق	-174
1 { 4	ی که چو یوسف شده در حسن طاق	_\ Y \$
1 £ 9	مضهر دنيا و دين عشق است عشق	_/ Y o
١٥.	شاه دو عالم آن که بود شهر یار عشق	_1 \ 7
١٥.	كارمن عشق است داره عشق عشق	_\ \ \ \
\ o \	حوش بديده هرگزأ مهمان عشق	-/ YA
\ o \	له فلك در ساية ايوان عشق	_1 V 9
` _ *	مسئنهٔ عشق جوان شده تحقيق	-1 A i
	حرف"ک"	
\ o \	كن به قدرت جو گفت قادر پاك	-1777
. •	نگشاد موی رای تو جوان بار بار مشك	-1 / X
\	ر تاب روی تو بی ثاب آفتاب فیک	-174
102	قربانا أفتاب أحت شدفيك فيك	-\ \ £
	حرف"گ"	
\		112

سترمطالب	وشابى فهرم	ديوانِ يكتا خ
	حر ف "ل"	
100	شهان که طالب جاه اند و ملك و دولت و مال	FA /_
101	حریف و باده و ساقی و چناگ و سر مندل	-1 A Y
104	هرکه گیرد از سعادت راه دل	-1 ^ \
104	مباش غرّه برین عمر بی مدار ای دل	-1 1 9
١٥٨	نیست جو گل روی تو دیدار گل	-19.
١٥٨	ای دل عشاق به چشمت قتیل	-191
109	خوش بیا در منزل عشق ای حلیل	_1 9 Y
	حرف "م"	
17.	بیا با من به خلوت ای دل آرام	-195
17.	حان من بنگر که نگران توام	-198
171	كشتة قبضة شمشير دو جشمان توام	-190
171	زلف تو دیدم پریشان گشته ام	-197
177	یاری که من بگزیده ام از جمله عالم چیده ام	-1 9 Y
١٦٣	ما به شهرت خوش ديوالي ديده ام	_191
371	نحن و اقرب خوانده اندر عشرتم	-199
171	قيامت قامتا قامت بگفتم	-Y · ·
170	جهان سر گشته دنبال تو دیدم	-4 • 1
170	من اندر دو جهان يك يار دارم	-7 • 7
177	به جانان من این جان و سر می برم	-7 • ٣
	∢ 17 >	

فهرست مصاب	وساني	, د بس
١٦٦	يكتا شدم به عشق به يكتائبت قسم	_7 . {
\7\V	تر به حموةً وحسار تاب دار قسم	_7.5
\ 7 .	حرمهرتم مهربال ندانم	_ 7 . ~,
\ 7 .\	بران فرُح قدم سر بگذرانه	_7.7
1 7 9	حاجيم هر ده طواف روي جويان مي کيم	_4 + 7
v = a	أحت را چون قمر پار بور بيم	_* . *,
١٧.	گل ر روی تو منفعل بیشم	_~ ' •
W.	ين چه غوغاست كه در حلق عيال مي ليلم	_ ۲ ′ ′
· V·	ساقیا می حلال می خو هم	_ 7
1114	حشمارا برحشم فأبر فاشتيم	-4 / 4
v v v	به روی و نظر کردیم و رفتیم	_* ' \$
VV. 2	ر كحاييم تا كحاد بيم	_7 ' 2
	حرف"ن"	
· · · · ·	ي که ام ر حمالت کرده روشن دوجهان	_4 ' ~
vv a	اشاها ترامبارك راحسن باركودن	-417
	الدرار يحدان عرق شدار مدتي هاروت من	_* ' /
· -	عرقع براج برفگس ی ماه عالمه گیر می	_* ' °.
v v - v	عقم ساد شرمیده از نقصیر نی بایان می	_* * .
V.	هر که چون محمان در امیا در حمان	_ * * '
× × ×	شيح عالى حناب فحر المبين	_+ + +

فهرست مطالب	وشابی	ديوانږيکتا خ
179	من كه هستم گداي محي الدين	-777
179	نیست جز روی تو اینجا چمنی بهتر ازین	_Y Y £
	حرف"و "	
۱۸۰	روزها رفت که آرام ندارم بی تو	-770
١٨٠	گفتم که عرض دارم گفتا بگو بگو	777_
1.1.1	حامشی گنجی است پنهان بشنو ای بسیارگو	-Y Y Y
1.1.1	ورد من هست از سر هر مو	A77_
1.1.1	وه وه که روز عید بدیدند ماه نو	-779
١٨٢	بینم که خلق شهر ببینند ماه نو	-77.
	حرف "ه "	
١٨٢	ای که ذات جمله بر وحدت گواه	-771
١٨٣	بی عشق بتان هزار تو به 🔹 🍙	-777
١٨٤	ای که حسنت پرتویی بر ماه و هور انداخته	-777
۱۸٤	بر آمد چون آن ماه ناكاسته	٤ ٣٣-
140	دل داده ايم ياران با يك حريف ساده	-770
۱۸۰	منت ایزد را که بر حالات ما راضی شده	F77-
7.67	ساقی بیار باده که دل دار آمده	-777
7.8.1	بگفتا دلبرم روزی کنم من در تو ده ده ده	_777
١٨٧	قایل دل اگر نه ای قول زبان چه فایده	-779
144	مده به موی سر زلف پیچ و تاب گره	-7 & •
	€ 1€ }	

فهرست مصاب	وشاسي	يو پايکتا حو
VAA	رسيداز هاتفم أواز ناگه	_Y { '
VAA	ار حمله حويان ماه من بلغ العلى بكماله	7 2 7_
PAI	ىيا ساقى بە دستىم دە ييالە	_7 £ 7
\ a, .	حهال گشت بيدا جو از قدرت الله	_7 £ £
١٩.	ر حبو هٔ دلستان مه مه	_7 { 2
/ a /	شده از چشم مست دیدبش مستانه مستانه	_7 £ %
\ a \ Y	بسوزد تاب رحسار تو چوب بر شمع پروانه	_Y
/ å 4	برماه رخ نقاب چو آید هر آینه	737_
	حرف "ى "	
\ 4 \ \	ای که ساغر از لب گل کرده ای	_* £ 4,
\ a, \(\dag{\psi}\)	ی که بر مستد اعزاز به نار آمده ای	_ ۲ ۵ .
v a _{i b}	دوش بدر مسجد آمد ساقی از میجاندای	_ ۲ ۵ ′
14.6	دلير حايا فزاي من شمع شيانا كيستي	_ 7 0 7
\ 0 ,0	ی پار به غو و بار رفتنی	_707
V 4, 0	نگارا گرچه بر حالم جفا کردی، وفاکردی	_ ۲ ۵ ξ
v 4, 7,	نگو ای عشق تا با ما چه کردی	_400
12/	تو جون رُحسار خود ر عازه کردی	_ 4 5 %
v 4.A	المت گر کامران بودی چه بادی	_Y = Y
N 4 व	بهي باشي و صيدسال باشي	_t = %
	ti c t	

فهرست مطالب	<i>ع</i> وشابی	يوانِ يكتا خ
199	نگاری عشوه کاری شوخ و شنگی	-Y 0 9
Y	صبا آورد از دلبر سلامی	٠٢٦_
۲.,	شکستم توبه را از شیشهٔ می	177_
Y•1	به رویت شوق مندم من تو دانی یا نمی دانی	777_
7 · Y	دلا تاکی درین دنیای دونی	777_
Y • Y	هست از حسن حدا داد ترا زیبایی	3 7 7_
7.7	ای عشق ندانم از کجایی	-770
7. 8	الهي درد ما را كن دوايي	777
7.0	ترقيمه (قطعة تاريخ تكميل ديوان احمد يار يكتا)	-
Y • Y	مثنوى گلاستهٔ حُسن	-
***	مثنوی هیر و رانحها	-
791	كتابشناسي منابع	
797	ضميمه ۱	-
790	ضميمه ۲	-
79 V	ضميمه ۳ م	-
799	عکس مرقد احمد یار خان یکتا در خوشاب	-
٣٠١	عكس تعويذ قبر احمد يار خان يكتا	-

پیش گفتار

مدتی پیستی در یک محمل دوستانیه در لاهبور ، صحبت از آن شهر اقال و هجویری و وصف های بی شمارش به میان آمد ، یکی از آب و هوایش حرف زد، دیگری از مقاه و حالگاه تاریخی ، و فرهنگ آن سحس گفت و آن دیگر از بازنینان آن شهر ، باغ و بستان ها ، بارازها، بناهای تاریخی ، مساحد و مرقد های عارفان و امیران و حر آنها به ستایش پرداخت ، گفت و گوها طولای سد و بحت جنان به در را کشید که شعر و ادب فارسی در پنجاب یا کستان مورد توجه فر را گرفت. قر رشد که رسمت که در این شهر حه ب و حه برویان فر را دارد، و ابسته ایم ، زیردین نگهداری و حفظ و حراست میرات مکتوب فرهنگی سر رمین سحب که لاهه بایشخت آن هست ، قرار داریما این صحبت محیط را احساساتی کرد، که در سحان از همه میا دیگر قول د دیم که با تصحیح و تدوین و چاپ و انتشار من های فارسی مراه در به سر رمین سحب ادیگر قول د دیم که با تصحیح و تدوین و چاپ و انتشار من های فارسی مراه در به سر رمین سحب ادیگر قول د دیم که با تصحیح و تدوین و چاپ و انتشار من های فارسی مراه در به سر رمین سحب ادیگر قول د دیم که با تصحیح و تدوین و چاپ و انتشار من های فارسی مراه در به سر رمین سحب ادیگر قول د دیم که با تصحیح و تدوین و چاپ و انتشار من های فارسی مراه در به سر رمین سحب ایریخ، فرهنگ و ست های در حشان آن گهیداری و حراست کیمه .

ا تنصبحیلج دیلوان یکتا بحستین گام بی راه در را ست . دا انجام این جدمت علمان پاران ه پاواری بزرگوار ای مشوق و راهنمای ما نواده است که ار بك بك ك ك سباس گوارای می كندم

از خمدای بزرائ خواستاریم. آقای محمد یعقوب لدهیال، و کیل داد گستری در خوشاب نیز شایستهٔ قدر دانی است که در فراهم آوردن بعضی اطلاعات در بارهٔ یکتا دستیاری کرد_

آقای پیرزاده طارق محمود نجمی با دقّت متن کتاب را حروف چینی کرد، خدا اجرش دهاد. برادر گرامی و دوست ارجمند آقای محمد خالد خان ، رئیس چاپخانهٔ دانشگاه پنجاب مثل همیشه سراپا لطف بوده و با زحمت فراوان این کتاب را با زیبایی عرضه کرد، برای موفقیت و سلامتی این عزیز دعا گوایم.

پرفسور دکتر محاهد کامران ، رئیس محترم دانشگاه پنجاب همیشه از کارهای علمی و پرژوهشی فراوان حمایت و سرپرستی می کند، در این کار نیز اگر یاوری و یاری معنوی و مادی این بنزرگوار همراه ما نبود، ما نمی توانستیم این اثر نفیس را به جامعهٔ علمی عرضه کنیم، از ایشان بسیار بسیار تشکر می کنیم.

ء مؤلفين

مقدمه

احدد بارحان متحص به یکتا شاعر فارسی ، نقاش ، حوش نویس ا نتنانگار و دو نتمرد قرن دوارده به هجری است ، او از قبیلهٔ سرلاس بود ، بیا کانش در دورهٔ طهیر بدین محمد بایر (حد: ۱۹۳۸ و استانگدار حالودهٔ سنطنتی بایران در شده قاره ، ر ترکستان ، آسینی میانه به شبه قاره کو جیدند و در پاکستان فعنی در لاهور و شهرستان "حوشت" شرکستان ، آسینی میانه به شبه قاره کو جیدند و در پاکستان فعنی در لاهور و شهرستان "حوشت" منطقهٔ "سرگودها" در ۲۵۰ کینومتری شمال غربی لاهور سکونت گریدند ، بدرش بقه بارخان ، در دورهٔ ورنگ زیب عالمگیر (حکن:۱۹۸۸ مالی ۱۹۸۸ مالی ۱۹۵۸ میدر حال در رورگرحود به شعر سری شهرت د شت. (۱)

حسمه پارخان در لاهور به دنیا آمد. (۲) هر جند از تاریخ تولد وی صاعفی دقیق در دست نیست و ما با توجه به هم روزگار بودنش با آفرین لاهه ری (۱۰۷۰ یا ۱۵۵۱ ق ۱۳۵۹ تا ۱۳۵۱ م میر عبد تحلیل مگر می (۱۰۷۱ یا ۱۳۸۸ ق ۱۳۳۰ تا ۱۳۲۵ م) علام علی از دینگر می ۱۳۱۳ ت ۱۳۷۰ ق ۲۰۷۴ هرای (۱۷۸۵ م) و اقف بشالتوی (۱۰۰ این ۱۹۵۵ ق ۱۳۸۸ تا ۱۳۸۸ م) و باصل جا آشر و قبط ع پندرش به عسوال فرمال روای لاهور ، در حوست در ۱۰ حراساد ۱۱ ق ۱۸۸۸ ک

حوشگو، سر بازدان مقینهٔ حاشگو، صفل ۱۹۷۱ پیدا، حیویی جراز بازده متحد با در ۱۹۷۱ پیدار در دمنج با در ۱۹۷۱ هستند هستند پر ۱۹۷۱ هستند بازده میکند بازده میکند بازده ب

د . . . باقر) مونوی (محمد) ص ۹۰

انتقال اسکان وی را به خوشاب به دنبال داشت و تولد یکتا در لاهور و پرورش یافتنش با ناز و نعم وعیش وعشرت در خوشاب، آشکار می کند که او در سالهای اخیر سدهٔ یازدهم هجری به دنیا آمده است.

احمد یار خان در لاهور از استادان برجسته علوم متداوله به ویژه هنر خوش نویسی و نقاشی آموخت و در اینها تسلط فراوان به دست آورد. (۱) هر چند دربارهٔ این که احمد یار از چه کسانی کسب دانش کرد، نیز اطلاعی صریح وجود ندارد؛ ولی از عالم، شاعر و دولتمرد بودن پدر و پدر بزرگش و ذکر نشدن نام عالم، دانشمند، خوش نویس و نقاش به عنوان استادش، بیان گر آن است که او نزدیك پدر، پدر بزرگ و شخصیت های علمی دیگر خانوادهٔ خود کسب دانش کرد و روابط دوستانهٔ نیا كانش با ادیبان، عالمان، شاعران، نقاشان، خوش نویسان و دولتمردان روز گار سبب شد که او از گفت و گوهای عالمانهٔ آنان بهره گیرد.

دربارهٔ تخلص "يكتا " داستان جالب زير در تذكرها نقل شده است (٢):

"شاعری به نام محمد عاقل (۳) از لاهور "یکتا" تخلص داشت . او از احمد یار خان یکتا خواست که :" از آنجا که یکتا تخلص من است . شما به جای آن تخلصی دیگر برای خود انتخاب کنید " . احمد یار خان پاسخش داد که : "آلان که به جای "یکتا" ، "دوتا" شدیم ، بهتر است که باید در شعر سرایی مسابقه کنیم و هر کسی از ما بهتر شعر سرود ، تخلص "یکتا" ازان اوست " _ عاقل خان موافقت کرد و هر دو شاعر در یك وزن و ردیف غزل سرودند . نخست احمد و سایی اش در حمع شاعران بزرك آن دوره غزلش را برای ارزیابی عرضه کرد. همه به شعر سرایی اش

۱- القر، مولوى ، محمد، ص ۹۰

۲- آزاد بلگرامی ، غلام علی ، ماثر الکرام (سرو آزاد) ، صص ۲۰۰- ۲۰۱۱ احمد ، ظهور الدین، پاکستان میں
 فارسی ادب ، ج۳، صص ۲-۷۰-

۳- در سفینهٔ هندی (ص ۲۹۲) نام شاعر محمد اشرف آمده است، در حالی که شرح حال نویسان دیگر یکتا ، نام
 شاعر را محمد عاقل در ج کرده اند .

دېو ن پکتا حوشاسي م<u>ــــــــــ</u>ه

فریس گفتند و از آن غزل وی فراوان ستایش کردند. خود عاقل حان نیز جنان تحت تاثیر آن فر ر گرفت که به برزگی ش در شعر سرایی اعتراف کرده و از عرضه کردن عزلش برای مسابقه مصرف شد حصدیار حان محضر بوشت که بر روی آن همهٔ شاعران حاضر در محلس به تابید این مر مصا کردند که بایهٔ حمدیار بحان در شعر سرایی بالاتر از محمد عاقل است و وی می تو بد "بکتا" ر به عنوال تحیص شعری ش انتخاب کند ، افریل لاهوری با امضایش شعر زیر را روی محصر گذشت:

> سریس معملی گوهیم آفریس ما ... کمه حمله پسار حال یکناست یکند. . شاعر دیگری بدیل گوله لوشت :

> > گوهر يكتاست حمديار حان

عرل مدکور یکتا که برای مسابقه عرضه شدا در زیر درج است:

بشکر ریاف جو رومی به سر روسی ریحت حالهٔ شید حبهه و در راه قدم با سی ریحت که سرشک شفقی از مزه ام صوسی ریحت هممه کی شک شد و در بر باقوسی ریحاب

حای شکش همه حاکستر صاورسی ریحت (۱)

ت حطش طرح حهد بگیری ریحت به میدی که شود حبود گر آن سرو رو با سرد آمود بگدهمی که به پناده آمد بر در سفوس شمع را شد رحم سوحت سر یا یکتا

یکت در ۱۷۱۸ ق ۱۷۰۸ هدر دورهٔ ورنگ ریب نظامت ندم را به عهده گرفت و با ۱۷۱۸ ق ۱۷۷۸ مری سه سال به آن مستقلب اعتبات داشت و "پن رود حال" داره با با ساختهٔ و ست با به گفتهٔ آزاد سگر می و حیل نظامت تنابه بهکر سها سدار دارد با با مسال افت و قرآن محید کتابت شدهٔ حویش را به حظ سنج به و هدی داد ۲۵۰۰

ا - هندي و نهگو يا داري معنيه هندي صفي ۲۳۲،۲۳

الله المسافع كتابي النجفة لكناه التراه الموارية في المراه الما والمستمرة الموارد والمستقل فيها ١٩٠١ م

یکت از دورهٔ اورنگزیب عالمگیر (حك:۱۰ ۱ م ۱۱۱۸ ق /۱۹۰۹ - ۱۲۰۹م) تا دورهٔ محمد شاه (حك: ۱۳۱۱ ۱ ۱ ۱ ۱ ۱ ق /۱۷۱۸ س ۱۷۲۸م) فرمان رواى تيموريان متاخر، نظامت خوشاب و مناطق اطراف آن را به عهده داشت. (۱)

صاحب سفینهٔ خوشگو ، بدون ذکر منبع ، او را در آخرین روزگار زندگی اش داروغهٔ غزنین قلمداد کرده است (۲) که قرین حقیقت به نظر نمی رسد؛ زیرا اگر او به مقام مذکور انتصاب داشت ، در مثنویش "هیر و رانجها" از بی پولی و فقر بدینگونه گله نمی کرد:

بی زرو مفلس و پریشانم پی روزی حراب و حیرانم

ای سخن دان به نظم و رانحها و هیر به من بی دماغ خرده مگیر

ک بیابد به دهر عزِّ قبول (۳)

دربارهٔ فقر و بی پولی احمد یار خان یکتا، مولوی محمد باقر مصحح مثنوی "هیر و رانجهای یکتا" در مقدمهٔ مثنوی مذکور (صص ۱۹۰۹) بدون ذکر منبع داستان گونه ای بیان داشته که به شرح زیر است:

"روایت می کنند که یکتا طبیعت بسیارنازك و کمال لطیف داشت _ روزی در خوشاب مردی را دید که دانه های نخود بریان می خورد _ نواب احمد یار خان بر وی گذشت و فرمود که:
"نخود خوراك اسبان است، مردان چرا می خورند؟" غیرت الهی کارِ خود فرمود ، جمله اقطاع و حاگیر ضبط شد و دیگران بر او قابض شدند. نواب یکتا به شاهان دهلی شکایتی ننوشت و به کمال صبوری می گذرانید. آخر به نظر عنایت محذوبی کامل که در خوشاب توطن داشت، مالك

۱_

چه سنځن سر زند به طبع ملول

130738

بهگوان داس ، سفینهٔ هندی ، ص۲۹۲

²⁻ Punjab District Gazetteer, vol xxx. Shah pur District, Lahore 1917,p34.

[.] يكتا ، احمد يار خان ، هير و رانجها ، ص ٨٩

ما مدن قداعت گردید و صابر بر بلایای دنیوی جند در گشت که تکالیف خود را بر کسی طاهر بسی کرد روزی پسر پکتا که به عمر هفت سال ر فقهٔ سه روز به تنگ امده بود ، به به ب گفت که اللب من ر فقه می میرم ، گرد به سخود بریان به قدر پک فلوس مر از بازار خرباده ، دهی ، ربدگی ر سر بو پایه از یکت را با کممهٔ تکثّر که وقتی گفته بود ، به یاد امد و به های های گرست با عدیت بهی دستگیر و شد ، همان روز ر دهنی فرمان به بام خاکه لاهه ر رسید که خاگیر کد بارخه سال مدن کرد در خواب کند را بری گرفتن قضاع حکم رسید ، یکار سه د و آشت : المر منگ قساعت بس ست ، قبطاع و خاگیر سی گیرم ال جداجه خراعیر خواب در که نبا فدعت و صوری گذر بید و به عبادت بهی مشعول ماید! (۱)

حمد پار خانایش ر ۱۹۹۹ق ارتفاله خوشات بارگست و عبد عبد از دارایجا کنداید. در هیمانیجا در ۲۳ خیمادی کول ۱۹۳۱ق ۲۱ کنبر ۱۹۳۵م در کندیب و با حال ساده سا. مادهٔ تاریخ وفاتش ر آزاد بنگر می بدیل گونه سروده است.

ر با و پیسینهٔ جیسی مهیسه ردهٔ فیسکیستار و د پیسیه فاتیم و مدحت دیمان دونتم حتی جیست جی دو عیوس ۷۵ (۱۹ ق

حادو لارتبه حمدیارجان در فسو دفعس یکتای رمان کرد ر معمورهٔ گیتی سفر جونکه یکتارفت تبداتاریخ و

الهر رش در حوشات مرجع حالايق است (٣)

باقرار فلحمد فعلمه فتتولى هياه المحهاء منص والأرادة

الله المحمد اصهر البدل الرائيسيان ميل فالدي والم الم ١٩٠٠مل ١٩٠٤م.

ویژگی های نسخهٔ خطی دیوان غزلیات

عنوان: ديوان يكتا

شماره: Spi vi 98 4427/1376 : شماره

خط: نستعلیق خوب با عنوان های شنگرف در متن و حاشیه در هر جهار طرف متن.

برائ ها: ١٠٢

سطرها: ۱۲

قطع: ٥٥×١٦ سم (١٨×١٠ سم)

تاریخ کتابت: ۱۰۰محرم ۱۱۰۶ق /۲۲سپتامبر ۱۶۹۲م

كاتب: ناشناس

آغاز: هذا كتاب ديوان احمد يار خوشابي

الايا ايها الساقي بيا شو شمع محفلها

که رندان را شود از دور جامت حل مشکل ها

ز احمد یار اندر روزگاری

بود پیش بزرگان یادگاری

ظاهراً نسخهٔ خطی را شخصی ناشناس که در شعر درك داشت، خوانده و بر آن اصلاح كرده است ، زيرا روى بعضى واژه هاى اشتباهى متن خط كشيده و واژه هاى درست در حاشيه درج شده است.

روش تصحيح:

پایان:

هر جند استاد احمد منزوي در فهرست مشترك حلد هشتم از نسخه عطي ديوان

411)

ديوانِ يكتا حوشاي مــــقـــدمــــــ

بكتا به شماره ٦٢ در كتابخانهٔ غوثیه ، جمال الدین والی ، ضلع رحیم یار خان ، استان پنجاب پاکستان سراغ داده است ، اما كتابدار كتابخانهٔ مذكوره پس از بر رسی و جستجو توسط دوست گرامی آقای حالق كانجو (جمال الدین والی، رحیم یارخان) از وجود چنین نسخه در كتابخانهٔ غوثیه انكار كرد و به ناچار با استفاده از نسخهٔ خطی منحصر به فرد مجموعهٔ شیرانی دانشگاه پنجاب تصحیح قیاسی متن غزئیات انجاه شد.

دربارهٔ تصحیح متن دیوان یکتا نکات زیر شایستهٔ توجه است:

۱ ـ در نسخهٔ محطی، متن ابیات به طوری کتابت شده که در حرف های ك، ك ، ب، پ . ت، ج ، ج ، و، د ، ز تفاوتی وجود ندارد .

۲ ـ کاتب به کثرت در بعضی واژه ها پس از های غیر ملفوظ(ه) "ی " اضافی آورده است و در عضی حاها که درج "ی " لازم بود ، آن را حذف کرده است .

۳- واژهٔ "رقیب" و "رقیبان" جز دو سه صورد در متن، واژگون کتابت شده است که ویزگی حاص کاتب در درج این کلمه است .

٤ در سه غزل (برائ نسخهٔ خطی وصفحات ۹۳، ۱۰۶ و ۱۰۲ متن این کببات در
 درح ردیم غزل به حای نوشتن واژه ها، طغره ها کشیده شده است ، برای نشان دادن این نوع عرل ها
 ریم کس هر سه صفحه از نسخهٔ حطی در پایان متن کلیات به صورت صمیمه ها آورده شده ست

ه در نسخه حصي، عزل ها بر پايهٔ ترثيب الهبايي رديف عزل ها د 💎 سب

٦- بعضي غزل هاي "يكتا" در حاشيهٔ متن نسحه درج است .

۷ـ در حـاشيـه ٔ بعضي غزل ها بعضي حاها تنها يك مطلع ، يك بيت و يا چند بيت شاعران ديـگـر و بعضي حاها فقط نام و تخنص شاعر درج است كه يكتا به پيروي از أنها ، غزل درج در متن

ديوان يكتا خوشابي

سقدمييه

سروده است ، نام "واقف بتالوي" و "خالص" در چنين حاشيه ها فراوان درج است .

در تصحیح متن نسخهٔ خطی با گذاشتن رموز و اوقاف و درج غزل ها به ترتیب الفبایی ردیف و یا قافیه (به صورت نبودن ردیف) موارد اشتباهی، تصحیح وغزل ها به ترتیب الفبایی بر پایهٔ قافیه و یا ردیف درج شده است.

آثار

هير و رانجها:

اثر منظوم یکتا در قالب مثنوی که به گفتهٔ خودش به فرمایش کسی که نامش در مثنوی ذکر نشده، به سلك نظم کشیده است:

> نسه ز خود سلك اين دُرر سفتم بل ز فرمودهٔ كسى گفتم (١)

هیر و رانجها ظاهراً داستان عشقی کهن به زبان پنجابی است که گویا نخستین بار به کوشش "باقی کولابی" به نظم فارسی در آمده است یکتا از روی یك روایت پنجابی آن را به سلك نظم کشیده که باکار باقی کولابی و دیگران تفاوت دارد که از میان آن به ویژه در پایان داستان، هیر و رانجها برای زیارت مگه می روند و در آنجا ماندگار می شوند_

زار چون کشیدید میحنت بسیار ر رخت بندید هر دو جای دگر را زان نبسی خدا شدند جدا در که آز آنها نیماند هیچ اثر یک سیر جهان کیمر بستند هر تیا شود حاصل از سعادت بهر

پیسر فسرمسود کسای دو بیسدل زار لازم آن است کسز چسنین کشور، هسر دو گشتسند مستعد سسرا از نسظرها چسان شدند به در چسون زایدای خسلق وارستند می فشردند گام شهر به شهر

یکتا، هیر و رانحها، ص ۸۹

يسس صوف المسام دهير حبيين التسد ميسير ريسارت جيرمين هير دو هستسدر سده و قسيم الله قيامين هيينسه و ديم تما هير و الدهير دو سهميان البك يستهسانار ديسدهٔ عيسار و بيسا الساسات ميسرسد الدست رايسا فتاده مي گيربدران

هیر و را بنجها به سنگ منتوی مرابی با ایدت تمهیدی حمد فرید گار بدیل گوله عار می شود:

آثارت کی موجهٔ خوب ست شعبیهٔ نور جیند بی جوب ست شعبیهٔ نور جیند بی جوب ست شعبیهٔ نور جیند بی جوب ست دکشت بید هیر دمی کنز دهت بیرون آیند شده و را صبیب مکتب بید عشیق را میوسیه بهدر آر سبت را دن و داخ لایسیه را را را سبت را ۲

در متسوی دربارهٔ حقیقت حسن و عشق را دیدگاه عرفان سحل رفته است. به گفتهٔ شاعر در حهانا حسس و عشق فرمانرو است جون حسل مصلق حواست، ربدیی حادیل اسکار آنده اسل گیتی را با منظره های گوناگون رنگی آراست:

حوست تا حسن حويشتن بيند گست گست و حسن بيند ساخت اينينده محمداند ديند در وي حسن حاسن ساد حسن و عشق ستايك گاروعند دست گيتي را در ايك درست

ینکتا به عموال "در بیان خاتمهٔ نکتاب دیات" در دیان منبدی حود حمق نکرده منکه به فرمایش کسی سروده است. فاهان دان به اعمار مهاد در وای داره آن

الد المحكنا، همر و إلىجها، ص ٨٨

ال همو،همال، قرا

۲ همواهمان في ه

سرودن مثنوی در شرایط خوب مالی و ذهنی نبوده و برای به دست آوردن پول و جز آن برای امرار معاش دست به آن کار زده و خاطر نشان ساخته است که از آنجاکه وی با توجه به ذوق و شور قلبی اش مثنوی را نسروده، استعداد هنری آن در آن به کار برده نشده، پس به گفتهٔ خودش از این رو پایهٔ مثنوی از نظر هنری بالا نیست:

باد این مشنوی جهان افروز ذره ای ههم نبسود رغبست مهن بال زفرمودة كسبي كفتم كـ نيوشنده زان بود خوشحال بسرى از استعسارهٔ مسضمه ن گرچه باشدهمه در شهوار دلعمه گرداب بحر حیرانی است یے، روزی حسراب و حیسرانے بسر مسن بسی دمساغ نحرده مگیر کے بیاب ہے دھے عے قبول جهه كسند طبع استموار متين كردم اين قصه رابه نظم بيان كار هر شاعر سخندان نيست(١)

ختم شداین فسانهٔ پر سوز پے تعصنیف ایس حدیث کھن نسه ز حسود سسلك ايسن دُرر سفتم گفت نظمي بگو چو آب زلال زان سبب ساده كرده ام موزون شعسر فسرمايشي نيايد كار سبب دیگرش پریشانی است . بسى زر و مسفسلس و پسريشسانسم ای سنحن دان به نظم رانجها و هیر جه سخن سر زند به طبع ملول متفرق حواس و دل غمر گین ليك از حكم آن عريز جهان ساده و پخته گفتن آسان نیست ديو ن بكنا حوشابي مــــقـــدمــــــه

امیا برعکس نظر خود یکتا، از نظر هنری متنوی هیر و رانجها یکی از سروده های حالت و ریدی فارسی است.

هیر و رابحها به کوشش مولوی محمد باقر پرفسور فورمن کالج لاهور جاپ سنگی شده است و رهیج دستویسی را آن سراعی بیست از آنجا که این جاپ سنگی بایات است، بعضی حا در متن شناهات و حدود درد و عدری ر مقدمه است، با تشکر از مولوی محمد باقر و ارج گذاری و ستایش به تقدمش بری قده به چاپ ین تر گرب بهای فارسی و مشوی هیر و ربحها با ستفاده از معیار رائح در تصحیح متوب ربویه همره عربیت در ین دیوان جاپ می شود.

گلدسىتە كسىن

که آیینهٔ لحسن نیز بام دارد متنوی دیگر یکتا است که یگانه بسخه حصی آل با ویژگی های زیر در کتابخانهٔ منك ، تهران نگهداری می شود:

عبو يا: گيدسته لحسن

شماره: ۳ ۲۷۳۶.

حط: نستعبيق حوات

صفحات: ۲۰ (دریث بیاص)

سطرها: ۵۱

آغاز: سر عامه به باه شاهدا عیب شدهدشه گنج حسل لا یت

ويانا المرقى شدو از نظر نهان شد الرحرمان درادام دستان مند

گسندستهٔ حسن متنوی ست کوتاه در ۱۶ صفحه ۱۳۰۰ با ۲۳،۱ د سک ساص که در س شاعر تحت تاثیر عرفان و با استفاده از تشبیهات، ستعارات و تعبیرات عرفای عشق محاری را رهی به رسیدن عشق حقیقی قرار داده ست. سبك مثنوى بسيار ساده ، هموار و صريح و از نظر لفظ و بيان عارى از هر گونه پيجيدگي و ابهام است.

شش فصل:

رساله ای بـه نثر فارسی آمیخته به نظم که تاریخ تالیف آن ۱۱۲۳ ق/ ۱۷۱۱م از بیت زیر استخراج شده است:

سال تاريخ آن بگفت خرد

گلشن معنی همیشه بهار ... (۱۲۳ ق /۱۲۱۱م)

شش فصل بدين گونه آغاز مي شود:

"صفیرحمد با برك و نوا و ترانهٔ اشك ریزان نیایش نالهٔ رسا بهار پیرای طبع یکتایی را به رنگِ عندلیب هزار داستان از نقش های رنگین شعر موزون و نثرهای متین بوقلمون رشكِ نگارستان چین گردانیده اند. (ص ۱ ر)

پایان:

گشت این نشر ونظم سنگ رقم " سرمسة دیده اولو الابصار سال تساریخ آن بگفت خرد

گلشن معنی همیشه بهار (ص۳۰پ)

دو نسخهٔ خطی آن به شرح زیر دردست است:

منزوی، احمد، مشترك، ج ۱۶، صص ٤٤_٤٤

دو ِ ں بکنا حوشائی م<u>نا سام</u>

۲ مه حلط نست عليق سا حاشيه ها به رنگ تسگرف كه به شماره ١٢٧٥ در كتابحالهٔ
 موسسهٔ سند تسسى دانشگاهٔ سند ، حام شورو ، استال سند، پاكستال بگهداري مي شه د

جهان آشوب:

مرتبهٔ و ربق ریب عالمگیر به عنو نا "حهان شوب" به زبان فارسی که از آن حز انبات ربر سرعی در دست بیست.

ميسر ناكهس سي قادر و قيمست 💎 حيم مسان مبرده بساميال غيبست

هممت برخاك بني قندري فسنرده المجمعة شمشيمر صيبار ربائ جوارده

كهن حيا گيمر مردم شديه تنازاج 💎 نه دست مطرب و حجام و حلاج(١)

طاهره فمدیقی در "دستان سریی فارسی در شده فاره در دوراهٔ انسه ریان" (فیل ۱۹۰) میده ی گذیرار خیان را به حمدیار خان یکتا نسبت داده که استاه است، ریاز این میدای ایر احمد بار خان افی است.(۲)

ویژگی های شعر یکتا

یکت شاعری است حساس و سارتادن، سع انکنا سعری اللب بناده و بداوده هاسی حالت، روان و طبیف است، وی با حاالنده مستقیم، صریح و صفیلیی سجن می گذاب، به همان سبب شعرش راتاتیری حاص نهره دارد، یکتا نداعر عشق و احلاق و احلیا ع اللب الا از از از با با بیانا کیلفیات عشق در اعلی عزلیات تیز حای جای به مسال ۱۲۸۰ از از از حداد علاد

ا = - - - سرنف قاسسی ۱۵ کا ۱۵ فی ۱ ص ۳ و ۱

حویش را در این گونه زمینه ها بیان کرده است. مدح، توصیف ، شکایت ، زهدو وعظ نیز از مفاهیم دیگر شعری اوست:

عشق:

رمز رب العالمين عشق است عشق در جهان روشن ازين عشق است عشق ميوهٔ شيرين زمين عشق است عشق گردش چرخ برين عشق است عشق ناز چشم سرمه گين عشق است عشق حلوهٔ هـر نازنين عشق است عشق مظهر دنیا و دین عشق است عشق آفتساب و مساهتساب دل فسروز خساك بسی جاره تهی از عشق نیست گر نه عاشق شد فلك حیران جراست كوه طور از تاب نورش سرمه شد خسس خوبسان از محبت آفرید

عشق احمد یار گر در هر دل است حان مسکین را همین عشق است عشق

£

فرمان روای ملك بود كامگار عشق محنون صفت به خلق شود نامدار عشق هنر كس كه شدميان جهان خاكسار عشق طوبای جنت است به صد برك بار عشق در شهر عاشقان بود آن تاجدار عشق جز دوست جمله سوخت كندشعله نار عشق آن را كه خورد خون جگر را زخار عشق ديگر به عيش نغمه كند در بهار عشق

شاه دو عالم آن که بود شهریار عشق از خود نمود هر که و داع ننگ و نام را عسسی صفت به اوج فلك می رسد زخاك آزاد ماند هر که زقید جهان چو سرو در ظاهر ارجه عاشق قلاش و مفلس است معشوق و عشق و عاشق مانند پایدار روزی صبا کشاده کند غنچه امید چون بلبل حزین که ببیند غم حزان

ديوان يكتا حوشابي مسقسدمس

هر کس مراد خویش همی خواهد از خدا هـر صبـح وشام خواهد احمد ز یار عشق

دوست داره عشق ویاره عشق عشق عشق شهر من عشق است و داره عشق عشق بیر ارزان می شماره عشق عشق بیا همه حالت بدره عشق عشق بیا دگر بیازان سیاره عشق عشق عشق گشته در گردان ریاره عشق عشق

کار می عشق است داره عشق عشق مسکی و ماوای می حز عشق بیست گر بسه حال بدهمد عشق مه رخال می بست همی به عشق کامل کند عشق کامل کند میل سا کامل کند میل صدحال دین بسه الت اعراضیم

عشیق هر کس هست با محوب خویش مین بینه احتصاد پیار دره عشیق عشیق

مدح:

پيسر و لا حيطسات فيجير الندس منقتسيس ر افتسات فيجير سديس روشين ر مساهتسات فيجير سدين مست حيام شيرات فيجير سدي فيجير ديسيم سم سده بحيد سدين هير ديد جوالد ديات فيجير الدين هير كيه شيد در حيسات فيجر الدين وقيت حياليت عقيدات فيجر الدين

تبسح عالى حناك فحر الديس حيواحه مور محمده چون ماه شب تباريك سيالكان طريق از عبدات قيساميت است ايمس فحر دين والسي ولايست فقير در كف راستسش دهيند كتبات عروس بي حساب گرفت سگيدرد روسيل حيو روح لله

#m#

ديوان يكتا خوشابي

سقدم

بىنىدەً بهسرە يساب فىخىر الىدىن قىطىرە اى از سىحاب فىخىر الىدىن فىخىر دنيساو ديىن كنىد حماصل مىيى شـود در دل صـدف گـوهـر

مسى رسسد در حسنساب احسديسار هسر كسد آمسد بسه بساب فيخسر الدين

.....

تحواهم از حق عطای محی الدین تا نبینم لقای محی الدین تا شدم خاك پای محی الدین چار مندهب بنای محی الدین تا نگردد فدای محی الدین غیر ظیل همای محی الدین من که هستم گدای محی الدین حان به جان آفرین نخواهم داد گشته ام سر بالند در عالم محی دین محی سنت نبوی بسه مریدی مراد دل نرسد هیچ شاهی به تخت و تاج نشد

بسلسل بساغ آل احسمه ديسار گسويسد از دل ثنسای مسحی الديسن

توصيف:

سیسمین بران و سرو قدان در دیار او ج داغ دل عدو شده این لالـه زار او چ آهـو مشال شاد درین مرغزار او چ آیند از فلك چو ملك بر مزار او چ خوش دیده ایم از همه جا نو بهار او چ شهزادگان شگفته گل باغ مصطفیٰ اولاد مرتنضیٰ و امامان محتبی این خورد مکه ای است بزرائ از بسی مکان

هر کس به یار خویش کند خوش دلی مدام قربان بود به صدق دل احمد به یار او چ دیون یکتا حوشایی ز**هد و وعظ**:

حامشي گنحي است پنهال بشنو اي بسيار گو

یار را در دیده ستسان رار در با پار گو بعد ران حرف ادا انحق برسر هر در گه گر نگوی حال حود دا صاحب سر رگو صدران سوس بین گفتار می گفتار که

حامتی گنحی است پنهال بشنو ای بسیار کو درمیان حسم و حان کی حای حالان حان می مو به مو چون شانه گفتل جاك دل بی حا بود ر صدف مور حاموشی اگر حواهی گهر

پیش بیگانه بناشد خوش که گویی سرّ عشق گرچمه داری از رمبوز دن سه حمدیار گو

ینکف در این دیوان ، در جندین عزلیات به ستایش و مدح ایامبر استاه(ص) پرداخته است وی در نافعت هنای خبود عواطف عشق و ازادت را به سادگی و روانی بیان کرده است، که از آلها بیات زیر شایستهٔ تواجه فراوان است:

ل مرجبات حامی سلام و طاعت را ها را ل مرجد بدیسفتم تا پیرتم صبح سعنادت را ها را ل مرجبا ----

هنادى شنارع رساست را هنزران مرجبا در شنب هناجنزانا و نبور منجنگ ينافتم

که نوز پنج حقم پنج سرور ننج فره بای

سرى رهسرى نيس ره مسرا بنور منحمّد بسس

منده فشرب فيسامست الأمنان با مقبطف

الازارمسائسة أحسريس عيسرت بدارم ريتهسار

 سر حمال حال فزایت شوقی منده یا حبیب سیشه رسی تو سروری لیست کی نور انعیال

در دخیدر لاک خیدر محکاد سب میلاد گیردره شیه را منحشا، سب

يىن سىنە ئەشۇق ھىلىز مىجىد سىت تاخ شھادار خاڭادر ياڭ مصطفى سى

4 = 2 4

ديوان يكتا خوشابي

فلك حيران برخوى محمد زمسانسه قسدد مسوى محمد هـمـه لب تشنه برجوي محمّد

فلك قسربسان بسر روى محمد جهان مشتاق بر ديدارياكيش بسه حنست مانده حوران انتظارش

كيسويست وكشادرخ كشف للجي بحمله

از حمله حوبان ماه من بلغ العلى بكماله

صبابه خلق دهد بوی بوستان مرا شگفته کردبه گلزار گلستان مرا بس است لطف نگاری بی امان مرا ذبيح حسنجر غمزه نموده جان مرا كه سحده زاهد و راهب كند بتان مرا کسه روز حشر بنحوانند داستان مرا ولى كندبه سخن كرم لطف خان مرا نـگـاه دار خمدایسا تو قدر دان مرا

وي در غزلي از ممدوح خود امير ركن الدولة نصير نصرت حنك ستايش كرده است: كشاد فضل خدا بلل زبان مرا بسسى چو غنچه زاندوه خون دل خوردم رقیب گرچه به آزار ما گشاید خار به روز عيد كه قسربان جان حانانم نه من به کعبه وبتخانه مي روم به خليل مراكسه عشق بتان است تبا قيامت بلد گذشت عمر که طبعم زننگ و نام بری است امير ركن الدولة نصير نصرت جنك

> شكر خورندلب ما به وصف احمديار بسرنسد خسلسق چو قنيدوشكير بيان مرا

شعر يكتا از نظر حوهر شعر وعناصر خيال ، يكي از قوي وناب ترين شعرهاي فارسي است. در شعر او تشبیه جایگاه ویژه ای دارد. او با تشبیهات زیبا و مناسب مقام، شعر خویش را زیبایی می بخشد و از راه آنها مفاهیم خویش را بیان می کند. در شعر یکتا استعاره ، محاز و کنایه ها وتلميحات فراوان به كار رفته كه متناسب با موضوعات اخلاقي وعشقي اوست. در غزليات اوتشخیص هم سهم فراوان دارد. در زیر به بعضی نمونه های عناصر مذکور اشاره می شود: ديوار پکتا حوشاي مــــفـــدمــــ

نشبيه

نشان خود نمی گوید اگرجه صد ستان درد نحمد بیش زحمش کس جو او رد در کس درد گهیی بر طور ناموسی کلامی بی ربان درد دئیه قربان آن پاری که اروچون کمان دارد رند تیسر مزه هر ده در عشاق بمی کس را گه آن سته دهای عجه سال حاموش می مالد

آل مبار وهمر دار به مس أبجه حواست كرد

حودسه حودان گلنج راطهار كرد

پ زيد سروم حرمان گاه رس و گاه جپ

هممجو بيل مست لعزال گذه رس و گاه جب

رد تیار سگه شد به جگر رحم چو باسور

اران پسار وفسادار حلفنا شده جنه سه حاسبات سا

كسمسانا سرو بسرد تيسرش كسه افتاد

سمني لاسهاسه حياشيان هاه الميار

صسح در سع گر روی تو یاده آمند موی سبس سه سر شاح پریتنان دیده سرگس چشم غنوده چو به چشمه بگدشت سرو ر سرست حویی چوستاده دیده عمل دیدیه که حرمش چو شهدوشکر ست عصحه ی بر سر شاحی به بگاهه برسید

ور مسمل جعید سیمال نه ی به ناده مید پیسج و کتاب مشار گیشته ی بند ناده مید چشتم متحدید مسلم جدی ی ند ناده می از قیدش جوامل قدادل جدال با ادارا

قول میبریس سب جاری در بازی در ده ماه دهس سبک ساخته میبوش بو بادم میاه

استعاره:

قىمىريان قربان بر آن سروچىمان در راس وچىپ يىند اندر هر طرف حيرت كتان در راس وچىپ

مساه مسن چسون مهربان ديدگر است

شعلهٔ برق من از چرخ روان می گذرد

از غصه به دشنام عطا شد، جه به جا شد

دل زمسن دادی بسه دست دلربا حسامه شرم وحیا کردم قبا این جنیس صنعت نیاید از صبا

سبق كتاب كمحا دانش حساب كحا

که حوریار حداگشت و روزگار حدا که من حدا کنم این گریه ابر و یار حدا که رعد ناله حدا کرد و برق زار حدا تمن نزار حدا حان خاکسار حدا گریست خار حدا برای شاخسار حدا که خار ظلم حدا کرد و گل عذار جدا سرو من بهر تماشا می خوامد سوی باغ نرگس از نظارهٔ خوبان به شرم آمد تمام

سوزم از حور رقیسب و حوی یسار

آخر ای مساه مشو غره بترس از آهم

طلب بوسهٔ لعلش کنم و بنعت مرا بین تشخیص:

مسرحباای عشق سسرکش مرحبا جسون قبسای شسوق دادی بسرتسنسم گسه دلم را غنجسه کردی گاه گل.

حنون رسيد به محنون ز مكتب ليلي

دریخ جسرخ حفسا کسار کردیار حدا ز درد هسجر من و یسار و ابر نباله کنان رسیسده نبعرهٔ من در و داع او بسه فبلك دلسم دوید به پایش تنم سکونت کرد فتساد شبنسم بر برك گل به هر شاخی سزد بسه لطف رسد باغبان به فریادم

₹₹₩

دیو با پکتا حوشای م<u>ناب در </u>

كحاست موسم ردى بهشت و باد صبا الم كه عنجه بار حدا بست و شاخ بار حد

قصدی کو تاکه گوید حالت من پیش او 💎 ای صبحا آگے لکی را حال ما دیدار ر

هر كار استطنت فقار عطا فرمودي ... بنه يكي جو بنجرد منك سيمان تر نيش مهنمان نشد ارجو با حيل وحاتم ... النجنة ارجوان كرم مده مهنان تر

تلميح:

س قالاهو باعاجر مدافيد ارسفو ديگ مايد . . . عيبر حايان کي شديدا بيفن ين بيبار ر

گرجه شرهیان مصر حال حاکوده جوال یو منف ریسح و از میل الرسم حد ها منه او المسد

تيسع كركاريسكان تساعيها كيرده كرحيان عبريبان كوداح

گسته جرا حالان بمودندو مي جراه 💎 كساره نشيد خير ب از اب جير د ميا

تو يوسفني وگشته حريد رادو جهان 💎 كم قيمت بيت. د 🌊 حريد.

فسرهناه بومسه سربيب شيبرين بينافشه فللم كريجية بنبادك والمساب والمسابه

در شبعتر یکته دیعات و ترکیبات و عناصر عربی نیز دنده می شدد، مایندر مرحب سامعا، مد. کاصمین تعیظه نور انعین دفعالی الله دنوانفصه ل دنا بیتین دانفیات دانتهات دمیلاد دانده در این در تنفاع دمتناع دمظ ع دوق عدونجران ر يكتا در انتخاب قافيه، خود را به تكلّف نينداخته و به همين سبب قوافي دشوار در ديوان او ديده نميي شود. يكتا از نظر تكامل موسيقي شعر خويش ، به رديف نيز توجهي خاص دارد. بيشتر غزل های او ردیف دارد، اما در شعرش از ردیف های طولانی ومتکلفانه اثری نیست. ردیف های شعرش مانند سایر جنبه های سروده هایش متعادل و خوش آهنگ است و اگرجه ردیف های اسمی نیز در شعر او کم نیست ، امّا بیشتر از ردیف های فعلی استفاده کرده است. در بعضی از غزلیات تكرار در رديف واين تكرار حتى در آغاز غزل نيز ديده مي شود ، به عنوان مثال:

ای مه دلسربای من زود به من بیابیا وای گل دلگشای من زود به من بیابیا

مهسر مسن از مهسربسانسان رفست رفست چون بنحیل از میهسانان رفت رفت رفت حان دنبال جانان رفت رفت آمدو رفته شتساب از پیسش میا

حسسان در تسسن زار آمسد آمسد

صد شکر کیه یار آمد آمید

ای که هستی در این جهان خوش خوش 👚 کسیم ندیدم ز دست آن خوش خوش

باغ حسنت عاشقان را مى كند دل باغ باغ دوست دارم عشق ويسارم عشق عشق غير رويت لاله سانم مي شود دل داغ داغ كار من عشق است دارم عشق عشق

گفتے کے رازینهان گفتامگو مگو

گفتم کے عرض دارم گفتا بگو بگو

هماندم گشتم از هر آشنا بیگانه بیگانه به هر جا از من ديوانه صد افسانه افسانه شدم از چشم مست دیدنش مستانه مستانه ملامت می کنندم خلق گر نام تو می گیرم

این است که دلها همه بگلاخته این است

این است که حانها به درش آخته این است

ديوان يكتا حوشابي

منقبدمين

سیمو زر و لعل و تین وسیر باخته این است آن است که سر را به دو زلف آخته آن است یک کوه کلان را ز سر ایداخته آن است

آن است کسه از بهر یکی بوسهٔ شیرین یث کوه کلان را ز سر ابداخته ان است یکی از حسه های زیبایی در شعرا و تکرار های فراوان و اژه ها و تولید ریبایی را آنها ست گهی ممکن است و ژهٔ مورد نظر شاعر حتی سه باز تکرار شود ، اما ریبا ترین آنها تکر ردوگانه ی ست که در شعر او دیده می شود و این شیوه در شعر مولوی و سنایی نیز و حود دارد. یکند به او ردن کسمات هم آهنگ و بنه تکرار صامت و مصوت نیز توجهی نشان داده است. به عزل زیر توجه

وای گن دلگشای من زود به من بیابید بناز مکن تو دلدری طرف حتی بیابید همرجه نگه به آن توبی گیر نمان بیاب ما نکسه که من منه حیر به تن با بیا گرد مسه توهناشه م پسند شکل بد با حس وطن رحان مهل هان به وطن بیسه شداد نکس و تساق من حام بزان بیاب منظرات حد تر انه امیم بها منحد اد

ی مده دلسرسای مین زود بده من بیدا بیدا آهوی دشت دلبری جسم به جان و دلبری یوسف مصرحان توی قیمت هر دو جهان توی ترب تو نه من به تی تنم گسین تو کرد واله ام در کف غم حواله ام میگ تو هست میگ دل غیر تو مانده بس حجن ساقی سیمه ساق من شد زحد اشتیاق من سیسه ساق من شد زحد اشتیاق من

ایم است که صدیوسف مصری بحریدش

آن است که با درد تو در ساخته آن است

احتمدینار میں توپنی شخل به در می ته ہی۔ عهد بهشار میں توپنی شارہ منتمل در سا

تساست بیر در سحل یکتا حوزه ای وسیع دارد. وای در عربیات حمایش نیاست را به کار می گداد. و ایس تساسیات را ب تنواحله بله الحنوال منجاصب نیك رعبایت می کند . در سعر او اساله های

ديوان يكتا خوشابي

مراعات النظير ، ايهام ، تضاد و پارادو كس فراوان است.

مراعات النظير:

ميسخسانسيه وسساقسي ومسي ونسي

مسرغ زيسرك بُدم از دانمه و دام آزادى تضاد:

چون شود فاني، بود باقي ميان دو جهان

شاه گر از لطف بنوازد گدا نبود عجب

دنسدان بسه محسمار حوش تسماشها

اینك از زلف به دامیم و رخش دانهٔ ما

گه به مشرق، گه به مغرب، گه دوان در راس و چپ

آفتاب از تاب رخسارش نیاورد است تاب يارادوكس:

به عشق حود فنا كرد و بقاهم

دگرره نیست گرد و هست مارا

پادشاه است فقيري كه خدا ياد بود م مركم ايم زوال است به سلطاني نيست

در بعضي از غزليات يكتا، سوال وجواب نيز آمده است . وي با اين شيوه به بيان نكته هاي مورد نظر حود مي پردازد وگاه از اين طريق اسرار قصه اي را كه در غزل آغاز نهاده است، بيان مى كند، به عنوان مثال به غزل زير توجه فرماييد:

> گفتم که عرض دارم گفتا بگو بگو گفتم که پیشت آیم جا خالی از رقیب است كفتم شنيده باشى كويند صدملامت گفتم همای زلفت سایه کند به فرقم

گفتىم كىە راز يىنھان گفتا مگو مگو گفتاهوس غلط شدزين جابرو برو گفتا که سود تست آن هر جا شنو شنو گفتاب محنت آید طلبش زمو به مو

> گفت ا كحاست احمد يارم مثال عنقا گفتا كمه حواهد آمد هر دم بحو بحو 42Y)

ديوال يكتا حوشاي مسقدمسه

توجه به آیات و احادیث در شعر یکتا کم نیست . او نیز مانند سنایی ، انوری و مولوی مکرّر عبداراتی را از قرآن کریم و احادیث و سخنان معروف مشایخ و امثال اقتباس کرده و آنها را با حمه های فارسی پیوند داده است ، به عنوان مثال :

انها تهدی الدی خیسر السبیل خوان "ولا خوف ولاهم یحزنون" هم فا حبست انا اعرف زجون عشق می گوید مرا "لاتکتمون" منع فرمایش که هان "لاتفتنون" سوش مى از ساقى صافى نهاد نبست عاشق راغم خوف و رجا گفت همجون"كنت كنزا مخفياً" عقل گويد رازدل پنهان بدار فتنه كرده غمزه چشم سياه

وحسده لا شسسريك الاهسو

ورد مین هسیت از سیر هیو میو سیر دشیمین سرم بینه میقیراضی

لا الـــه لا الـــه حـــز الـــه

بسي گسمان خموانيسم الا الله همو

كسرم كسردشسه بسر گداحسبة بله بسر آن نبع متسى گفتنم الحمد لله شب و روز يك جناع حب حكمة لله بسه يك دم بنگفتنند شباد قدر همو الله تسو فسرم مودى رساراسى اسا الله كنم حبون كمه فرموده اى واقرضوالله بسخشساى يسا رب بسه استغفر الله

حهان گشت پیدا چو از قدرت الله شده شادمان چون به دیدار خویش بسدیده رح روشن وزلف قیسرش و حسوش وطیسور و مسک جن و آدم مس ر عمصر گفتم که الله ربسی توسی سی بسار از همه طاعت اما گساهم که رحد برون رفته است

ديوان يكتا خوشابي

بسه اميد عسف و تسو مسن رحمة الله به حود گفتم اى دل ففروا الى الله كسه جون سنك نسالند من خشية الله چو گويى بسه هردم توكل على الله بسه هيبت زنسم نسعره نصر من الله

جو لا تقنطوا گفته ای شاد گشتم زمین وزمان را وفایی ندیدم چرا سنك دل گشته ای از گناهان امور تو حمله سرانجام گردد بسه قتل عدوان شدم سوی میدان

بیا احمد اریار حویسی بیابی چود دانسی بسه هر کار من کان الله

درشعر یکتا نیز مانند شعر هر صاحب سبك دیگری ، بیت ها و مصرعه های معروف كه به درجهٔ مثل رسیده بساشند، فراوان است. وی از معدود گویندگان فارسی است كه مفاهیم عام را فراوان یافته و آنها را در جمله های زیبا بیان كرده است ، به عنوان مثال:

> بیا که حز تو مراعشرت شباب کجا حنون رسید به محنون زمکتب لیلی

قرار و حواب كحا وتوان وتاب كحا سبق كتاب كحا، دانش حساب كحا

كه دين اينحا يقين اينحا قرار اينحا و رام اينحا صف اينمحا مسحد اينحا مقتلى اينحا امام اينحا دوا اينمحا شفا اينحا عطا اينحا وكام اينحا دلم خاك ره يار است بين صبح وشام اينحا نماز زاهدان هر گز جز اين قبله روا نبود طبيبي يافتم اي دل كه نبضم خوب بشناسد

غیر حانان کی شناسد نبض این بیمار را ای صبا آگسه بکن از حال ما دلدار را

بس فلاطون عاجز آمد صد ارسطو دنگ ماند قاصدی کو تاکه گوید حالت من پیش او

ایسن عبسادت را شواب دیدگر است

خدمت ایشان مراد دو جهان است درد عشقت دوای جان من است

(11)

ديو پايکتا حوشاسي

ســفـــدمــــــه

اسیسر دام شکار تو هر چه باد دد مسه عریب دیبار نو هرچه دد دد ----دل زعشق ارزیده سه دربدگی هم میاد سی محست به که عمر حاودی هم میاد

حه ب کنه کل که شب و روز عمر می گدود

ستاختی منیان سیان میلی گیدرد شیعیت کیدیت با مسلی گیدرد شده را مسلف به دن بدر واحد با می گداد

الحسن حبودار مبارسة بتنايية كبرد

the service day pure to the

ا المعاوضان توسيب فا ايندي اربيحا هم حمال منا ا

ا ۾ انده ڪيو هينها شاه ۾ بينيو ره او اينغامي جيار ه

المنتسف السياد الأراد المستفاد

عمالی الله جمه حسال بی ادارا است. ----

ی میاکی مهدر مهدر م سالت

0 2 2 0

فت ده پیم سه کنار تو هر چه سادا ساد گرچه خال دن حستگان نمی پرسی سی وصدن پدر خالی گو خوالی هم مباد آب خیلوان خوردن و مالند خیوان ریستن

ره دور است سروات کنه سه منزل برسی

سى تىو خىمسارە مىجنان مىنى گىدرد مىسى كىسىنى وغىدە و سىمسىي تىسى ئەمسىم ئىيىقتىڭ جىس تو در جىدە جهان

رور عیسه سست عیسه سایسه کسرد

صبت نوسهٔ بعش کنه و بحث مراین صبد شکر کسه پیار اسدامید به پیری عومجور گراهند پرت دستگیری کرد

رشکم آبد که کسی روی تو بیند حرامی

وقىسىدا دارم وقىسى كىسىن دو ستىلىدار ئا

ديوان يكتا خوشابي

شاهـا تـراكه گفت كه حال گدا مپرس

فتنه ای برخاست از چشمان فتان یا حفیظ

كار من عشق است دارم عشق عشق

بيا ساقىي بى دستىم دە بياك

یکتا با شعر سایر شاعران بزرائ گذشته آشناست و از بعضی از آنان در آثار خود نام برده یا مصرعه هایی نقل کرده است . یکتا در غزل گویی به شیوهٔ مولوی ،سعدی ،خسرو و حافظ نظر داشته است.

مولوى:

ای هوسهای دلم بیابیا بیابیا ای مراد و حاصلم بیابیابیا بیابیا

يكتا:

ای مه دلربای من زود به من بیا بیا وای عکل دلگشای من زود به من بیا بیا

سعدى:

بلغ العلى بكماله كشف الدجي بجماله حسنت جميع خصاله صلوا عليه وآله

يكتا:

از جمله خوبان ماه من بلغ العلى بكماله كيسو يست وكشادرخ كشف اللحي بحماله

خسرو:

ابسر مسی بـــارد و مــن مــی شــوم از يــار 💎 حــون کنـم دل به چنين روز ز دلدار جدا

يكتا:

دریغ جرخ حفاکار کردیار جدا که جوریار جداگشت و روزگار جدا

€13**}**

Marfat.com

ديو پايکتا حوشالي

حبره رسید مشت که نگار خواهی مد یکتا:

مرور گفت قصد كه سوار حو هي امد حفظ) صلاح كار كاحا و من حراب كحا يكتا:

یکت:

یب که حزتو مرعشرت تببات کجا قرر و حه ت کجا و با نواب کجا حفظ:

لاید بهد بساقی درگاسا و دولها که عشق سان سود و ل ولی فناد مشکله یکت:

لایدا بهد لساقی بدشو شمع محمه که رسان رشد در دور حامت حن م لکله حفظ:

حسس رويست كسرد حيبران العباث

شرات وغيش عال جيست كاراني للباد

سر مس فداي ر هي كه سوار حواهي مد

یی حول به مرده اینجا به شکار حواهی امید

سپس تعاوب ره از کخست تا به کجا

المسائق الشفات في المعتبات

الرفسم فراصف رسدا بالوهير حبه بافاياف

ديوانِ يكتا خوشابي

يكتا:

فتاده ايم بـ كارتو هر چه بادا باد

حافظ:

يسارم چسو قسدح بسه دسست گيسرد

يكتا:

شاهم چو به زين نشست گيرد

حافظ:

حسبِ حالي ننوشتي وشد ايامي چند

يكتا:

ساقيا خيز به ميخانه بزن جامي چند

حافظ:

آنانکه خاك را به نظر كيميا كنند

یکتا:

آنها که نوك چشم به ناز و ادا كنند

حافظ:

تما ز میخانه ومی نام ونشان خواهد بود

یکتا:

تا به خم خانه ز خم جام روان خواهد بود

اسيسر دام شكار تو هر چه بادا باد

بسازارِ بتسان شسكسست گيسرد

بسس کشور دل به دست گیرد

محرمي كو كه فرستم به تو پيغامي چند

كه دلم رفته به خواب است شد ايامي چند

آیا بود که گوشهٔ چشمی به ماکنند

آیـا بـود کـه غـمـزهٔ چشمی به ما کنند

سرما خاك ره پير مغان خواهد بود

J. J. J. J.

ز سر عاشقي وعشق نشان حواهد بود

(£A**)**

حافط:

اگیر آن طبایسر قدسی ز درم بیاز آید عسمر نگدشت پیرانه سرم بیاز آید یکتا:

اگر آن یوسف کنعان ز در مباز آید عمر گذشته و نور بصره بار آید حافظ:

ینوسف گه گنته باز آید به کنعان ،غم مخور کنینهٔ حزان شه دروزی گستان عم محار کننا:

ی دل از دست حفای دوستداری غم مخور . . . گر نشد عم حوار وقتت کس زیاران عم محار حافظ:

ا نیز بیدمند از قیمشای لست کامه هنواز ۱۰۰۰ نیز امیند جده لنعنت دردی آشامه همواز کتا:

روز عیند آمدنگارا من به حرمه همور از اعدام رحمه دخاش و برسندی بعمه دیار فاقطه

> حالیا تر که گفت که احوال ما میرس یکتا:

نساها تر که گفت که حال گدا میرس حافظ:

درد عشیقی کشیده م کنه میاس

بگ کرده قفیهٔ هیچ ساسی

فريناه والمحاكم مرادات المدمل

ارهبار هيجوان حسيناه م افتاء ميتاس

ديوان يكتا حوشابي

يكتا:

جام عشقت چشیده ام که مپرس حافظ:

دارم از زلفِ سیاهش گله چندان که مپرس

یکتا;

دارم از سوز فراقت گله چندان که مپرس حافظ:

در وفای عشق تو مشهور حوبانم چو شمع

یکتا:

عمر شد برماه رويت ديله يللوم جو شمع

حافظ:

می فکن بر صفِ رندان نظری بهتر ازین

يكتا:

نیست جز روی تو اینجا چمنی بهتر ازین

لـذت مــى بـديـده ام كــه مپـرس

A STATE OF THE STA

که چنان زو شده ام بی سر وسامان که مپرس

قـلزم هجر شما بي حد وپايان كه مپرس

شب نشينِ كوي سر بازان و رندانم چو شمع

سوز عشقت هر زمان در سینه می دارم چو شمع

بر درِ میکده می کن گذری بهتر ازین

پستمه وغنجمه ندارد دهني بهتر ازين

€0.

•-----•

ديوان بكتا حوشاسي عربيات

غزليات

١

همجو حورشید نگارانه سرناه برا قده رحنه برون رن که جهان منظراست یمایی عدر تحاشا به گستان بحره گل زرج ساز حجل وزدهنت عنجهٔ تنگ لاله زحان تو شرمنده و بعل زلت لعل زلف ر کفتر میناموز و نظر راستسی ظرهٔ حعد در آویز چو مستان هر سوی

صوصتي حمديت إناجه كتبديعت مااه

أفسريين حبو السبش بماء شيبرين بب فبرحماه ب

٣

مرحت ي عشق سركت مرحد حدود قيماي شوق ددي سرتسم گه دلم ر غسجه كردي گاه گن زهر هنجير مه وشان جانم گروت

دن رامیش دادی کنید داشت با در ایا در داده فیت حیامیت: ایان حیاسی است همیت چنایات از است از ایان حیات با شد است ای شکید کنا

یہ سوی میکندہ راشوق لی حادیر به شکاری نه برین اس جو ش گاہ بر

توالله ايس جشلم جلو بنادم بله بالاماد

يسته مصر مصرواروان سيبا هيمسه أواحاس

سسن زرند تو ب گیسای یا ده با

سه هیمینه انتصاب ساریان رمیزهٔ میلام سر سیاری متحلیان دن گیم داده م باکام با

ته بنه منزعتان جنسل بنا الزم بعدم ير

ديوانِ يكتا خوشابي

غزليات

ت ا بیساید از در احسد یسار من مسی زنسم در نیسم شبه سایسا ربسا

٣

حامی اسلام و طاعت را هزاران مرحبا پسرتو صبح سعادت را هزاران مرحبا قاطع زنگ ضلالت را هزاران مرحبا شهسوار سرو قامت را هزاران مرحبا مظهر نور هدایت را هزاران مرحبا رافع گرد جهالت را هزاران مرحبا هادی شرع رسالت را هزاران مرحبا در شب هحران او نور محمد یافتم زنگ غفلت دل گرفته وه که صیقل گر رسید بسر سسر ره انتظار پیك حانان داشتم آفتاب از مشرق امید ما طالع شده سرمه دیدار خواهد دیدهٔ غم دیده ام

بعد مدت آمدی با من به احمد بار باش والی ملك و لايست را هزاژان مرحسا

٤

توهستى نور پخشىمانىم سىراپا رمسوز خسفىسە ات دانىم سىراپا تىويسى اسىلام و ايىمسانىم سىراپا ازيىن لىب خىنىدە قىربانىم سىراپا مىعىزز كىن بىدە احسسانىم سىراپا بىدە دىسىت تىست درمانىم سىراپا تسرا مسقسسود دل دانسم سسراپسا اگسرچسه حسال ایسن بسنده ندانسی بسه زُنسارِ دو زلفت هست سوگند صبا وش رونسق بساغ دلسم شو ز حسور چشم شوخت نساتوانسم ز درد دوریست بسس مستسمندم

ديواں پکتا حو شاہ

در سات

سه پسای سازگ افشیانه میرات بیمرس احبوال میزگسانیه سیراسا

حسما گلو سايدت بيس اشك رنيگين سمه حسر تمو حموات در ديده سديده

جير احتصاديسار حيان براليب رسيدم بيسا كيار شياد دل جيائيم سياسية

5

فررو جو ب النجاو با باو باب نجر رفضه با نجا مستنا جا با نجا شراب باب عجا بعداً زباب الجا سن کتاب کجا د بیر حساب بحا سر حیات کجا د بیر حساب بحا بیر میاب کجا در باز دارد این میر فیاب نجا دربارا در با بحا میر فیاب نجا دربارا حساب بحا انتخار فیاب نجا دربارا حساب بحا ب که حرائے مار عشرت شنات کجا حصی زاصفحهٔ روی تو باد می داره دسم کسات شاه را حتسات مادعیان حسون رسید سه محتون زامکت لیبی هرآن که سوحت درینجا به آتش هجران متان جشمهٔ حضر از شکر ست عند است حساب یار معسی زاگسد فائل ست

جمله بستشي راسواها، لله حسل حبابات

خط خصبات كنجياتيات فتات دخي

4

ا فيلوا الفرق جي ليباث لايا اب الميان المحا الكنام مير تشار راكسوات الساب ميان المحا سم رسوق شرات او کتاب ست پنجا مطرحا جیزیکی لعملهٔ جاستار دار سر هر برائ گیا شرح کتاب است اینحا که اگر آب حیات است سراب است اینحا که گدای در میخانه نواب است اینحا خون دل خور که کباب است و شراب است اینحا گر ترا چشم حدا بین بسه خدا باز بود دل بسه اقبال منسه گرچه سنکلر باشی ای غنی فخر مکن بر سر رندان به حقارت استخوان چند خوری مثل سگان از درها

جند در کعبه گذاری سوی احمدیار آی . دل به دست آرکه صدحج و ثواب است اینجا

٧

که دین اینجا یقین اینجا قرار اینجا و رام اینجا صف اینجا مسجد اینجا مقتدی اینجا امام اینجا رکوع اینجا سحود اینجا قعود اینجا سلام اینجا دو ایهنجا شفا اینجا عطا اینجا و کام اینجا غزا اینجا و غا اینجا شهادت قتل عام اینجا که نور اینجا حضور اینجا سرور اینجا مرام اینجا

دلم خاك ره يار است بين صبح و شام اينحا نماز زاهدان هر گز جز اين قبله روا نبود به صدق جان و دل ای جان قبلی پيش جاتان كن طبيبی يافتم ای دل كه نبضم خوب بشناسد به ميدان محبت گرشوی مردانه بايد شد برای رهبری اين ره مرا نور محمد بس

چدو احمد يمار را خواهي نظر بر فيض ساقي كن . ني اينجا محلس اينجا شاهد اينجا مي به جام اينجا

٨

و ز نور ماه و انحم بر وی بهار بادا و آن پشت گاو ماهی در زبر بار بادا تا دور جرخ دابسر بر روزگسار بسادا تا میخ کوه ثابت بر دامن زمین است

(01)

ديو نا بکنا حونساي عربياب

وین سطح هفت گردون هم برقر ر بادا ویس سار هم فروزان جون گن ابار بادا وین اب چشمه حاری در حویدر باد ویس خمال آه یماران سر گل عدار مادا ت پس کموخ حاکی بر آب ایستاده ت بادر وریدن بر برگ هر درخت است تا سرو در گستان سر است بر سر حوی تب درد دردمسد ن در سیسه حا گرفته

هست ارزوی حاطر که بود به حمله حالت همر کس به کنار جویش و احمد به یار بادا

٩

كه حوريار حد گشت و روزگر حد كه من حد كنه اين گريه بر و بر حد كنه رعد سالنه حدا كرد و برق ر رحد ر سر سدينه حد مسرح سديه در حد يسده ك حيث حدا سدى و بنو رحد كنه عسره كر حدا حيان حد كسدر حد كنه عسره كر حدا كرد و دو عدر حد حية سد سداحه مي كند حدد . سه هير رقيب حدد ي سدي حدد حدد گرست حيار حدد اين ساحسار حد گرست حيار حدد اين ساحسار حد دریع چسرج حفاکسار کودیبار حدا ر درد همجر می ویسر اسر ساله کسی رسیسه سعرهٔ می در وداع و سه فسک قده سه ره جو بنگشساد بهتر آرامسش فعال فقادیسس ر رفتسش به هرجایی دسه دویند به پایش اسه سکونت کرد به حسک هبر که در آمد بمود فتح شتاب مر که بر سر هر مو ر زغب او سدی ست حگر شکافت عه دوریش چو شابه مر فتاد شسته پر سرام گل به هر شاخی مسرد سه نصف رسند باعدان به قر شاخی کیجاست موسم اردی بهشت و باد صبا که غنیچه بار جدا بست و شاخ بار جدا جه گونه اشك نبارم به هجر احمد یار کسه من زیار جدا بلیل از بهار جدا

١.

وف دارا موف کن دوستدارا معسوز از آتسش هسجسرم محدا را پسی دفع رقیسان هسوشیارم سکندر سان گشم زنگی و دارا جراندهد مسرا وصل عزیران دریسغ از جسور جسرخ بسی مدارا جسو از دوری رسد وعده به نزدیك کحاطاقت بود جان حدا را بیندازد هسه رخب شتربان چو اشتسر بشنود صوت محدا را جو و سایم منتظر باشم به هر بانك که شاید پیك حانان زد ندا را نماز وقت خواندان خوش به وقت است که باشد بسر قضا درجه ادا را اگر خواند و گرنه بر در دوست رسیدن شرط باشد حان فدا را گسر احسد یسار دارد بسی نیسازی

١,

زلسطف آخسر نسوازد شسسه گسدارا

شکست زلف او بشکست ما را دو بحشم مست کرده مست ما را نخستین نیست بودم هست کردم به قید آب و گِل پابست ما را به عشق خود فنا کرد و بقاهم دگرره نیست گردو هست ما را

(∘1)

ديو د پکتا حوشايي

فتساده سر سسر كويسش كسه روزي به دست حويسش گيرد دست ما ر نه مهاید دو زه شب دل حسب مها بسبه عسنييسن وسسانسد بسست مسا دلیم در زلف احیمیدیار گے شد

حمله ای پارو هم جور رقبیان مسال روی جانبان گیر دهد دست

شکست مسوی او بشکست میار

ہے گنت من چه کنم سیو گلستان ترا(۱) به يكي جو تخردمنٹ سيدارات أسجمه از حوال كموم أمياده مهيدال ليا حشبه شال ديند جو اليماري حشمال يا سحند بنات نومد کے کے محید بات كوده در حلب جه يا أن سيب إلحادان يا چه د رئيجا چه کند پوست انعال تا ہے سفتے سے حقیہ جے فیجیت اللہ ل ر مے کشتہ جورہ حید جانہ 🕠

ہے رحبت جبوش نیکنہ جنت وضہ ان تو ا هر کر سیصنت فقر عضا فرمه دی بيش مهمان بشداز حوان حبيارو حاتم درد عشقت همه عشاق شفا د نستند همر که از تست به یک به سهٔ شیرید ممتاز باعبان رابه دراو دست صد آسیب رسید هر كه يك حدوة حسن تو بديد است عبان گه شد پن در به چه راغب و طن کرد درو من سه میندالت سر منز که ی ته مداه مر در میلکنده را روز و شبان می گرده

لبت زيرالو قف " در حاشلهٔ يل عول در جاليب وعدو در لگشود ست گیستان تا

ه کود سپ صدامیت

داغدار تسو شدای لالسه دل احمدیار كرده حاروب كشيي مبحلس رندان ترا

ای دل از احوال خود واقف بدانی یار را درد مند عشق را هر گز دوا در کارنیست بس فلاطون عاجز آمد صدارسطو دنك ماند تشنه اش را جز لقای دوست نبود راحتی رنجش عشاق از جور رقيبان خوب نيست قاصدي كو تاكه گويد حالت من پيش او من به میخانه مقیم و زاهد اندر طعنه ام می بنوش ای مدعی زان دفع کن انکار را در دو عالم شاد باشم گر مرا لطف حدا

محرم غيرش كحاتا كويم اين اسرار را مرهمي داند به جان آن زخم پر آزار را غیر جانان کی شناسد نبض این بیمار را ز آب حیوان خوش بنوشد شربت دیدار را بهر گل بلبل کشد هر دم حفای حار را ای صبا آگه بکن از حال ما دلدار را

در شب همحران نساید روی احمد یار را

الهمي رحم دل فرما جموان تند و سركش را كه مي دانم به بي رحمي چو سنك سخت طبعش را زليخا وارمى پرسم خبرها شهر و نامش را هلال آسا نعمی بابع سراغ سع اسبش وا دو گیسو سایه می دارد نهال قد دلکش را نداند کس به حان بردن کمال فن و کسبش را

اگرچه درمیان مصر جان جا کرده چون یوسف نگاری شهسواری بر شکاری کرده یلغاری چه غم از گردش گردون که در وقت خرامیدن جوان خوش رو کمان ابرو دوان هر سو به بی خبری

حوانم بدگمانی با کمانی حمله سامانی که برقتل صف عشاق ریزد تیرترکش ۱۰ گر احمد يار من باشد و گرنه يار او باشم زنم بوسه به دست او ببوسم پا رکابش را

گشاد فسر حدا بنبل زبان مرا سمي چو غشجمه زاندوه خون دل خوردم رقیب گرچیه به آزار ما گشاید حمار بسه روز عيمد كسه قمرينان جمان جمانيانيم له من به كعبله و الشخبانه مي روم به حليل مر كه عشق شان است تناقيامت بناد گدشت عمر که طبعه زننگ و نام بری است ميسر ركسن الندولية تنصير تنصرت جنك شكر حورنبدلب ما به وصف احمديار

صبا به حلق دهد بوی بوستان مرا شگسته کردیه گلزار گلستان مرا بسس اسبت لسطف نگیاری پیم امیان مرا فبيسح حسنسجس عسره تسموده حسال مرا كنه سحده زاهندو راهنت كنديتان مدا كسه روز حشير بسحيه السند داستيال ميا ولني كنيدينه سنحر كرم لطف حال مر نسگسناه دار محسدایسا تمو قمدر دن مسرد

بسرنيد بحبلق جمه قبيده شبكر بينال مرا

يه زمستال جمه كميد حامة دو تايي را(١) دل شیندا چنه کنند حکمت دانایس را

ل کے پیوشیند ہے ہیں جمعیت یکتاپنے وا۔ وعظار بهبر تصيحت ينزند تعره بلند

ليت زير" واقف " در حاشية اين عول درج است:

لاايالي چه کند دفتر د بايي را طاقت وعط ساشد سر سوديي

درد مسنسدان ازل راسست دوا از دردش دم عیسسی نبسرد علست سودایی را کاذب است آن که چو بلبل سوی هرگل بیند نیست قدری به رخش عاشق هر حابی را مسرد پیسری که شد از بخت اسیر زلفش به خدا خوش نکند لذت برنایی را این همه زهد و ورع خشك فریندهٔ (۱) خلق دوست دانا نخسرد صورت زیبایی را باش یك رای گرت هست طلب احمد یار بسه حضورش نبود جسا دل دو رایسی را

17

از بــوس و كـنــار خــوش تــمــاشـــ ماييم به يار خوش تماشا برنقسش ونگار خوش تماشا دل داده بـــه سـاده روی و بـاده باغ است و بهسار حوش تماشا زين سبز خط وسسرخ عسارض سيب است و انسار حوش تماشا آن گـــرد زنــخ انـــار پستــبان : رندان به حسار حوش تساشا مینخسانیه و سیاقی و منی و نبی شه را به شکار خوش تساشا بستن به دو زلف و کشتن از چشم گلگشت بهشت گرچه خوب است بسر روی نسگسار خوش تسماشسا زين عاشق زار حوش تسماشا بالباركيه بسه نسغيميه بحوش مشرايات منصور به دار حوش تماشا خلقي بسه هجوم و زانساالحق از بهــــر بتــــى كشيـــده قشــقــــه صنعان به زنسار بحوش تساشا جون گمردش چرخ حمالت

بااحمديار خوش تماشا

درمتن "رباينده" أمده است، باتوجه حاشيه تصحيح شده است.

ديوان يكتا حوشاسي غرنيات

١٨

الغياث اي حامل امت گنهگار از وفيا امتسى فسرموده اى وقبت توليد از صفا دو زمانیه احرید غیرت نداره زینهار امده قدب قيساميت الإمسان بيا مصطفيا ده شفای حال ما فی الحال زان دارالشفا درد منده از فسراق روی پیاکت هر زمیان کن سنزای نیاکسیان تیا و ارهمه از هر حفا مے سرندہ وہونان ہو دہ عنان از وہ واست نیست حدی حرم ما همچون بحار ہی کنار شافعا جواه از خدای جود برای مراعف گرچه لعد حسم درم حال مراحاك درت ديندة حيه رشيندر يكسان به داره ي و قفا چے داربیحا گشتہ ہیے تاب ر شوق رحت بع که از شفقت بمایی رج به حوالم یوسفا مي حوره سو گند حالت گر دهنده دو حهال عير ديندر تو حدسا كي بمايم كلفا گشتسه ام ز صماق حمال و دن ممارار روز ازل

19

حناك احتمادينار وافتدوى حياندانا اصطعا

در منحست منزد نساشی عباشقیا عبد منحور از عمزه هنای دلیران مسرهبه اینن درد از منن دور سه رب ارتبی گر هندی گفتی مندم زطیب و پیس منمان تباطف پار سوسته از شگر لبنان ده تشنید

یگ در و یگ رنگ بست مسادقد جسد تسرسی از حف اسلایف درد عشفه سر فسر ای حدادد گشت ساگ در در در ساز صاعف راکسره بسخشد سفایت شایف ای سانس از شهاد و شاگر فایف

نىعىمىت دىسدار احىمىدىسار را بىخىش بسامىن از عىنىايت خالقىا

۲.

گشت ام بسر روی حوبسان مبت لا راز مسن افتسساده ایسنگ بسر مسلا هساتف اندر گوش جان کرده صلا صانعیم از دست خود داده جلا بسا دل از بسی دل شسنو ای بسی دلا سسر بسریده غیسر را مقسراض لا کسرده بهر حسان غسریسان کربلا گشت ام مسده وش اندر هسر ولا چسون حسنون آمید بسرستم از بسلا عسدل فسر مساای حسوان عسادلا

از ازل با خواهسش عز و علا امر گن در ذات ما عشق آفرید چون ننوشم از کف ساقی شراب زنگ این آیسنسه را صیقل بسرید حان من با حان حانان واحد است خوانده ام چون حرف الا الله هو تینغ نساز نسازنیسسان شد علم بسرد صبر و هوش من از یك نظر گفتگوی عقل در اندیشه بود مستخائسی گشتم از جور رقیب

شوق احسمسد يسار مسى دارم مسدام پيسج زاسفسسش كسرده دل را ابتسلا

۲1

قادرالطف بى عدد فرما حكم دين سوى جار حد فرما به محمد به آل واصحابش بسى كسم يساعملى مدد فرما

∢77**}**

ديو د بكتا حوشاس غربيات

طبائه مبال رابسه کیرم رد فیرم كسرد مسن از امسال سند فسرمسا گے ریے نیٹ ، عیف وید فے رہا تساكسيد قيباد ديبو و دد فسرمسا دشمنه راته حه دنگدفها روريب عشيق حيال واحباد فياميا

کے مطعم میراہی دشمن خویس أمد أحرر إمسان أير فتنسه گفته ای حرف کاظمید الغیظ كنومك منزيكم سنيتمنال ر حسی سے: سد میر دمیان در دھے شبوق بازيند شندينه بقندمزيند

مستاسيده مادر فيسراق أحسمتاه يستار یک نگساهسی سنه سنرو ف مرمنا

ستنبه بازرعامتكيا نسبارا عـــــــــ ف جشــــ حستيـــ فـــــــ سر مسر کیویت رسیده، رد رفیب آفیدید نید مید ده نبید تدریب کے شود در خان مورچہ لامیہ مرد میں حصوص سے ، حصہ بیسیگیر انسیات حساد سگیسر ایسک اگر خوش ایدت از انسا کسیم فنی سنجسان انسکیس شنستا ر حف دیگر بکردی پیشنه ی در وه فتحیت پیروسیوه اپنیاد دی

ی حید اسر سای گسجیا شاما کے دیا ہے آنجہ کا دارین بطا ربى رويىم زود كرده نساكهان الرائم وحددان الادران مسس

ساريزاوقف الداحشية بإرعاره الابدال أثواله فشويحسيارسي شماحتص يحاهما فربار

چون من بى دل هىزاران هوشمند هىالىيه شىد بىر مىاه و پسرويىن شىما از تو احمد يارلعل و دُر نخواست بوسسه اى از لىعل نوشيىن شىمسا

24

ت بر زنند سکهٔ دولت به نام ما
آن جمام هم شکسته شد از رنگ جام ما
کادم نشد خراب ز آب حرام ما
آن ماهرو کشیده سوی خود زمام ما
یا رب کحاست سرو سهی خوش خرام ما
کانخا قیام کرده به قبله امام ما
آمد نستیم از ازل انسدر مشسام مسا

ساقسی بیسار نوبت ساغر به کام ما حال جهان معاینه می شد زجام جم گندم چرا حلال نمودند و می حرام ما خود نمی رویم چگل وش به سوی یار ما از غم فراق فلك وش خمیده ایم خوانم نمساز عشق به محراب ابروان اکنون به گل رُخان نشد آشفته جان من احمد به یسار مسی كا

احمد به یسار مسی کند این گفتگو مدام ای بسی خبسر ز گفتسهٔ رمسزِ کلام مسا

3.7

گرچه در محلق ملامت شود افسانهٔ ما چشم مست است دوای دل دیوانهٔ ما اینك از زلف به دامیم و رحش دانهٔ ما

خمالی از عشق مبادا دل دیوانهٔ (۱) ما درد مندیم که دیوان محبت کردیم مسرغ زیسرك بُسدم از دانسه و دام آزاده

در متن "مردانه" با توجه به حاشیه تصحیح شده است.

ديوالِ يكتا حوشايي عرليات

سیم ساقی شده شمع است به پروانهٔ ما سوی محراب دو ابرو شده دو گانهٔ ما لیك جشمم بنماید سر پنهانهٔ ما

ساکن خانهٔ میخانه و ساقی مونس یار بیگانه ز من گشته، یگانه باغیر گویم و بساز بگویم که نگویم اسرار گر خیدایم پرسسا

گر خدایسم برساند به در احمد یار نشمنداسند ز حیان من و حیاسالیهٔ میا

40

غمگین شده زغمزهٔ چشمت غرانها کم قیمت نظارهٔ تو جمله مانها زان روشن است روز تماه و بیالها زان روشن است که گرید به بایه سموشته اه بسه مندگی او قبانها نامد درست گرچه بسی رد حیایه گرچه به کوه تیشه زده ماه و سایه بسیار کس شکسته به ره یر و بایه تا از لب تبو به ش میمه ده رواید تا از گل رحان به گردن حه دی و بایه حرد نامه و سایه تا را گل رحان به یک کردن حه دی و بایه حرد نامه سرد شخصه به یک و بایه تا کردن حه دی و بایه کردن حه دی و بایه کردن حاد دی و بایه کردن که دی و بایه کسیدن آب سر حارب کل سرد میلانها

ای داع بسر دل از رخ خوبست بسه لالها تو یوسفی و گشته حریدار دو جهان خورشید و مه زعکس رخت لمعه یافته سنگ سیسه زحیرت حسن تو گشته آب دیدار یسار دیده ندیده است و بی دره مانی زنقش روی تو بس خیره سر بماند فیره سو سازل از تو بحوانی قریب هست دور است منزل از تو بحوانی قریب هست حضر و مسیح زانست به عالم حیات بخش آمد بهار و روی چومن تبازگی گرفت آمد بهار و روی چومن تبازگی گرفت ای زاهد از شراب ملامت میکن که من

ت ا بخشدم به محلس رندان پیالها هوش و خبرد نموده حدا را حوالها از دست ساقیم هوس محوردن می است فرمود ساقیم که جنون ور زو مست باش

چون عکس روی احمد یارم به ساغر است حام حسم است در نیظرم این سفالها

77

که رندان را شود از دور جامت حل مشکلها خدا را بهر مشتاقان ادر کاساً و ناولها شناور همتی آرد که بینم روی ساحلها بسا نادان که اندر دشت بشکستند محملها خدا داند که از جورش چه خون افتاد در دلها به وصل دوست دریابم مدد از بخت کاملها

الایا ایها الساقی بیا شو شمع محفلها زفیض عام حام می که می بخشی جهانی را به بحر عشق خوردم غوطه از روز ازل اما قطارِ اشتران پُر بار غیر از ساربان نرسد رقیب بدگهر در کوی دلدارم به پیش آمد حضوری خواهم از دوری که شام هجر صبح آرد .

بده ساقی می باقی که احمد یار را آرد وگرنه در بیابانم چه سود از قطع منزلها

YY

دور شد زو هسمسه گسرانسی هسا دفع شد حسملسه بدگسانسی هسا داد عشقسش هسمیس نشسانسی هسا خسوانسدم از عشسق او معسانسی هسا دید دل رمیز مهیربانی هیا نقیش حسنش به دل یقین گشته زردی و لاغیری و بسی تسابسی منطق و نحو محوشد زدلم ديوان يكتا حوشايي عربيات

هسر كسمه ديسد است روى احمد يسار يسانسي هسا

۲۸

سوحت دل را به بی وفایی ها کسه دهدد د دخود نیمایی ها پیشسهٔ بسار حود متابی ها شاسه فرمود دلگتایی ها شدر حاکسترش صفایی ها خط کنسده سر آنسایی ها کنرد درگاسه سر گذاید ها دلبسر آمسوحیت دلسر بسایسی هیا کسی کسیدرجیه بسر دل عشیاق شیسوهٔ عیاشیقیان بیباز خوش ست بست دلهسی بسه راعی بسر بستین رشل آیسندسه بسا تمو کسی زیسد حیط سیسترش بسر آمید ز عیارض وی سر آن کسه هیمیچو پیسر فعث

حسان فید کرده دید حسدیدر رستند از سیورش حسدیسی هست

40

وی گن دلگشای من دود به من بدر مکن که در در بد بید مرحمه بیک بید در بی بر بین بید من بید من بید که من منه جدر به تن بید با گذاد منه که من منه جدر به تن بید با گذاد منه که من منه حدر به تن بید با

ی مسه دلسرسای مین رود سه میں بیاب العموی دشت دلیری حسم به جان و دلیری یوسف مصر حان توبی قیمت هر دوجهان توبی روح تمویلی و مین تنم حز تو نه می به تی تنم حسن تو کیرد و به ام در کف عم حد به د

حب وطن زجان مهل هان به وطن بیابیا شاد بکن وثاق من حام بزن بیابیا مطرب حوش نوا منم بهر سخن بیابیا

مِلك توهست ملك دل غيرتو مانده بس محمل حب وطن زجان م ساقى سيم ساق من شد زحد اشتياق من شاد بكن وثاق بلبل حانفزا منم طوطى دلربا منم مطرب محوش نو احمد يار من تويى نخل به بار من تويى عهد بهار من تويى تازه سمن بيابيا

٣.

و ز آفتاب روی تو حیران است ماهتاب
و ز آب و تاب چشم تو لرزان است جان آب
سنگ از غم فراق تو گریان است بس خراب
از من متاب روی که ارزان است این حساب
کن کلمیاب وصل که گذران است شب شتاب
ای دُر صدف بیاب چو باران است در سحاب
شکوه به کوه می برم آسان است در حواب
مطرب بزن رباب که دوران است در شتاب

بر تاب ماهتاب تو نگران است آفتاب
بی تاب گل عذار تو بی تاب شد جهان
گردان شد است گنبد گردون جو آسیا
جان حاضر است رخ بنما و ز من بگیر
چون یوسفم به خواب نما رخ که خواب رفت
یعقوب سان به هجر تو چشمم گریست زار
افسوس زین زمانه که بیگانه پرور است
عهد شباب و دل چو کباب است در غمت

مى مى خىورم كە احمديار آمدە بە مىن ساقى بدە شراب كەرىحان است وگل گلاب

۲1

هـر سوكند بـراى لقاى تو صد شتاب

ای از هسوای روی تسو مسرغ هدوا حراب

€1∧**}**

راهی شد است ماهی از شوق دل مدام پرو به دید عکس رحت را به روی شمع محنون نبه بهسر لیمنی لیکن زحب تو دانی دوشناه را به یکی تحت حای لیست گرحرف عشق خواندی عالم شدی و عرف

در حستحوی روی تو شد سوی حول بی هوش سید هوش بی هوش گشته کرد دل و حال حود کست شد ستحوان و راگها فی الحسد چول رااب چون شاه عشق اصاد، شاد عقل را حوال کسب ست عوعشق چوجوادی تو سد الدال

ي دل وصبال احتماد يسارت به زهد بيست

ملي للوش كايل ست رسم صالاح و ره تو ب

٣Υ

ا مسده مسوست بهساز عسحت دسترم شدد سنه دستری مشتعود سیم صناف است صفیحه رحسارش قسد و دل پستست سنالا حبوب گلوش نسازه سنه عبرض منی ربیعاد حیوش نششتی بنه جنان من جناب

گیان عیجیت جیاده آنین عدار حجت دیسته از دست او استخداد عیجیت سراستار کیستج با دو استار حیجیت استاره دیستاه است حدیدتان از حجت استخدیش سراست است اسال حاداد است عاجمت رید عجب اداد عادد دا

گنبرشنوم سنبر بنیده را حیمت نیار

يسببت ينس هينه راحتك بناراجية

44

فلم از سوز قبر ق تو به تاب ست مشت . کارم رحمار نگاه نه حرب سب مست

ο , ± q

Marfat.com

محلس لوباش و نی و جناگ و رباب است امشب صفحهٔ خاطر ما مثل کتاب است امشب سر ما را به خیال تو حساب است امشب رخ بر افروز شتاب این چه حجاب است امشب هجر کافی است مرا این چه عقاب است امشب چشم مخمور تو تا صبح به خواب است امشب خوش بفرما به سوالم چه جواب است امشب گوشهٔ میسکده و قدح دُرد به کهام درد دوری که به من رفت کرا شرح دهم بینشسانسم رخ زیبات در آیینهٔ دل انتظارم به مه روی قرارم برد است بگذر از وعده که آن را به وفایی نرسی همچو اختر نگران است دو چشمم به مهت سایلم بهر وصال تو من ای بنده نواز

هست برواند شمع تو دلِ احمد برار محلس افروز حداراك ثواب است امشب

۲٤

پیش مُحبوبان بود در هر زمان اندر طرب دم زدن در وقت سر دادن بود ترك ادب شاه گر از لطف بنوازد گدا نبود عحب ورنسه شد مانند بوجهل و مثال بولهب اهل دنیا را اگر از سیم و زر باشد شعب گرچه از حور رقیبان باشدش رنج و تعب عاشقان را گر بود در وصل یار خود طلب تیخ نازش گر بیاید بر سر از دست نگار چون شود فانی ، بود باقی میان دو جهان عاشق صادق بود چون حمزه و عباس پاك مرد حق را در دو عالم عیش و عشرت می رسد بی شك از وصل نگاری می شود راحت به حان

شسوق احسمد يسار دارم تما بيمايد برسرم كز فراق روى خوبسش آمده حانم به لب

دیو د یکتا حوشایی حرنيات

م حمال حال فرایت شوق منده یا حیب مربهال دار سایت مستسده بر حسب دل طیان، سوزال به غایت چه ل سینده یا حبیب كزيم شوق لقايت دردمندم ياحبيب كرددردت سريت رحسناه بالحبيب سرمه ي حرحك بايب كل سساه باحبيب مت رمارعان برها يلك در كساده يا حبيب

شعبه نار فراقت سوحته سرتابه پا کی دوا از دست حویشه غیر را هرگز مگو عزتم پر سے که در عشق تو گشتم مبتلا سینه را یی تو سروری نیست ای نور العیوال ا زعب مشكيت فكنده دمير وحش وطيور

فتحتر فيسرار بنور احتمديتار أماد درادلتم جوابار طلغواي عبايت منوابسده يا حبيب

ے کے دامان کیا۔ یہ جان میا ہا أر هيمت بناده أكتبه ساد في أق يقسيات هستنت ايسل هينمار الشفائب ليسار فيبا تساب

فتنساه منسياره مينا أوميسان حسيات

حادلته بالممدوية يبت صيب درد دوری فیست ری از میتیار بیشترد ... گے بیے سید زصہ دت حیالے 🔻 گلاجسته آزده م کننود وحیف

چشینه دارم کینه سطیل حیات این مستده منتج أكسيت يسته وحشها فيارين

چیست عالم را که می جویند شال در رس و چپ 💎 ده سه ده تنازند هر منه مردمان در رس و حب ás sà

نام تو خوانند اندر هر زبان در راس و جب سوز دل دارند بت پروانه سان در راس و جب قسریان قربان قربان برآن سرو جمان در راس و جب برسرهرشاخ نالان بلبلان در راس و جب می زند تیخ حفا بر عاشقان در راس و جب کز خحالت می گریزند آهوان در راس و جب بیند اندر هر طرف حیرت کنان در راس و جب حوهری هرگز ندیده مثل آن در راس و جب خون به جان آمد ز غیرت برك پان در راس و جب خون به جان آمد ز غیرت برك پان در راس و جب خون به مان آمد ز غیرت برك پان در راس و جب خون به مان آمد ز غیرت برك پان در راس و جب خون به مان آمد ز غیرت برك پان در راس و جب خون به مشرق، گه به مغرب، گه دوان در راس و جب

گه به دیر و گه به کعبه، گه به مسجد، گه کنشت آتش هجرت چو شمع افروخته در هر مکان سرو من بهر تحماشا می خرامد سوی باغ بسرگمان روی او بسر بوی گل شد مبتلا حسن بی پروای خوبان از دو عالم بی نیاز نز چشم دلبران دیده مگر آهو به خواب نرگس از نظارهٔ خوبان به شرم آمد تمام اشك چشم سرمه گین چون دُر ابلق خوشنماست بسرك گل نازك نباشد از لسب لعل نگار بسرك گل نازك نباشد از لسب لعل نگار آفتاب از تاب رخسارش نیاورد است تاب می دود در آرزوی روی خوبش هر زمان

حاجیان در حسج کسعیسه غازیان اندر غزا پیسش احسد یار نالان بی دلان در راس و چپ

٣٨

همه جو پیل مست لغزان گاه راس و گاه جپ حلقه حلقه مست رندان گاه راس و گاه جپ مثل می گشته است نوشان گاه راس و گاه جپ می خرامد با رقیبان گاه راس و گاه جپ پا زند سروم خرامان گاه راس و گاه جپ پیر من هر سو دهد در میکده حام شراب پان به لب خورد است یارم یا که خون بی دلان پند من هرگز نگیرد شوخ من از سرکشی ديوان يكتا حوشابي غرليات

پرگشاده بلبلان در باغ از شادی به گل مدح احمد یار گویان گاه راس و گاه چپ

49

تسم از آتسش حور و جفنا سوحت حگر از وعدهٔ آن بسی وفنا سوحت زغیرت محموعهٔ صدق و صفنا سوحت دل شسه بیس که در حال گاه سوحت متباع حرص واسباب هوا سه حب ز آهمه طبلسه هسای بسر دواسه حب دل و دیس و حرد، صسر و ذکا سه حب دلم از شوخیی آن دلسربیا سوخیت نخست از مهر پیمان بست و بشکست بسه عیسرش دیده و دزدیده می دید دلیم از حیور هیجرش سوخت بسیار نگساه لطف کسرد آخیر بیمه سویم جسو نیار عشیق در دل شعبلیمه ام زد طیست آمید پسی داروی حیاتم زیرق نیاز چشمیش آتیش افروخت

شسعساع روی احسمسدیسار مسارا همه جان و حگر تا سر ریا سوحت

٤.

کسه رسدان را دو عمالیم ۱ ماه ما سب کنه دل هما ۱ مسلمان مام مساب سب شکریما گان شکر فلماد و سات سب چاو صناحیما دولتای مراتم رکه دارمان يمقيس دنيم كنه مي آب حيات است گسر حواهسي سقبارا نوش سناغسر سمسي دسم سن يبارازچسه كبردند رسعس لسب سده يك بنوسته سامن

€∨r}

نے صبیر و نے قرار و نے ثبات است كه نفسيش بدتر از لات و منات است كم ملا شكاغل بانك و صلوة است به زیر حکم عاشق شش جهات است

دلیم را از فراقیت در شب و روز كــجـــا زاهــد بــدانـد لـذت مــي شنو از مطرب حوش گو نوایم، سکندر گرچه شرق و غرب دارد

چو احمديمار نمام و نمنك بگذار

کے صوفی طالب ذات و صفات است

دل داغدار لاله عندار محمد است افسلاك كسردراه سيوار مسحسد است لولاك درطواف مهزار معجمد است از جاگ و دل همیشه نشار محمد است حایم که کبریای دیار محمد است فرق شهان به سحده شكار محمّد است

این بلبلم به شوق بهار محمداست تاج شهان ز حاك درياك مصطفىٰ است لا احصى از ثناى كه حدييان ماست دریا و کان و احتیر و مهتباب و آفتیاب کو نین و هر چه هست در و کم ز ذره ای است اقليم هفت كشور تسخير حكم اوست مقصود هر دو عالم موجود آن کسی است

گو خاك باى احمديار محمّد است

منکر شان راعذاب دیگر است حدمت ایشمان مراد دوجهان است ایمن عبمادت را شواب دیگر است

در دمندان را جناب دیگر است

ديوانِ يكتا حوشاي غرليات

تیخ آنها تیسز زاب دیسگر است ایسن معلم را کتباب دیگر است ایسن سبوالی را جواب دیگر است نغیمهٔ میا از رساب دیگر است کایین دکیانی را شراب دیگر است زیر هیر سینه کباب دیگر است دفتیر میا را حساب دیگر است کاین ولایت را نواب دیگر است اشهسب میا را شتباب دیگر است بی سبب بیرمن عتاب دیگر است چون زئیخا در شبیاب دیگر است چون زئیخا در شبیاب دیگر است هسر زبسان را نیست تسائیسر مسیح

عیقسل نباقص کی توان فهم رموز

در سر مین این سرود از سر اوست

دفیع مستی کسی شود از تُسرشیم

ز تسش هسجسر نگار دلفسریس

بیست بسر بحسوبان ظاهر مدح ما

بیست بسر بحسوبان ظاهر مدح ما

وعدهٔ وصدم کند لیکن چه سود

بسا چسه حیسه وا رهمه از مگر او

هسر ضعیفی کامده در مصر درد

سزم افسرور اسست نبور مساه مس

دانسد احتمدیسار متقصود دلیم در کشابه قصل و بناب دیگر است

٤٣

موسسی ایس ده ۱۰۰۰ به رهمخو است ایس حقیقت را ظهور دیگر است مرد ایسن ره را شبعبور دیگر است آسش عشمق از تمنور دیگر است فهم کی دانید که این سر از کجاست مستی مسالگ نمه از بی هوشی است

واصل حسق را امبور ديسك است عاشقان را شوق حور دیگر است هـر زمـان در دل سـرور ديگر است

اهل دنیا کار دنیا می کنند سعي زاهدازيي حورو قصور درد مسنسدان مسحبست را مسدام

سوختم از هجر احمد بار خویش حسان مسارا ذوق نمور ديىگم است

نغمه اش برگل رحمان دیگر است گل چو خار آنجا سنان دیگر است طالب ناموس و شان دیگر است كشتنة تهر وكسان ديكر است حست عصان از بهلوان دیگر است مرهمش از شه جوان دیگر است هـريكـي شاه جهان ديگر است رهبسر او ساربسان دیگر است شهسواری حوش عنان دیگر است

بهلهله از به وستهان دیدگر است باغ صدداغ است بى رخساريار بندة ابرو نحواهد آبرو مے نتہ سدعاشق ازجور رقیب كسار نكسند بسرتنسش تيغ وتبر گے جے افتادہ ہے میدان جفا آن كـه از تـكـليف دنيا مانده اند ناقه ليلي به محنون مي كشد در صف میدان جانسازان عشسق حال بر رحسار بار نازنین این نشان از دو دمان دیگر است

> عشق احتماديار منحفى كى شود مُشك را ظاهم نشان ديگر است

> > **∢**∀٦**>**

مسرغ ایسن ره ز اشیسان دیسگر است واقف رمز نهاال ديگر است کاین شهید از کشتگان دیگر است از دل بسی دل فسغسان دینگیر اسست سالکان را امتحان دیگر است مناه من چون مهنوبان ديگر است راهبند دارد داستسان دیسگر سبت منعتیسان ۱۰ هسم بیسان دیگی اسست

محفل شوق از مكان ديگر است هیر دمنی از سپر بناطین حیال میا قتمار نشود عساشيق ازتيمغ اجبار شبور دنيسا رابسه يشبت يبازدنند ز آپ و آتسیش هیم نتسرسید راه رو سنوزماز جنور رقيسب واحوى يسارا واعتصافارا ليسبت اراعتمنش حبرات وقست قساضسي شبد قبضيا الدرقصيا سِست زقید پی شراب عاشقان 💎 کیاپین می تمیخ از دکیان دیگر است

> المحتيستان محسود لسدارد قسول واصعبان گے چے احیمیادیت؛ ال دیگ است

مرور روز وصل به یاران بسی خوش ست 💎 اردی بهشت و عهد بهاران بسی خوش ست ينن د ع دن رالاته عثارات بسي حوادل ماينا فرمود وقت وصل که حالت به خیر بود 💎 🚅 مرهمی به منبه یگ 💎 🕟 خام است فسترفه سرك المهاميان بالسني حواش است

فيندم حبيب وأعلم بلله رقيلت آمده نصيب بگريستيم از غمه همجمرش بمه روز وصل

داع است ساع حسديدر را بسامات حاسمته عيش وعمارياران لسم حمش است ÉVYÀ

آن است که سر را به دو زلف آخته آن است یک کوه کلان را زسر انداخته آن است بر دار سر خویش که در باخته آن است از همه سلطنت و ملك و داع ساخته آن است از سر پوست پی دوست برون تاخته آن است سر را به سر کوه بر افراخته آن است از پرده ترا نیك که بشناخته آن است حان و دل و دین و تن و سر باخته آن است حان و دل و دین و تن و سر باخته آن است

آن است که با درد تو در ساخته آن است آن است که از بهریکی بوسهٔ شیرین آن است که مردانه جو فرمود انا الحق آن است که در خواب چو دید آن رُخ زیبا آن است که چون سر به مغزش جا کرد آن است که در لیل و نهار از پی لیلی آن است که از خانه و روزن چو بر آیی آن است که در بوتهٔ عشقش چو در آمد

آن است که چون احمدیار آمده سویش ه از هوش و حود صبر بپرداخته آن است

Ł٨

دلیل حوردن حون عاشقان است مسان سنگ حارا سر نهان است به قتلش تیر مژگان در کمان است ز چشم نادرش اندر فغان است عجب تر این که او هم درگمان است نمی دانم عیال او چه سان است صنم را حواهشی بر براگ پان است لبسش لعل و زبیمسش لعل رخشان چو می بیند سوی خورشید تابان اگرچه هست ظالم قوم افغان به غیرش دیدنم غیرت فراید به حزیادش به یك دم نیست نسیان

€∀∧**}**

ديوار يكت حوشابي

گسر احمد يسار يُسرسد حيال مسارا سسر هسر موي من همجون زيان است

29

که در جان حهان رو صد فعان است که بیرون از حد شرح و بیان ست وگیر دارد میسان بیسه حسان ست که دور از فکرت و هم و گمان ست که برنگ همر درجت هم هم زبان است که وقت صبحده شاعل فران است تعالی نه چه حسن یی کران است رسان دسان کحا دانند وصفش نامی دسم مکان او که گویم بسه حود نتوان دریس ره یسا نهادن سه تسها صوفیان در دکیر مستند سدردسی کسی عهددر دو عالم

اگنزین ده سنه حسمایار ساشد

مسراد ليسم حساسي ساتم بالمست

٥,

عسرهٔ و سیسه فیگیار می ست ساخت تسکیل و فیل می می میت مهر و وفیاه عبیجا سع می ست در هست در میل سب در میل سب دسترد را میل سب هیرکه به گذر را ته جار می سب

جسوهٔ و عهد بهسار من ست قبول و قبرای که بسوده سه من حور وحف باز و سته کنار اوست حسن شب می گشد عشدق را در قبده منحکم و منصور باش تیبع جنال سنر نبرد او را عشاب

جملوه کستان کیست دگر در جهان نیك نسگر احمد بسار من است

٥١

آه سرد از خسست نشسان من است شساهد چشسم دُر فشسان من است قدمست رونس مسکسان من است مسئولست کساخ دیدگان من است نسام پساك تبو بسر زبسان من است نسالسه پُسر سوز از فغسان من است آنسجنه عهد تبو درمیسان من است پُسر وفعًا هسمجو دوستان من است درد عشقت دوای جان من است ابسر ساری و چشمه جاری خوش بیا در حریم خاطر من نور چشمی بیا به چشم نشین درصباح و رواح و لیل و نهار هممجو بلبل به شوق گلزارت مومیانا نگاهدار چنان نیست با من رفیق حز غم تو

گفت گرعاشق است آن من است

91

این است که دلها همه بگداخته این است سیم و زر و لعل و تن و سر باخته این است بس خسته دلان را به نظر ساخته این است صف ها به یکی حمله بینداخته این است

این است که جانها به درش آخته این است این است که صد یوسف مصری بخریدش این است که هنگام تلطف ز کرشمه این است که شمشیر جفایی چو بر آرد

⟨∧⋅**⟩**

ديوان يكنا حوشاسي عزليات

علمش سوی افلاك بر افراخته این است دین و خرد و صبر بپرداخته این است ماهی زره دور كه بشناخته این است جون شیر ژیان حمله كنان تاخته این است این است که در خوبی خود از همه خوبان این است که خلقی به گرفتاری زلفش این است که در چشم همه اهل بصیرت این است که در دشت محبّت چو رسیدم

این احمدیار است که از خلعت عشقش سرهای بنی آدم بنواخته ایس است

٥٣

در مدهب ما توبه حراه آمده ست از سالسهٔ بنی وعظ تنصاه آمده ست تنا بوینی زگفرو به مشاه آمده ست این توسن حود رو بنه زماه آمده است

زان ده که به لب ساغر و حام آمده است در مدهب مات ما گوش سوی پند و نصیحت نکنیم از سالهٔ بی و ع از بساغ فسراغ است دماغ ما را تا بوینی زگلر من طبی بکنیم وادی اینمن که زطانع این توسن حود برود سوی مینجسانیه یی احمد یار

هـر كـرا بخت نيكو چرخ غلاه آمده است

0 2

وی مومیای حسم یا در دست است سرسال درد بایی در مها درد دست است گشای عنجه ام که بهارم به دست است فرما نهار ما که بهارم به دست است

ای سماکین مهمار مهماره به دست تُست ایس شتر صعیف می از بسار عاجز است ساد خیز ن عملست سرائد دله دریخت از خوان کرم محمش یکی لقمهٔ وصال آیسنده ام سیساه شد از دود معصیت صیقل گری و دفع غبارم به دست تُست عیسی دما به این دل مرده حیات بخش داروی درد جان فگارم به دست تست تاريكي حجاب شده مانع از وصال بنما به من که احمد یارم به دست تُست

حوب شُد در حسان من حيانيان نشسست حوش به تحتِ حويشتن سلطان نشست رفست ایسام حسزان، آمد بهسار گل میسان گلستان حندان نشست سساقيسم در مسجلسس رندان نشست يسساد دارم شهاران نشست عشقت آمد شور این و آن نشست

ماه رویسا مهر تو درجان نشست کشـور دل بُــد بـــه دســت مـفسـدان صوفيسان رقبصسان بسه أميد قدح عقل و دانش كرده غوغا در جهان

جسون تسجلا كرداحمد يسارمن روز شد تاريكي دوران نشست

دست مسارا گردن بسار آرزوست همجو صنعانم به زنّار آرزوست كندن كوه گيرانسار آرزوست

بـــاز دل را ســوی دلــدار آرزو ســت آن بست هسنسدی(۱) ربسوده دیسن مسن از بسرای بسوسسهٔ شیسریس لبسان

در متن " حلوة خوبان" آمده، با توجه به حاشيه تصحيح شده است.

ديواد يكتا حوشاسي عرليات

دیدان پیسچ سیسه مسار آرزوست رفتین میخسانسه محمسار آرروست مثیل منتصبوره سوی دار آرروست چون زلیحسا سوی بازار آرروست دیدن لیسی سه بسیسار آرروست

ت ت ت وداندر کسار آن سیم تس ار پسی یک حسرعسه مستسی فسزا تا اسا انحق حوال روم در کوی یار تب بسه دستم آیند آل یوسف عزینز گشته م محسول سه دیدار بشان

منقبطناه دیندار احتمادیسار هست. در هنمنه کساره هنمنال پنار آوروست.

٥٧

ي تيرك شبو - ايس هيمه بار و فسانه جيست ي ماه عقب سور ريورت زباله جيست ای ۱ وی دلشیدگیان بر بهایه جیسی گفتے کہ جب ہے آمادہ کشتے یہ انتصار حیای تو در دل ایس روش و حشیانه جنست تساچینید سرکیسار روی از کسار می آحد ۽ کشتگ ۽ حودت ٻي کر به ايسپ سارى بيب بسبه فسرق شهيدان تيله سار للماميا للوارزاة حفيا أيارفسانيه جبسب ما را حیتان روای تو از خواب برده است. منا حبرف دوستني تنو در دل گرفتنه اينما مستے کے گئے کہ رحوات شاکہ حسب طناهم جنه السني وأراسه رالهدانية الأ قبونا واقبرار وصباركيه كردي وفنا بشبد وَّن سيسه د ۶ عشييق دليه را سه الحتيم . راسيس كنه گشتنه ينم الليبرانه دام زلف لے به کی جیاد بہادی ہے۔ جان دالے جیست مسرع فأسم سايعاه وفاسيت سنه جنسست علمري ست در هواي طلب سير مي کيم فبال كتمات تبيح وكالام أمعانه حسب جودا گردش فعث سه پنی ارزوی ماست

Marfat.com

ای بوالفضول شکوه زجور زمانه جیست طولانی وبلندی قصر شهانه جیست ای خیره روی سرکشیت چون نشانه جیست در قید حرص ماندن این آستانه جیست آری سمند همت را تازیانه جیست سامان راه خوب زحب یگانه جیست بسر این قدر طویل امل حاودانه جیست هسردم ز حوان فیض خدا بهره می رسد تسر اجل نشاندت آخر به خاك پست تركش بریخت عمر تو وقتت چو تیر رفت مسردان راه هسمست رستند از جفسا خود می كشد مهار دلم ساربان شوق ای دل حصول عمر عزیزت چو یك دم است چون خواب احتلام شد از دستِ روزگار

در کسار تسو چدو احمد یسار است دم مزن غسرض دلست زگفتن بیست و ترانه چیست

ÞΛ

بادشهٔ را به حز از عدل جهانبانی نیست به سکندر به حز از خصلت حیوانی نیست هر کرا بیم زوال است به سلطانی نیست دان که در مذهب عشاق مسلمانی نیست با الیقین فعل تو حز حرکت شیطانی نیست هرکه در عید عمر پیش تو قربانی نیست کاین جنین مسئله در ملت نعمانی نیست

خسروا تخت جهان جای تن آسانی نیست هوس سلطنت و هم طلب آب حیات پادشاه است فقیری که خدا یاد بود گر ز دست ستمت رنج دل(۱) کافر،شد گر ترا روی چو رومی و دلت زنگی شد نیست مقبول جناب در جانان ای جان رمز لیلی ز کتاب دل محنون مخوان

در متن " یکی" آمده، با توجه به حاشیه تصحیح شده است.

ديوان يكتا حوشابي غرليات

کاندرین علم و عمل حکمت نقسی بست دانسه و دام مین از غییر حیدا دی بست ورنه آن کیست که در دیر ها های بست کیار حیز عشق شان عیر ر بادیی نیست بی گیمال در ره دین مومی ایمانی بست حوف در میکده و مدهی ربدی نیست داروی مرض محبت زفلاطون غلط است مرع ساع مسکوتم به هوای طلبت گر مقسامی صلبی باش فنای رخ دوست اصل دانیا است که دیبوانه رخ جابان شد هسر که رسار سسر زئف به گردن نکشید تو ر دجال حوادث سوی مهدی بشتاب گر نمانی تو چو مانی ر حیال هر نقش

ئیست در محمق حهبان مثل تنو ای احمد بار پنوسف اوّل و آخر سه تنو کنس ثانی نیست

09

مهرمس او مهروسات و رفت رفت جول سحیس و مهرمات وقت رفت عقال و صدر او حروده داسال رفت رفت آهری شوخ و حرواسال رفت وسد با دو چشم حرول فشد دارد و دارد وسد

رفت حسان دنسال حسانان رفت رفت آمده و رفتسه شتساب از پیسش مسا یک نظر کردیسه زان بسی خود شدیم حهد کسرده تساکنیم او را شکسار خوش کسسی کنز شوق رخسیار بشان شسرط بساری نیسست میاندن از طبیب

رفست احسمادیسار و سماده در پیسس در فسرافسش عسرل جمم سمان رفستارفیس

ų́Λο}

Marfat.com

روی حانان دید ناگه حان او از بند رفت کو پی معشوق خود نعره زنان خورسند رفت پرسش او سو به سو با خلق چون و چند رفت دیدم به هر حا در به در دانم که او از بند رفت داده به حانان حان و تن دل داده با دلبند رفت کن سوی حانان رهروی گرچه بسی بستند رفت

دوش مرکب بار من از دوش خود افگند رفت همچو او عاشق ندانم کو بود در عشق طاق جستجویش کو به کو و گفتگویش مو به مو از هر که می پرسم خبر از وی نمی یابم اثر هرکس همی گوید به من بی دل کحا گیرد وطن ای دل اگر عاشق شوی چون او میان را کن قوی

بگذار این همه کار را دریاب احمد یار را زان یابی این اسرار را تا سالکان دانند رفت

11

بسود قرعشسق او را صد مسلامست کسه تسا منعسم نسبازند از سلامست رقیسب خیسره سسرندهد اقسامست دل عشسساق را آرد قیسسامسست مشل نشوند بسا خوبسان بسه قسامست وگرنسه سود نسکند پسس ندامست

نسدارد عساشی بسی دل سلامیت نسگسارا مسندع فسرمسا بسا رقیبان وطن در کسوی او سسازم و لیسکسن تسحسلای رخ مسحبسوب هسردم چه شمشاد و جمه سرو اندر گلستان اگسر تسرسسی مسرو در کسوی دلیدار

بسه شهر عشق احتمد بسار ما را خدایسا از کرم ده استقسامت

€∧٦**)**

71

ناز چشمش خون حورد چون تیغ بُرَان اغیات حمده مسی آرد سرو شهبار پرًان العیاث ماده را طاقت سماند بیش بر ب العیات گر حون عالب شود چون فوج در ب لعیات

پنجه زدعشقم مثال شیر غرّان انغیات عقل بی جاره چه پرد در هوا همجون تذرو روبه لاغر چه رور آرد سه میدان پلنگ کشور صر و خرد از بیم جان گیرد فرار

يوسف احمديار را هر جا نگه دارد حدا شد برادر با بسرادر گرك درّان الغيات

78

مسوى زلسفست دل پسرپشسان النغیسات مسیرخ رو زخسون شهیسان النعیسات مسی زنسته ایس تیسر میزگسان النعیسات زیستهساز از سسرق مسه را با النعیسات دیسده ام زنستار صدیعسان النغیسات گسر شدوم صدی ره پسیسسان النعیسات مسوح زن شده می جده صدهدان النعیسات

حسن رویست کسرد حیران الغیسات حسنده بر غسمزه نسموده کریسلا حسفهٔ ابسرو بسه قتال سی دلان آه آتسستل مسی زنید در همحسریسار حسن همندو دیسن و دل غیارت کنید عشق عسب شد پتیسمانی خطا است حمه شکست ر دست مساقی باگهان

ستوى احتملك يتار دارم غيرم حمايت

كسويسم ارحسار معيماات سعيسات

ĘΛΛ)je

Marfat.com

كادعاشق كحادسد انسحام كرنساشند دلرسا أسالث هـر كــه از تبـغ نــاز بـگـريـزد گـردد او در كتــاب مــاحـانـث تسخسم عشسق از دلسم نسمسي رستسي كسر نسكسردي بسه او وفساحسارت

عـــاشــقـــان را بسود خسدا وارث کرز حــاسـد شـ شوخ من رنحه شد به احمد ياد

چے سبب رنے کو کھا ہاعث

حسراج از ملك حسوبان كردى احراج هسخسی آرئسد بسرسسر بسر درت بساج شوعد انسدر هسوايست مشل درّاج بسه هسر حسا كماوفتد از غمسزه افواج متساع صبسر و هدوش آید بسه تساراج ذل عشاق پیشسش گشست آمساج شود غرق از تبلاطم های امواج دلسش روشين شيود جيون ليل معبراج اكسر بيسندرخ فسرحسنده جون عساج کے افتد کے ہے صحرا در شب داج

ازان و قتسی کے گشتہی صباحب تباج سليمسان و سكندر، قيصر و كي اگسر بسر حسرخ پسرد شساهبسازی بسه یك دم مسى كنند فتنح اقسالیم سباه نازو عشوه هر كحا تاحت جسو چشسمسان تسو تیسر انداز گشتند اگر دانسا بسه دانسش مرغ دریساست شب وصلت به هر بی دل که روزی است شدود شدرمننده ماه آسماند. ره عشقت جنان مشکل در آمد ديوان يكتا حوشابي غرلبات

ب حانم عشق احمد يمار آن كرد ك با پنب نمايد ضرب حلاج

77

نوك كنج، با پينچ كنج، هد طُرهُ طرار كن زان شكر لب خوش نيايد اين چنين كردار كن بر سر تار دو گيسو بينست چون مار كن نياوك مژگنان نيمايد هرطرف رفتار كن در سوارى هم شود بر ابنق رهوار كن ور شود در بحث مكتب مي كند گفتار كن جاگرفته بر سرش نوبندش دستار کج وعدهٔ یك بوسه را کج کرده ای با مخلصان همجو کژدم کج نماید موی جعد تاب دار حلقه های ابروانت کج کشیده اوستاد کج نشسته برسر بالین وتیغ کج به دست گرقنم در دست گیرد کج نویسد خطرا

بما غسریمان کج روی و بما رقیمان راستی کمس ندیده در جهان مثل تو احمد یار کح

٦٧

سیسمیس بسران و سرو قدان در دیسر وج داع دل عسده ایس لاسسه را و به آهسو مشسال شساد دریس مداد را و بج آیسند از وسک در استان در و بج

خوش دیده ایم از همه حا نوبهار اوچ شهزادگسان شکسته گل بناغ مصطفی اولاد مسرتسضی و امسامسان محتبی این خورد مکه ای است بزرگ از بسی مکان

هرکس به یار خویش کند خوش دلی مدام قربتان بنود بنه صندق دن احمد به یار او ج

€19€

Marfat.com

11

به جرز رویت نمی آرم نظر هیچ به بازارش شمارم سیم و زر هیچ به غیر از تو نبندارم دگر هیچ نمی باشد به شب تارم گذر هیچ نمی آید به آزارم حگر هیچ نیامد سوی بازارم پسر هیچ نسازد هرگز آن خارم به در هیچ حز آب چشم کی بارم گهر هیچ جز از عشقت نسمی دارم اثر هیچ بسه وزن قیسمت رخسار حوبان ازان وقتی کسه گشتم مبتلایت دلسم جسون شد اسیر پیچ زلفت چسو درد عشسق مسرك عسام دارد بسه جسادو بسرد دل را دلسفریسی بسرآمد خسار عشق از پای تیا سر بسه پسای فسر خسش از بهر ایشار

هسمان ساران کسه احمد یار دیدند سمسی گویسد زان یساوم خبر هیچ

79

نوش می سازم صبوحی هر صباح هست می در مذهب رندان مباح هان رها کن زهد و تقوی را صلاح تا مؤذن بسر نمی خواند فلاح کی دهندت حور عین را در نکاح با تو چون نوح است در دریا ملاح روح ما را نیست روحی جز به راح
محتسب را چیست اندر میکده
گوش کن آواز مطرب نوش می
نازنین در بر کش و می کش به کام
گر در آغدوشت نیاید مطرب
غم جو طوفان گر بیاید غم مدار

ديوان يكتا حوشابي غرلبات

می نخوردی گر به احمدیار فجر رو قبضا کن چون نمازش در رواح

٧.

به صبح تا بیابی بر رخ خود نور یزدانی به صبح شی نفس را به که از عمر گذشته اشك افشانی به صبح بارد هان بخیز می رسد از فیض حق لمعات نورانی به صبح می گویند باز خیر کزیاد خدا محروم می مانی به صبح وغوك و زاغ هر یكی با شوق خواند اسم ربانی به صبح ردد نیم شب خواب بر خود خوش بناند مرد نفسانی به صبح

غافلا برخیز و خوش گو ذکر سبحانی به صبح چند زین لذات دنیا عیش بخشی نفس را ی سیه دل خفتنت سودی ندارد هان بخیز گوش کن بانگ خروسان کت همی گویند باز ملبلان وطوطیان وقمریان وغوك و زاغ سانك از شوق حدا بیدار گردد نیم شب

در دلت گر عشق احمد یار باشد کن شتاب هادیت پیر است کن دفع گران جانی به صبح

Α.

زان روه در میسکسده بهسسر قسدی خسوان حمدیث العبیر مفتاح الندرج تبدا بسخسواهسه سده ت سد مسید سر حمرج در فتساوی خسواسده ام فتموی اصبح و زیسقیسن بسر بسای دل کمرده مسیح

حسال عساشيق از قسدح يسابد فسرح عساشيقسا در هسجسر نسوميسدى مكن بسسر رقبيسان فتسبح يسابسه از خسدا صسح گسردد نساگسه اين شساء فسراق عساشيق صسادق بيسابسد وصدن يسار مسوزه هسمست بسه پسيا بسوشيدداء

€91**}**

Marfat.com

یك كسر شهمسه زابسروانسش بسس مسرا دیسده ام بسر گسرد مسه قسوس قسزح

يسا بيسايسد از كرم بسر بسي كسسان يسا بمخسواند پيسش خود گويم صرح نسو کسرم سسر کسار احسمسد یسار را

روز خسود مسى حواهم افنزون از شرح

كمه نبود كس جو او اندر جهان شوخ حيسال حسوبسي آن دلستسان شوخ به من بي مهر چون مهر است آن شوخ چمو زه سمازد كممان از ابروان شوخ نسسايهد قتسل عسام از ديد كسان شوخ گهنگ چون غنجه گردد آن جوان شوخ

مرا هست آن چنان دلبر به جان شوخ شبب و روزم به خیاطبر استوار است همیشد، با رقیبان مهربان است بـــه تيــر غـــمــزه دوزد جــان عشــاق چو سرمه ميي کشد در چشم پر خشم گھے جون گل به خنده لب گشاید

به احسد يار نشود هيچ گاهي چے سازم حیاے آن بدگمان شوخ

اسيسر دام شكار تو هرجمه بسادا باد به بوی باغ بهار تو هرچه بادا باد منه غريب ديارتو هرجه بادا باد به شوق لاله عذار تو هرجه بادا باد فتاده ایسم بسه کسار تبو همرچسه بیادا بیاد منم جو بلبل دل خسته برگلت مفتون اگر چه حسال دل خستگان نمي پرسي چو لاله داغ به دل دارم از حفای رقیب

شدیم سینه فگار تو هرچه یادا یاد به چشم کرد سوار تو هر چه بادا باد

سنان تو که نیاید به صید لاغر ما نشستیه بر سے راهت منیم زلیخاوش

اگر نمی شوی ای بیار من تو باکس بار شداست احمديارتو هرجه بادا باد

٧٤

ساقے جم یار قافنہ ای هم جه بادا باد بىشىم كەزاد، احدەاي ھ چە بادا باد مردانیه بناش آنیه ای هر چه بادا باد بندش به با بنه هنده ای هر چه بادا باد مگندار راه و سه سه ای هسر جسه سادا ساد ربيديه مير ينخبور غينه اي هر چه بادا باد بىگىدار خىرصار خىرداسە اى ھرچمە بادا باد

ساغر چو براب است چده هر چه بادا باد النجاست كعبه قبله نماشد چود برت بے سے دویدن است رہ عشق طبانیا۔ یے اتبا سے حروال کہ عنف خوارد ہے الجام بمشيس بمه زيور اسب يقيين تا به جا رسي دم ر گئنده آمیده حیران بیه بن کسی گوهمر به دست آر صدف شو به بحر عشق

ي دل حمش جم احمد يار سب در برت منشانه بناش عبيعته اي هر چه بادا باد(۱)

Vo

آب حينوال حوردل و مالند حيوال (يسش _ _ _ محست له كه عمر حاود لي هم مناد

سي وصدن پار جائي گو جواني هم مياد ... دن رغشين د نياد د ايا ديم هم مياد

عكس دستويس ين عرل به عبه الاصميمة ١٠ دريايا ديه الاصميمة شده منت.

حب جانان گر نباشد درمیان جان و دل حیف بر لاف زبانی گو زبانی هم مباد نقش مانی هم مباد بست بود باید که میل نقش مانی هم مباد باید احمدیار اندر محفل یاران مدام ورنه در نوروز حشن شادمانی هم مباد

۲۷

و زیاد رخست دل ز کسم شاد نگردد ای آن کے دلیت راز غمم یاد نگردد از بندی زلف تو کسه آزاد نگردد صدبندى سلطان رهداز بندو ليكن شايد از حوف به گرد در تو باد نگردد گفته ام باد صبا را که بگو حال من او را داد خسواه آمنده از ظلم رقیب تنو دلم وای مظلوم که از عدل تو با داد نگردد داده بسربساد نسگاه تو کسه آباد نگردد شه غزنو كه به سامان حزائن بُر بود یختهٔ آتسش روی تو به فریاد نگردد چوب تر تماکمه بسوزند به فریاد بود گر نمایی لب شیرین ز کرم اهل جهان را کیست کز شوق دو بوسه که چو فرهاد نگردد آن کىدام است که او کشتهٔ بی داد نگردد شهسوارا چو عنان را به سنان افکندی چشم مخمور چو دید است دو چشم احمد یار

٧Y

شده ابدال دریخا که جو اوتاد نگردد

در دیـــــدن آن کتـــــاب دارد از عشــق یــکـــی کتـــاب دارد

خسورشیسد رخست کتساب دارد خطبی کسه بسه لوح عبارض آمد دبواں یکتا حوشانی عرابیات

بر چشمه برو کتاب دارد آل شعبليه كسه أفتساب دارد _احس_ كه ماهتات دارد هـــر دل پـــه دلــر حسسات دارد معشوق حود اضطراب دارد او نيسيز بسيسم التهااب دارد آن هـــه و فــراق تــساب داود در قیسد گست آن عسد سادرد گے بیلیز سے یہ رکسات دارد يسوسف زوصس حسحسات دارد پ نسبی دل حسود کست سادرد فيستريسان لتست تستنج أساءا ه عيان وعيست الشاحوب درد هنته میساهشتر در حسیاب درد پستسولالسنة روالتقسيات ١٠٥

اي دل زليسش دو پيوسيه بر خواه ه_ گے سے دیسہ او بسرابس دعے ای ستارہ ملے نے نیاد ۱ د. د پ د هیمیشیه تباتیسر ك عاشة است دردمند و حيران يروانه اگريه شمع جان داد گر چشم چکور سوی ماه است ز قسمسري زار سيرو آز د جون ديد كه سيل است نالان كريده سنفر أكر زليجا محمول إجنول به كوه تحد است ف هاد که پیشه کرده تیشه گے عاشق صادق است و امق شب هيسر سيسر رلف مناهسي سسنے پنے ہوت موت بردہ

حسز احسمايسار ليسست عشقسه

نهستر جلسه مسل عتسات داد

٧٨

دسته کستر تنسوق رویست جنه تن دارد مستر در هستر زمیستان مساهسه تن دا د هده:

Marfat.com

گسه و بسی گسه بسه راهست گوش دارد بسحسوشسد صبسر کسی سسر پسوش دارد کسسسی کسز خسم وحسدت نسوش دارد بسرای استسمساع مسردهٔ و صسل بسه هسر سساعت کسه دیك آتسش هسجر نسمسی خیسزد زمستسی تسا قیسامست

كسما بسائد بسه عالم مثل آن كس كسسه احسماديسار در آغسوش دارد

4

نشان خود نمی گوید اگرچه صد نشان دارد نحبند پیش زخمش کس چو او زه در کمان دارد گهی بر طور با موسی کلامی بی زبان دارد که آنجا عوست خود را ره به سوی لامکان دارد گهی پروانه بر شمع رخش قربان جان دارد گهی عشقش زلیخا را جدا از خانمان دارد گهی از باد قهرش بوستان رخ در خزان دارد گهی شیرین به راهش جان شیرین را زبان دارد گهی از دانه گندم خرو جش از جنان دارد گهی آتش خلیل الله را چون گلستان دارد گهی یونس به یونس در شکم همچون امان دارد

دلم قربان آن یاری که ابرو چون کمان دارد زند تیر مره هردم دل عشاق بی کس را گه آن پسته دهانی غنجه سان خاموش می ماند گهی که طور را از نور سوزد بر زمین اینجا گهی شمع از فراقی او همه شب خون همی گرید کند گاهی به چاهی از سر غیرت چو یوسف را نگاه لطف او گاهی بخنداند گل از غنجه نگهی فرهاد را می داد میعاد لب شیرین گهی در باغ جنت کرد شادان مهتر آدم را گهی قربان خود سازد چو اسماعیل فرمانش گهی از آب طوفان نوح را در روح راحت داد گهی یونس به دریا می شود مونس به هر یونس

ديواں يكتا خوشاسي عرليات

گهی یاری به غاری عنکبوتش درنهان دارد گهی لطفش سگی را هم به جنت شادمان دارد گهی جان و تنش غرقاب بحر بی کران دارد زبان خلق را گاهی به لعنش جاودان دارد گهی الیاس را با خضر از وی خوش رو ب درد گه از فرمان منث الموت جانها رهروان دارد زدست پشیه عاجز سرش را پرفغان دارد مسیحا را گهی راهی به سوی آسمان دارد گهی لطف خدا او را همه نعمت به حوال دارد به ماهی بعد ماهی گاه گاهی حوه زان دارد

که از دست عدو آن زکریا را اُره برسر کرد سك دو زخ نمساید بلعمم با عور زاهد را گهی فرعون را نصرت دهد در جنگ برموسی ملامك را گهی شاگرد شیطان می کند حکمش گهی از آب حیوان تشمه لب آرد سکندر را گهی از قبول عیسی زنده گرداند هزاران را اگر نمرود خود را خود خدا گفتاندی از عالم گهی قبارون را باگنج ره زیر زمین سازد تن آیوب صبابسر را نماید قوّت کرمان بهخشد عشرت جاوید باخورشید حسن او

كنيديا دوست دشمن هر چه احمد يار مي حواهد. په صدره شكر ساز اي دل كه سه دت اير و آن درد

٨

آمد آن شوخ وجهان را زدو برد می پسریدی بسه هوا دراجی صدرهٔ سقید حسرد در بسیارار دل خوبیان کیه بیه فنجر آمده بود شیاه عشی آمده بیا فوج جنون

سردلسه تیسر کسسان را زدو سرد شساهسساز آمسدو آن رازده سارد مهسسوری کسا کسریک دسست میسان رازدو سرد کشته رانسامه بشسان رازد و سرد مسار زلف سیهست از شوخی نیسش بسر جسان عساشقان زدو بسرد وای بسر مسحتسب ای احسد یسار خسم شکست و می کشان را زدو برد

٨١

یوسف جه زنحت آب زسر می گذرد عیسی از بارخود و صحبت خر می گذرد گرچه لقمانست هم از جمله هنر می گذرد زکریا بین که خوش از ارهٔ سر می گذرد دست خالی به همه در و گهر می گذرد خضز و الیاس ز راهش سوی بر می گذرد کیمیا گر همه از خواهش زر می گذرد خواب کم کن که شب و روز عمر می گذرد تاب روی تو زخورشید و قمر می گذرد نبست ره در حرم تنگ گران باران را هر کرا ساغر و حدت شده روزی ز ازل مقصد اهل دلان است از و تیغ جفا نرسیده است سکندر به لب آب حیات بی نصیبان ازل را نشود سود ز رهبر پرتو ساعد سیمین که فتد در نظری راه دور است برو تاکه به منزل برسی

هسر کسه دیسده ز مسعسادت رخ احسد یسارم ماننده مدهموش کمه از هوش و خبر می گذرد

٨١

ساعتی مشل سال می گذرد انتیظیارم کیمسال می گذرد جون به خواب آن جمسال می گذرد بى تو عىمرم محال مى گذرد مى كىنى وعده و نىمى آيىى شاد گردد دلم بىدارت کای فلان ایس چه حال می گذرد کایس جهان چول حیال می گدرد از سر حسان و مسال می گدرد

در عممت میسرد و نیمی پسرسی آرزوی داست میسسسر کسن پسوسسفست راحهان زلینخسا وار

همركمه شدينده التجو احمديار رعتميش بمروصال ملي گمدرد

٨٣

هر شده جده و ماه ته عيال مي گذرد ب تو همر روز ممرا سوز نهان مي گذرد شبور عشقت به دل پیر و حوان می گذرد ه منه شیفتهٔ حسن تو در حمله جهان من تبديلم كه بحيال تو چه سال مي گدرد. ہے تواہ بیست دریار کو ل و مکان یارکسی شمعيمة بمرق من زجرج روان مني گدرد تحسراي مساه مشبو غسره يتسرس از أهسم قنصيبة درد من ر شمرح و بينان مني گدرد گر بشب ی زکره حال من حسته تماه له گذاهم تظر لعب شهاد می أسارد گرچه در کشور حویی شده ای شاه زمان هے دہ از پادارجات العارہ رشان می گارد ہے کے آئے شرعشتے(۱) تہ بہ جان بیہ ستہ أسجمه الرهيجيراتيم بالحسته دلايا مرزاك رد لكنيد أتبش سيوزنده به حان حس و بحار

> سوی ما یک نظر لطف کن ی حمدیار که دو جشمم به لقایت نگر نامی گداد

اله المال الدر مثل " در دُشه ق" امده المالوجة له حاشلة لصحيح شده استال

٨٤

ای دل، جفای یار به من آنچه خواست، کرد بیز پرخ بی وقار به من آنچه خواست، کرد پنداشتم که برفلك این ابر رحمت است باز این سیاه کار به من آنچه خواست، کرد بلبل صفت شدم به سوی گل که چینمش آزار نوك خار به من آنچه خواست، کرد در کوی دوست پیش من آمد رقیب شوخ برکام روزگار به من آنچه خواست، کرد بسر سیسم تن رسیدم و زد نیسش زلف او آن مار زهر دار به من آنچه خواست، کرد جشم بزد زخم بر دلم از آب ذوالفقار به من آنچه خواست، کرد احسد زیار باز نماند به هیچ نوع

40

روز عید است عید باید کرد حسن خصود را میزید باید کرد دوستان را بسید باید کرد دوستان را بسید باید کرد و حسدهٔ بسوسسه را کرم فرما بسه رقیسان وعید بساید کرد خلت مشتاق تست مه رویبا خلوهٔ نبو پدید بساید کرد بسته تسما شسای عید قربانی عیاشقان را شهید باید کرد دهسن از خسنده بسر گشا کرم مشکلم را کلید بساید کرد مست احمدیار بسروی از لطف دید باید کرد

€1...**>**

λ٦

يك سر از صبر و حرد بيزار كرد مے نتاب دخلوہ خورشیدو ماہ آنیجہ تاب پسرتو رحسار کرد حبوديبه حودآن گنجرااطهبار كرد أنسجيسه سه كالساوك دليدار كسرد قيسند مسترغ زيسترك بسيستار كسرد يسارست را در گست انسار کناد مه وی گیسه کرد سا شهانسه دراز

عشمق دلبسر در دل مساکسارکسرد داشت محفي حسن حود از چشم ما زحيم ليكينيد تيسر فيولادي جنبيس مے، نہے تہیے آمہدہ در دام زلف

جے والکند سنگ ہے شیشے جنال

أنبجته يسامس عشيق احمدينار كبرد

٨V

عشقت به سرم نه آن چنان کرد ساايس هنمنه عقر وهوش مارا شند عیمبر نبه آرزوی روپیش ب من هيمية حيث والتداخوني از مبدت بسبد متبال عبنقيا شبوعيي دو چشم و بنه حالم مے گفت ہو آبجہ در حورمہ ر حيسرت حسس حموات رويسان

ورائدوه كوشيمية ناتوان كولا هـ وعده كـ كـردعكم ال كاد ے عیلے کے صابح داشتان کا د فار مسجسفسل جيساء التستانات حت الشهاميا داخله داهنشان أكباد حورشيد به أسمان مكتابا داد

کے جورہ حفایت یا تو یا کے د

£1.14

شرمنده به ابرتن روان کرد
در سنگ سیاه سر نهان کرد
هر برگ درخت رشك پان کرد
عیسی ره خود به آسمان کرد
ازیك نیظر آه نیاگهان کرد
سود است خرید گر به جان کرد
گرگفتم مالکش گران کرد
گرییر شده دگر جوان کرد

مسه نیسز بسه جملوهٔ رخ او لعل از لسب لعمل لالسهٔ من از لسب لعمل لالسهٔ من از لسذت بسوسسهٔ لبانسش کم دید شفسای درد مندان مسوسی کمه بگفت رب ارنی سودای وصال یارعاشق من قیصت روی او دو عالم از گردش جرخ جدون زلیخا

جسون احسمدیسار گشست یسارم مسی بسایسد تسرك هسر بیسان كسرد

٨٨

بسس کشور دل بسه دست گیسرد قسلاع بسلنسد پسست گیسرد صد حوشن جان شکست گیرد حسانها ز مرژه به شست گیرد با صدق جو دست مست گیرد رندی کسه می الست گیسرد جسون دامن حق پسرست گیسرد شاهم چوو به زین نشست گیرد
هر حاکه دوید فوج حسسش
حسایسی کسه زند سنان غمزه
زه کسرده کسمسان ابسروان را
بسرگسنبدنسه فسلك نهد پساى
بسی خود شدود از غم دو عسالم
حق حو که به حق رسد شود حق

غولبات ديو ريكتا حوشاس

یٹ گے پیدو یک شود ہے آن یک ترك از سے و جہا و شصت گیرد گے احمدیاریار گردد ايسن نيسست تو زود هست گيرد

مشك چين زچين به زلفت مي رسد جيس سه چيس سوسش سه الفت مي رسد سناد جنون در جيم رائعت من رسيد ے رقبیاں گا سجینے و میرا محید اسرویت سه کدھیا می رساد ويستزه العاز حسوبا ستصنف منع ومساه

دل پېرېشيان ميي کيند عشاق ر داميه حيه د بير مجين از خواشه چين

چه ن قب چه در دل احتماد پدر راست عیست چیشہ جاءات ساء حسقات مے اراساد

للتي كليبار تبيه ليباركينس للبراسية حيد ولف تبه ميدو كيينس سياسية أزار حسين كسيسم المساسية والحسيس حسمت كسنس ببيدوان د حسامت کی در میسامید مستنفيذه السبادي فينسم مسامسة

ہے یہ روق رکسس سائند ہے سیم تبت کحاست گنجی گسر جنو ہستش ہوی گ اللہارد ا حنز سناقب إفيط إلحنة أربدال حوشرأن كه سه متحسر عزيزان حسز تسافسار كشبه وانسائحق

در مسحشہ حساں آب، ا لے حمدیار کے سائند á'. ~ à

دل بستهٔ گیسوی دو تا شد، چه به حاشد گل برك كفش رنك حنا شد، چه به حاشد صد پیراهن شرم قبا شد، چه به حاشد زان یار وفادار حفا شد، چه به حاشد از غصه به دشنام عطا شد، چه به حاشد تا خدا در دلِ ما خانه خدا شد، چه به حاشد

جان خستهٔ آن ناز و ادا شد، چه به جاشد خوننابهٔ چشمم که فرو ریخت به پایش از خانه بحستم چو زلیخا پی یوسف زد تیرنگه شد به جگر زخم چو ناسور گر بوسهٔ لعلش طلبم بخت مرابین ناخدا رفت ازین کشتی وقلزم حیران

آن احسمد بسار از نظری بسرد دلسم را این بدارگران بود ادا شد، چه به حاشد (۱)

97

که عُوغا شد جهان زو خوش نواشد زآدم ابتداشد پسسس حسواشد ملامست را عسسی شد هم غواشد مشیست جسون صباشد غنجه واشد نخستین حسن و عشق اندر نواشد رمسوز سسر یساران ظاهسر آمد صفعی الله صفا شد در محبت بسحمد الله که زان گنج نهانی

بسه احسمه ديسار بودش شوق ديدار زحسا شدو زعملي العرش استوا شد

عكس دستنويس اين غزل به عنوان ضميمة ٧در پايان ديوان ضميمه شده است.

به پاشدیاعلی العرش استواشد صباشدیاهماشدیاهواشد دلیش چون با نواشد خوش نواشد گداشدیا فقیر بی نواشد نمی دانم به حیاشدیاهواشد چو بختش رهیماشدید دواشد

دل از بهسر پسری سسر در هسوا شد نه عنقما و عقاب و شاهباز است زبان بگشاد چون بلبل به نغمه وطن بگذاشت و در بیگانه کشور کسسان ابسرو بنزد تیرش که افتد فسرود آمد بسه زخم تیسر میرگان

به احمد يار جان بسيرد في الحال جو بار از سر ادا شد تا روا شد

9 8

مرا شوق رخ خوبان زدل بیرون نخواهد شد بود تا جا غیط گفته که عشق گل رُخان تا زندگی باشد ببود همرا نیامید همرگز او واپس که بردیوار قهقه رفت کسی کا هر آن کس از ازل در چاه غبغب خورد یك غوطه اگر صد درون مکتب لینی هر آن کس یك سبق خواند حو محنو دسه در حیقهٔ زاهت گرفتار است می دانه که ایس

بود تا جان به تی ما را رحان بیرو ب بحو هد شد بود همراه می کاندر قر (۱) بیرو ب بحو هد شد کسی کامد به شهر عشق رو بیرو ن نحو هد شد اگر صدر دورسن سازد گهی بیرو ن بحد هد سد جو مجنون در حنون ماند از و بیرو ب بحد ادا ...

> چو احمدیمار را بیشم نگیرم حث پایسش را ر چشم من چنین کحل ضیا بیره ان نحواهد شد

۱ نمصرت پنجای کنمهٔ "قبر" به کار برده شده است.

دلم از بانگ حُدی سوی نگاری بکشد دیده تا سرمه ای از خاك مهاری بكشد بلبلم تاكه سوى باغ بهارى بكشد

ساربان کو که سرم را به مهاری بکشد بينم اندر نظر حويش تماشاي بهشت باغبانا زكسرم بنحسش امان از خمارم شب تاریك كه او عكس (۱) رخ يار دهد در نظر جلوه خورشيد نهاري بكشد

بر سر حور و پري سرکشم از فخر مدام در کساره اگر آن احمدیاری بکشد

شوحي كه به طبع معقول نشد وزسيحتى دل به حكم موصول نشد معزول كنم وليك معزول نشد

افسوس کے سے سال میسان عالم مقبول اللہ علی گفتہ و مقبول نشد سر كرده بالنداز تكبر اين نُفس بدم به وعظ مقتول نشد بسرمسلك هسوا وحسرص حساكم هر چند کیه گشت احمدیارش

نسسحه دوستي اش أسنسقول نشهد

حسسان در تسسن زار آمسد آمسد بابال بسه بهار آمد آمد شد سرز مرا در حست امید ایسن شاخ بسه بسار آمد آمد

صد شکر کے پیار آمید آمید غسنجسه بسه صبسا درید **نساگسه**

در متن " حلوه" آمده، با توجه به حاشیه تصحیح شده است.

ديوال يكتا حوشابي عرليات

صد آهوی حان فدای جانان شساههم بسته شکار آمد آمد رفت از بسر مسارقیسب بیدختو و آن احتمد بیستار آمید آمید

4.8

و ر سیمن جعد سیمین بوی تو یادم آمد صبح در بساع گل روی تمویسادم آمد پیچ و تاب سر گیسوی تو پادم آمد موی سنبل بنه سنر شناخ پنریشان دیدم طاق بشکستهٔ ابروی تو یادم آمد بسر حسم طساق در بساغ نبظر مبي كردم چشم مخمور ستم حوی تو یاده آمد نـرگـس چشم غنو ده چو به چشمم بگذشت از قبدش خبوش قبد دل جبوي تبويادم أمد سبرو را بسرالسب جنويني چنو ستناده ديندم قول شيريين لب حوش گوي تو ياده آمد نحر دیدیم که حرماش چو شهدوشکراست دهسن تسنگ بسه بحبوشیت کی تبو یسادم آمید غنجه ای بر سر شاحی (۱) به نگاهم برسید عبرض احوال حوده سوى تو ياده أميد ز جمه ریاد صباعزم به کویت می کرد سیر گنشر نیسندید دل احمدیسار

ح جــو تــمـــاشـــای سر کـوی تـو يــادم أمــد

٩٩

بدارای بیس مسکیل که گل در گلستان آمد بیکش یک بعمهٔ دلکش که به دار سدل مد مسال ای قمری بی دل ز سوز هجر کر طالع بیلین در گلستان سدل نه با سرو جمال آمد جلو دخیال حوادث تباخته بر فرق این عالم مترس بی حال که اکنون مهدی آخر زمان آمد به بیری غم محور گر لطف یارت دستگیری کرد به دصار دو ست در بیری زلیخا هم حدان آمد

۱ در متل" گسل" مده با توجه به حاشیه تصحیح شده است.

دلت گر غنچه وش تنك است از هجران احمد يار یے ، بگشودن کارت صبا هر سو وزان آمد

پی خون به مردم اینجا به شکار خواهی آمد · تاكى به تيغ غمزه تو طيار خواهي آمد رفتم به باغ كانحا به بهار حواهي آمد تا رفته ای ز دوشم شد صبر و عقل و هوشم لله بهر پرسسش بیسمار حواهی آمد

امروز گفت قاصد كه سوار حواهي آمد همه عاشقان به يك جا شده منتظر به راهت دوشم بگفت بلبل که رسید موسم گُل

گرچمه رقیب بـدخـو بــه ستم نماند از تو در کوی دلبر احمد پی یار خواهی آمد

مَسلَكَ حيران بسر حسوى مسحسد زمسانسه قید در موی محتد همسه لب تشنبه برجوي محمّد هـمـه را بهـ و حروشه وي محمّد

فسلك قسربسان بسر روى مسحسد جهسان مشتساق بسر ديسدار يساكسش بع حسنت مسانده حوران انتظارش سر بد بخت محروم است زین در فوعسالیم سیجده ای سوی محمّد گلاب و مشك و عطر و غنجه و گل شرف دارد بسه شیران دو عسالم کسی کو شدسك كوی محمد

چو احمد يار مي خواهم شب و روز بسخواهم ديد مسه روى محمد

1 . 1

مساه رخ را نسسوده، خسود رفته ند غسم بسه شسادی فسزوده، خود رفته ند در غسم را گشسوده، حسود رفته خسد حسود مسرا آزمه وده، حسود رفته سله دلیسر ایسن دل ربسوده، حسود رفتند بسه کسنسارم کشیسد و کسرد کنسار سیر مسن از بسی نیسازی و حسرمسان حسود به حسود رفت و من زحود بی حود

سانسه کرده بسه هسجر احمد پار جشم مسارا غنبوده حبود، رفتند

١٠٣

ب تشنه بریس جشمه بدیده حصری چند حرید یکی حاه به آن حمیه رزی جند این ساقی و حدث سوی ما کن عفر ن جند این ساقی و حدث سوی ما کن عفر ن جند تسبیح صفیت سنبه به رفی تو سری جند کان را که حیر شند بدها و حری جند بسمای شنات از بنا گنگه با گیای در

ی چشمه حیوان تو پسرشد ز دری چدد محتید به که دل خود کیام سکندر حوان شد به فراق لب لعل تو دل ما کنوت تصریبه خراب از می غفلت کا کیست که سودی عمت در سروی بست پس سی خبر نبید که گویند حرها بسس تیشه زدم ازینی یک بوسهٔ شیرین تاکنی سوی شحانه و میحانه بگر دیم

ت احمدياريم و شداعيا ۱۸۰۰،۰۰۰ عيسي نفسي گنته سوره به حري جد

£1.9}

1.8

که دلم رفته به حواب است شد ایامی چند

که فکندی پسی عشاق گره دامی چند
ورنه خواهم که فرستم به تو پیغامی چند
ورنسه از راه فتاده بسجسهٔ خسامی چند
به هموای و هموس آنسا نرسند عامی چند
یا به لب های شکر بار به دشنامی چند
یا به لب های شکر بار به دشنامی چند
یا به سوی من بی چاره بزن گامی چند
به چه تدبیر کنم حاصل خود کامی چند

ساقیا عیر بسه میخانه بزن جامی چند که دلم رفته به ای حوان حاطر ما کی رهد از زلف شما که فکندی پر رشکم آید که کسی روی تو بیند جز من ورنه خواهم کا پخته کاران جنون ره سوی شاهد بردند ورنه از راه فت عاشق خاص رسیدند درآن محفل خاص به هوای و هو از کسرم بندهٔ خود را به دو بوسه بنواز یا به لب های یا طلب ساز مرا تاکه به خدمت برسم یا به سوی می تساب وصل تو ندارم و نه طاقت به فراق به چه تدبیر کا طعنهٔ خلق و ملامت نه به احمد یار است

که به عشق تو اسیر آمده بدنامی جند

1.0

کام حاصل نشدم از لب جانانی چند خبارها خورده ام آخر به گلستانی چند گشته ممنون همه از پی احسانی چند ای دریغا که بشد مجلس مهمانی چند ساقیم داده به میخانه چو پیمانی چند بسپردیم نگارا به تو امانی چند

زده ام دست به مقصود به دامانی جند هیچ گل روی نداد است به من بوی و فا تا رسیدم به جهان جمله خرابی دیدم ماه و ایام عمر(۱) آمده، رفتند شتاب آن گه از گردش ایام امان یافته ایم فهم و وهم و دل و دین صبر و خرد هوش و قرار

شاعر وزن پنحابي (عُمر) كلمه را در نظر گرفته است.

ديوان يكتا حوشاسي عرايات

مجنون اندر طعب لیلی اگر رفته به دشت کسرده طبی محمل او بینز بیساسی جدد آخر از وصل پسول گشته سسی هم شادان گرچه ز اوّل شده مظموم شترسایی جدد دست در دامل داسا رده تما احمد یمار بکسد عفو مراصحت بادانی جند

1.7

سحرگاهی ره میخیانی دادند بیده مسرگان روفته خیاك درش را دن و دیسته بیده ساغیر ربودند بیزد منظرب تیرانی عیاشقیانیه تسی دیسده بیسه زلف پیسج در بیسج گستی هیر رگ حیان از حفایش میاد سیر رسد پیوست بیده دعوی دن صبوفیی سدیده در صفییی نمیده زاهیدی وصیل پیگیایی بیه یک جرعیه میرا خیاموش کردند فیک را در به در کیاسیه به دست است دسه بیگرفت از دیبوار کیفیسه (۱)

سره بسر بسای بال مستبانسه دادسد سه مین ایین خدمیت میرداید دادید به تیرالا مستجد و بیت جانبه دادید بسه شمستعیم میوزش بسروانسه دادید میگیر کیسوی او را تنسیم دادید میبرش ران ره رسیداست دادید میبرش ران ره رسیداست دادید میبرش ران ره رسیداست دادید میبرش و اعتقافیسه دادید میبرای گفته شده کساسته دادید میبرایان گفته شده کساست دادید میبرایان گفته شده کساست دادید

> يىسە خىلمىدىن، كىردە ئىللىنى مىرا ئىقلىرتار ھىر يىگىدىنە دادىد

ا فار مش " حاله" (معدود با تواجه به حاشیه تصحیح شده است. (۱۹۹۵ که

1.4

تاحگر پخته نباشد به شکر لب نرسند پسی آبی به لب این چه غبغب نرسند ره صد ساله به یك حمله شباشب نرسند تبا تبه چوب پس آشوب مودب نه سند

خام کاران به هوس بر سر مطلب نرسند تا رسن آه نسازند و سبو از چشمان رهبر ار پیش نگیرند درین دشت مهیب مطلقاً بار نیابند درآن محفل خاص

تسا نبوسند بسه لسب حماك درِ احمد يار هسرگسزاً بسالسب آن حسام لبالب نرسند

۱۰۸

محل رخ من زنازکی میل سمن نمی کند بلبل ظبع من حز او سیر جسن نمی کند یوسف مصر من گهی حبّ وطن نمی کند پرسش حال بی نوا پسته دهن نمی کند ساقی حان فزای من ردِ سنعن نمی کند بین که شهید زخم او عرض کفن نمی کند

دلبر دلربای من یساد چو من نمی کند باد صبا به باغ شد خنده زده دهان گل گرچه عزیز شد وطن غیر بتان عزیز نیست درد غمش زیاده شد رفت کجا مسیح من پر شده ام چو خُم زمی خواهم جام می زوی تیغ لبت به آب پان زد زغضب به خون من

احمد یار مهربان غم ز رقیب حوب نیست خار به بلبلان گل کم ز زدن نمی کند

1.9

کو حوان مردی که حان را حای دل حانی کند منزل غول سیمه را تنخت سلطانی کند

€111**)**

ديوان يكتا حوشابي

هستی خود را به تیخ غمزه اش فانی کند بسر کسان تیسر قربان حال قربانی کند بسا و حود زور خود مورسلیمانی کند در نساس فیقسر اقبال جهان بانی کند بسرجهاد بهسس کافسر قتل در سی کند

گر بود رستم صفت در روز بی جاصف شکن نیزه بیاز نیازنینان گر زند زخمش به جان گرچه باشد چون سلیمان پادشاه منك و مال سیطست فانی است اینجا دل نبندد مرد راه بشهٔ حسم و تواضع گر بود در مغز مرد

غیر احتمادیار نبود کس خریدار صدف بو که آن اس کرامت قبطره بارایی کند

11.

آیا بودکه غیمرهٔ پخشمی به ماکند آنها که جان و دل یس حانان قدا کند با تیخ غیمره بو که مبر و از فتا کند پین زهند حشق را کنه نبه بهار حدا کند زندان منگر سه میکنده آن را دعیا کند باشند که مه رجان به وصاحی دوا کند روزی سه قهار تیم اشر کستر این مدعد کند شایندار کنده در این این مدعد کند دورج میکنر را سور می اسحات کند اها صفا یه یای نفت این کیمیا کند

آنها که نوك چشم به نیاز و ادا کنند حانم فند کنند به جانان اگر خوش است این خبرقبهٔ ریب که به تذویر کرده ایم بهر خدا گر نیکنیم از همه خوش است جسمه کشیمه و لوسه از دل برون نشد ز درد عمم فتباده اسیمری به شاه همجر وقتی بسه لسطف و کرم بو از بد خبتی را در آرزوی روی شسان عسمسر بساختیم منا دور حبی آنسش عشقیم در حهبان از بهر کیمیا چه ره ی سوی که ده دشت

در کار تو جو احمد یار است غم مخور چشمان مست بین که مگس را هما کنند

111

هر حاشگفته گلشنی از گلستان هند ننام و نشان به باد برند این بتان هند گل گشته غنجهٔ دلم از گل رُخان هند پسرواز شساهبسازِ من از آشیانِ هند دل بستسه ایسم بر در آزادگسانِ هند آشفته ایم بر رخ این سادگانِ هند هرگز نهدیده ایم حز این دلبرانِ هند بسته بی نبوك چهره دل زاهدانِ هند زنجیر بر کتف پسی دیسوانگانِ هند هندوی هندیان شدم اندر بیان هند خوش کشوری است دهلی و خوش آستان هند تسرکانِ تسرك تبرك سر و مال می دهند در مغز عالم است نسیمی ز زلف شان هندوستان خوش است پی دوستان من آزاده بوده ایم به باغ جهان چو سرو جان برده اند عقل و دل و دین همی برند شکسر لبان و پسته دهان و سمن بران آنان که دلبران به قبا بند کرده جان آمستانه می روند خرامان چوپیل مست از او چ و سنده گرچه به هند است راه دور

گر عمر حود به کشور پنجاب برده ایم آموخته زاحمد یسارم زبسان هند

111

گشته ام آشفت خوبان هند تیغ هندی برکف ترکان هند

حست ام از غمرهٔ شوحانِ هند هندوان هندجان غارت كنند

€112

ديوال يكتا حوشابي عربيات

حال و دل کرده همه قربال هد داع داره پر سیر از سیطال هدد مست حشمی مثل این زید با هد می کننه از سیاقیی مثنال هید شید جهسال آساد از دُک با هید آن اویسه آن کسه و شید آن هسد شعیبه رد برمن رح رحشیل هید دهسی دل را مید درسال هید حیقه در گوش می از هندی بتان همچو رنگی ننجگان از شاه روم کمه نبود در میکده سر شارعشق تسار هر رنج مست از مشان کنند سی قبصور رقتی ایس لاهور می همسدوی همنده سه این سار و ادا جرون کسیم نگه سر ضور جهسان زد سطیم سیدین اوربگ شهیی

نبور فنحسر النديس حتمديسارار. تساب داده ، مسته تسانسان هنبند

1 1 1

ر سیر عباشقیی و عشیق بشان جو ها به د میان و حالیش همه در امن و مان جو هابود د دست من و سیر ریبش با دگیری جه ها به د و طلبیم مینکنده و دکتر معال جه در ایاد سامیه معتبیشه د در ایاد عباشه د در سال جه ها به د حال ما سایسه گیرین رئی بنال جه ها به د

ت به حیه حاله زلخه حاه روان خواهد و د هر که موشید یکی حرعه ردست ساقی محتسب گر برید برسرلحیه دست حفا زهند رعیمر به مستحد گذارند به حد کشفیسیه پیر می آموده نبود تیا به قیباه گر بیبرسید میک ریز قبر (۱)منت می روز محشرکه شودگره همیر چشمهٔ می

ـ شاعر تنفط و ورنا ربال پمجالي و (دُ قُلُر (فنز) عالب كرده سب. الده ۱۱۵ گر زبانم کند از عشق بتان انکاری آنجه دل گفته زاعضای همان خواهدبود زیر طوبی نروم گرنبود احمد بار سرما خاك كف سرو چمان خواهدبود

118

هسر را از شادی مشال نغمه طنبور بود دلت رندی در برم حوش خلعت فغفور بود چشمه خورشید آنسا کاسه بی نور بود آنسجه قیسمت درمیان دانه آنگور بود رشك غلمان ارم حسلت ده صد حور بود موسنی ام افتاده از یك شعله آن طور بود یك طرف خورشید و دیگر سو شب دیمور بود پیش چشمم کمتر از دار شه منصور بود شب که از ذوق وصالش جان ما مسرور بود بسر در میخانه بارم داد ساقی از شراب بزم جان از جام بی غش جلوه های تازه یافت میوهٔ طوبای حنت را نساشد لذتی تاب رخسار بتان هند و خال هندوی کرد جان بی تاب تاب عارض مهر و مرا پسرتو دیداریار و گیسوی شب رنگ او دار این دارین کانرا حشمت هر گونه است

یسافتسم انبسار احسمه یبار از ذوق سسماع زاهسد مسغرور صدره از رموزش دور بود

110

حامهٔ کونین از شادی به حانم تنگ بود موج دریای خم آنجا همجو رود گنگ بود آن رقیب سك صفت را گرچه با ما حنك بود یاد آن بزمی که از ساقی رخم را رنگ بود حواهش رندان هندی کی زمینا بس شدی از وف نگذشتم و نگذاشتم کوی حبیب

(117)

ديوال يكتا حوشابي

از تب دوری صدای شوق زد موج جنون گرچه ما را چون فلاطون دانش و فرهنگ و د وصف حسن شاهدان کی طاقت همچون من است اسسب هوش صد ارسطو در ره اولنگ بود قول ساصح را چه گونه بشنوم چون از ازل گوش حان خوش بر حدیت نغمه های جنگ و د وصل احمد بیار ما جز ترك نام و ننگ نیست باعیث محرومی ما باس نام ننگ بود

117

مرع قعس گرفته را سیر هو سمی شود بین کنه زیبوریای مین بنوی ریبا نمی شدد کاسهٔ چشم حارصال لیر رگذا نمی شدد و وه کنه سساز صبح او نیز ادا سمی شدد وای میریسطی عشق را هیچ دوا سمی شدد بیاد صبا رکبار می گرده گشتا بدی شدد گریهٔ مین مدد نیکرد سینه صفا سی شدد هوی چین زچین زلف سوی حفا سی شدد حسقه به گوش شه چر عرص سد س س ساد می شدد مصرب حدش با سی شدد مسرکت عبستی دهدور، و گذا سی سدد مر سی شدد مسرکت عبستی دهدور، و گذا سی سه د

تيغ حفا به عاشقان گرچه زند رقيب شوخ احمديار من زمن نيز جدا نمي شود(١)

عمر بگذشته و نور بصرم باز آید تماج شاهمي دو عمالم به سرم باز آيد مگر از قساصد حوش بسی حبرم باز آید تاكمه آن لعل لب از سيم و زرم ساز آيد اگر آن يروسف كنعان ز درم باز آيد گے بیابد سے من شرف قدم ہو سے او بسه سر راه ز هر كسس خبرش مي پرسم چه ن زليخا به همه چيز خريداروي ام

باختم عمر گران مایه پی احمد یار تا در آغوش من آن سيميرم باز آيد

دلم از قید غم های جهان آزاد می آید زجان همای دو عمالم نمسرهٔ بی داد می آید اگر حودکشور فقراست هم آباد می آید ز محنت تیشه ای بریای جون فرهاد می آید زجان داد خواهان ناله های داد می آید بياكز شوق نامت حان به صد فرياد مي آيد نه تنها غلبة عشق تو برعبّاد مي آيد

مرا جون صورتِ آن سرو بالا يادمي آيد شوم چون مستعد بهر طواف كعبة رويش زخار طعنه وجور رقيبان زادمي آيد چو خورشید قیامت گر نماید رخ درین میدان به صحرای دل مسکین که آن شه خیمه افرازد چه عمری رفت ما را در تمنای لب شیرین سپاه نیاز با تیغ کرشمه هر کجا آید به قتل جان من جانان گرت عزم مقرّرهست به شوقت مرغ و ماهی مور سرگردان و حیران است

۱ عکس دستنویس این غزل به عنوان ضمیمهٔ ۳ در پایان دیوان ضمیمه شده است.

ديوان يكتا حوشابي عرليات

سبرم قربان آن یاری که او در وصل احمد یار ز فیض صحبت یاکش به هر دم شاد می اید

119

صے شد جاك گريبال بايد محسور يسترأميلارخ تسايسانا سناينا آن مسلم چیسارده رحشستان ساسد عيرة هيجير بيمية دم جيو هيلال شمع بگريست بتم حنده گرفت عساشيقيان والان قيرينا بالبايد درد مستدان رك سيالان سيسد يشبت چيه ن چينگ زدم چينگ پيه چينگ آسيا دسته گير د ن سيد گ_رد سادی ___ه فسک شدر آهمه اقتلد حرمتني والبناب بسوشتان بسايلاء ریحیت شبیم ہے سے برگ گیے السروع رديدة كسريسان سايسا بسسرق زد تسببات رخ مسسبه رويستان قیلند زلف استات نیسه هیر عیقبد دلے ا سنني دينه النبية لنبية إنبادات ليبانيا

> هسست مشتاق رحبت احماديار مهسريساسا زائلو احسسان سايلد

> > 11

موسم ردیست پار با حامی باید کشید می به کام ده سدا داده در ایال کسید دفتر داستن همه در سحر حم باید فگند عقل راحم حد با در در مان بابد کسید حرقهٔ فقر از ساس پنادشاهی افعال است احماعت سه را از بنده و بام می بابد کسید کم قنده را سر در شاه ای گذا از نهر طمع ایس عیبال حمام از انتجام می بابد کسید

#119#

نردبان را از سواد بام می باید کشید آهوی دل را به طوق دام می باید کشید گر تو معراج وصال بار می خواهی دلا کفر و اسلام رخ و زلفش اطاعت کردنی است

وصل احمد یار گر در کار باشد مرترا برسر رهزن یکی صمصام می باید کشید

۱۲۱

حدمت شاه من از حال گدا فهمانید منع حور منش از حملهٔ حدا فهمانید قصه درد من از صلح و ادا فهمانید یك به یك پیش وى از رمز و صدا فهمانید حالت سوز فراقم به صبا فهمانید

دوستان بسار مسرا بهسر حدا فهمسانید خدمت شاه
تا نیابید خبر آن شوخ رقیب از حالم منع حور مند
تسرسم از نازکی طبع که رنجد زیبام قسسهٔ درد مر
آنجه از دست رقیبانش گذشته به سرم یك به یك پیش
گر به کویش نتواند که کند قاصد حا حالت سوز
هسر چه معلوم شما گردد ازآن احمد یار

بهمر تسمكيسن دلم زود مرا فهمسانيد

111

حان سوخت آنش بهار است ببینید باشمع رخش هم سروکار است ببینید در مغز سر هر دو خدمار است ببینید در رحم وی از نحم شرار است ببینید منصور شده کشور دار است ببینید دل شیدفتیهٔ حسین نیگار است ببینید پروانه که بر شعلهٔ آتیش بزند سر بلبل به گل و قسری بر سرو فغان کرد ابلیس به تلبیس که شد منکر فرمان منصورکه مخصور شد از حام انا الحق

€17.}

بسیسار درآن تسار قسطار است سینبد ایسن هم سبب دفع غبار است ببیسد در دست وی از زلف چو تار است ببینبد دانند که آن شه به شکار است ببینبد خون عشاق به هر طرف بهاراست ببینبد موج فیضش همه حا مثل بخار است سینبد

ت مها نه دلم قید سر زلف بتی شد بسیار درآن ت در شام فراقیش که رود آب دو چشمم ایان هم سبب آن دل به ته چاه زنبخدان نشود غرق در دست وی از امروز غزالان به دویسدند به قربان دانند که آن ش ناوك نوك مره بر حگر خلق زده خون عشاق به در دل هر که خدا تخم محبت ریزد موج فیضش هم در دل بی کار نباشد

۱۲۳

در آیسند ای احمدیار است ببینید

امسروز داسم بساغ بهسار است ببینید و شباب است و کباب ست و شراب است و رباب گسشن قسب مرا سرو حرامان آراست عمه دل جست برون بر رخ ما راشك روان شوق ذوق ست درین حال وجنون ومستی محسب بحمته و حركم چو عسس بی حبراست دمع رنج ست و ترنح است و ریاحین سرسیز رخ محوب سی خوب و دو زلف شوحش

بسه سسرایسه حسر مقده پار ست سیبد ساقی فیض رسان شاعل کار ست سیبد به تسمانسای قدش قسری را ست سیبد چشمه ما آب را حال عسار ست سیبد صرو هنوش و دل ودین جمله فرا ست سیبد عنوت و شاهد و می بوس و کد. سد پسته باده و بهتی ست سیبد

> تماكنيد زود بيه يك حرعيه همه مقصودم منتظر بسركف او احمد ينار است ببييد (۱۲۱)

172

مهربان شو باحبیبان ای ملاذ حوش مرو پیش رقیبان ای ملاذ هر که دارد دعوی حسنت بزن لطف فرما بر غریبان ای ملاذ هر که دارد دعوی حسنت بزن لطف فرما بر غریبان ای ملاذ دور دستان را به احسان یادکن چون تویی محوش با قریبان ای ملاذ داروی دردم ز احسمد یسار بساد سود نبود از طبیبان ای مسلاذ

140

خواهم از غمهای همرانت آعوذ و رستم هسای رقیسانست آعود هسر زمان خواهم که بینم روی تو گسر دهسی از جور دربانست آعود تسرسم از جور کسسان ابسروان هم زرجم تیسر مرگانست آعود فوج ناز آورده از شوخسی بسه من از خدا خواهم زسامانت آعود سایسه گیسوی احمد یسار را

177

دلا مینخسانسه گیر و خسانسه بگذار به صاحب خانه بنشین خانه بگذار بسه بتنخسانسه مسروکن بت پرستی به بشخسانسه گزین بت خانه بگذار رقیسان را بسه دولت سرفسرو کوب تو بسایساری بسه دولت خانه بگذار

گیرم از خبورشید تمایانت آعوذ

€177

یگانه ماش و آن دوگانه بگذار سه رندان یسار شو رندانه بگذار تو خود شمعی سر پروانه بگذار تو سا فرزانه ای دیوانه بگذار زهر بیگانه ای بیگانه بگذار تو با ایس گنج در ویرانه بگذار درآن کاشانه بنشیس شانه بگذار اگر افسون گری دسدانه بگذار بیا این شانه در کاشانه بگذار دوگانه بسه نیساشد جزیگانه بسه حام بسی خودی مستانه باشی چو پسروانه داری به عشقت کسی سزد فرزانه بودن سرو بسا آشنسا کن آشنسایسی ر ساق میسه ساقان بهره برگیر چو سانه گر به زنفش مینه چاکی به حرص نفس آماره که ما راست ازیس مسبوك دنسدان را مکن تینز

شسب عسمسره بُشند در انتبظارت بسه احسمندیسار شو افسسانسه بگذار

171

مساه در وی سنه اسطی وه حنوستر شسریست و صبل از هسمیه خوشتر مستسزل او درون چسیه حید در مسرکست اسک دید درد دخوشتر مسوی آئیسسوی دو اسینه حنوشتر یسه جنوایتی کندان گیسه چوشتر سور حورشید گسر زمسه حوشتر در محبت که ضع گرم حوش است یسوسف از دم زند بسه دعسوی حسن بسرق سیسر است گسر بسراق بسه چرخ پسسی آرام بسسردن دلهسسا زرضاعست چسو بسرد دزد ریسا

€175}

بسه امید شفساعست احمدیسار بسه محیطسا نسامسهٔ سیسه موشتس

144

توبایساری ازین اغیسار بگذر بخواهد از تو زین هر چار بگذر تو چون بی چارگان ناجار بگذر چوب بابل بسر سسر گلزار بگذر مشو آزرده و از خسار بگذر چوغنچه از سسر اسرار بگذر مخرد شوبه ره و زبار بگذر بنشه سرو زسر زنار بگذر انا الحق خوش بگو وز دار بگذر دلا جزعشق از هر کار بگذر اگر دلبر دل و جان، ننگ و ناموس به حورت گر رقیب آید به کویش اگر گویند در باغ است گل روی گرت جور و جفا آید ز خاری تو درد عشق باکس فاش منما مبر در تنگنای مه و شان بار به موی گیسوی هندوی رعنا بیا مردانیه چون منصور بردار

به نقد حان پی یوسف خریدن بسه احمد یار در بازار بگذر

179

غــم دنيـــا بــود از حــمــلـــه ابتــر بـــه حيــوان لبـت نــرســد ســكــنــدر غم عشقت بود شادی سراسر به ظلمات دو گیسو مانده محروم

€172} a

ديوال يكتا حوشالي عربيات

غسم و شسادی بسود او را بسراسر تسو همم تسامی توانسی حماد و دل سر جسسرا داری دریسع از ایسس گسدا رر کسه از اهمی سیسه شد جمرح احصسر

چو آیدعاشق اندر حذب حوبان ترا در دل بسرم گسر می توانم بیسا ای سیم تن یك شب در آعوش سده كسامه بتسرس از درد دلهسا

چیو احیمیادیار خوش کی میزل می کینه ریسزه بیار قیاده از چشیم گوهیر

۱۳۰

در عشق کوش تنا که نتوی بهره پاب عمر محبوب در کسار بگیر پس حسب عمر چون برق بین که می رود است شتب عمر چون تنارها شکسته شود ر راب عمر بیسی که هر طرف رود بنك سحاب عمر مشکیت و هم فریت محور را حیات عمر دست قصد عالاف کسد این کنات عمر پیرسید را ته در صف محتر حادات عمر ی آن که مست گشته زخه شراب عمر ساغر زدست ساقی و نقل و کباب و رود حیز ای جوان به مجنس میحانه کن شتاب هان ای پسر سرود نصبحت به گوش کن آن قتساب خسس تسجلانسایدت در سحر عشق گوهر مقصود کن به کف می کن به صمیحه رخ حویان مصابعه گر صرف بیقید عمر نکردی به عشق یار شاخه ایداده می

باغ آمیدن به احیمتیاره سی خوش سب داسی کنه تسازه معترشه ی از گلاب در

151

ی دل از دست حفای دو ستداران عم محوارات گراستند غمحه از وقتب کس از پارات عم محوار (۱۹۵۶)

این چنین گردید دور روزگاران غم مخور اوّلین رسم است از لاله عذاران غم مخور آفتابیش هم رسد بر کوهساران غم مخور صاف هم بخشند با تو می گساران غم مخور اینك آید موسم باد بهاران غم مخور

آشنا بیگانه با تو گر شود عیبش مکن بی نیازی های جانان گر دهد داغ دلت گر زحد بگذشت جوری آن رقیب تندخو ساقی ار در دست دارد جام دُردی نوش کن گر ز گردش های گردون غنجه ات نشگفته ماند

بگذرد ایّام همحر و آید احمد یار تو حق دهد کام دل امیدواران غم مخور

121

گر تو می خواهی که گردی سرفراز بساز گرردی سسرفراز از تیخ نساز تسامحنسی پسرواز مشل شساهبراز هست ترکان را به هر سوترکتاز خوش نه بر بیگانه باشد کشف راز بنو که گردد کارهای بسته باز تا گشاید مشکلت خود کارساز به وگرنه در فراقش هم بساز

پیسش نساز چشسم خوبسان سر بساز گر تو می نوسس نساز چشسم خوبسان سر بساز گرد:

سر مسده سسر ده بسه پسای دلبسران تسامحنسی

نیست کسس را ایسمنی از جور شان هست تسرک

حسال دل بسر یسار گو از جور یسار خوش نسه به

شکسوهٔ حسور رقیبسان هسم مسکمن بنو کسه گساید و

یساری از غیسرش مسحدو در وقست غم تساگشساید و

گسر دهد و و سل حبیبان دست خوش بسه و گسرند

(177)

حواهد آمد بسر سرت بهسر نساز

127

کرم نسما و بسرون آ چو آفتات امروز وئی زیوسف حود ساز کامیات امروز مده چو هیچ سر زلف پیچ و تات امروز کف تو سسرخ بسرآمد ازین عنات امرور تو هم به نباحق سر من مکن عتاب امروز زدست فیض بک حق بهره یات امروز

مراز اسر فراقست نمانده تاب امروز بدیده ام چو زلیخا رُخت به خواب امشب دلم چو شانمه شده جاك جاك از هجرت زبسس كمه خون حكر آمداز رقببانم مراست غیرت و غیرت به هیچ حاجت نیست برآر كار غریبان مشو چو گنج نهان

بہ حسیش دولت دیدار خود بے احمد یار کے این است صدحے اکبر به صد ثواب امروز

۱۳٤

تویی به تبخت ریاست چو کامیاب امروز عسروس شدوق حدا را بیسار در آغوش ز دست ساقی همت به جز پیاله مگیر بسه چسنگ آر سر زلف یسار در مستی به غیر مدح بتان هر چه هست منسوخ است میسار در نظیر حویسش حز رسالهٔ حسن مکن تنظیر و قات چون میشر هست میدار و عده فردا که عشرتی سازم

به فضل حق همگی کاه دل بیات امرور بنبوش از خیم و حادث شرات بات امرور زران اهموی دولست بنجور کسات مرور شنبو از تعممهٔ جنگ و نی و ریبات امروز بخوانده ایم همین مسئله (۱) در کند

سیس سه روی در با جدد با کن کلاف مرور سنگیسر بر سمار سو عممار را حساب امرور جو هست حاصل عمرت شب شباب امرور

[.] نفصاربانی پنجابی کنمه (مسئنه) زعایت شده ست. ۲۲۷۵ م

کـه آمـدم بـه لـب تشنـه از سراب امروز زخـار ظـلـم زمـان دشـمـنت خراب امروز

ببخیش شربت مقصد مراز چشمهٔ فیض شگفته غنجـهٔ مقصود بسر محبانت

جو بلبل است به باغ تو بنده احمد يار به بوى لطف بكن كار او شتاب امروز

١٣٥

پیسری رسید طالب پیسانسه ام هنوز بیسند زور و هسست مردانسه ام هنوز رندی ستاده بسر در میخانسه ام هنوز خبورشید شد بلند بسه افسانسه ام هنوز بر شمع پروی دوست چو پروانه ام هنوز او آشگاست لیکن بیگانسه ام هنوز مشتاق یك نیظارهٔ جانبانسه ام هنوز بنگر که در معامله فسرزانه ام هنوز

عمری گذشت ساکن میخانه ام هنوز پیسری رسید ط
قدم الف کشیده شده نون زیار چرخ بینند زور و ه
صدیبار محتسب بزند طعنه ام، ولی رندی ستاده ب
شب تا سحر حکایت ماه رخش کنم خبورشید شد با
پروانه سان زسوزش پروانه داشتم بر شمع روی دو
او در من است و من پی او می روم مدام او آشگاست ل
موسی صفت ز تاب رخش تاب جان نماند مشتاق یك نیا
حزیبار گر دهند دو عالم نمی خرم بنگر که در م

عشقم عنان ربود که دیوانه ام هنوز

١٣٦

روز عید آمدنگارا من به احسرامم هنوز عالم از جلوه خوش و نرساندی انعامم هنوز رنگ می جون خُمّ می در جسم و جانم در گرفت هم چنان بر دست ساقی منتظر حامم هنوز

€\Y****}

ديوال يكتا حوشابي غرابات

یوسفم در مصر دل جا کرده و من در جهان چون زلیحا از همه کس طالب نامم هنوز شماههاز لا مکانم هست پروازم بلند پیچ زلفش در قفص کرد است در دامم هنور چشم بسی آرام او بسرد اسبت آرام مسرا و آن غزال شوح چشم آخر نشد رامم هنوز بت پرستی می کنیم چون برهمن در بتکده کساشکی اندر کنیارم ناید آن رامم هنوز آفتیاب رخ نمودی حلق را تبایی نماند مس بسه زیبر سیایهٔ رلفست به آر مه هنوز زلف کافیر کیسش او زُنّار شد در گردنم پیش محراب دو ایرو تبایع سلامه هنور حدقه هٔ بی سر سراپیا کرده بی سرکار ما سر به سر حدیده اُ آعیار و محمه همه ر

120

مے روم نیاکیام سے پستن دریتی کامیہ ہمور

بی می و میحانه خالی چند باشی ای عزیز تا به کی محتاج وعظ و پند باشی ای عزیر رکف ساقی شراب جام وحدت نوش کل حالا مستان شر که دانشمند باشی ای عزیر همجو سرو آزاد باشی از جفای باکستان گرایه دام رفت حویان بند باشی ای عزیر رفتر گر آیند زادست دلیران در کش به کام تا به لب شیریس شگر حد باش ای دار کار خود را بنا حدا گد، و بادیشه مکل تنا به احمد بار من حو رسید باشی ای در

1 4

ز رویت لحور حوار است و قسر نیز ز دسندانست حسجس دُر و گهــر نیسر ۱۲۹۶)

که قیست لعل شکنند و قدر نیز

که شیرین است از شهد و شکر نیز

ز تبو حنظل شکر گردد زهر نیز

که می بینم به جانت سیم و زر نیز

بیسابیم شب بیرات و شب قدر نیبز

بیسابیم شب بیرات و شب قدر نیبز

بیسندازند هم تینغ و تبرنیبز

شوند آشفته ان پیر و پسر نیبز

کسه پیغام تو برساند خبر نیبز

ز بحث مرد مان زید و عمر نیبز

کرو یابیم بصارت هم بصر نیز

کسه نیز

زخنده برگشالعل ابت را بیا با ما بکن گفتار شیرین شکر از غیر دست زهر قاتل زکات حسن ده من مستحقم شب وصلت شود چون حاصل من اگر تُرك خطا بینند رویت به بازار بتان گر جلوه آری صبا را سوی ما بفرست فی الحال بیا در مدرسه تا فارغ آیند خط حسنت به دستم ده که خوانم بیا در باغ بهسر فیض عالم،

ب، احمد يسار بنما رخ جو يوسف كسه يسابد نوجوانسي و عمر نيز

189

کسه آنسحسا یسابیم از دوران امن نیسز پسس از وی نیقیل بوسسه از دهن نیز کسه انسادر میسکساده بیسنیم جسمن نیسز کسه بسر خسال و گلت زاغ و زغین نینز به میخانه تو خوش باشی و من نیز به کام خویش گیرم یك دو حامی جو غنجه برگشالب را زخنده نه تنها بابل آمدعاشق گل

41r.>

ديوال يكتا حوشابي غرلبات

که هم سنبل خحل گردد سمن نیز کسه زاهد سجده بکند برهمن نیز نیابی هیچ کس را همچو من نیز که هم خانه بخندد هم صحر نیز

گشا ایس برقع از رخسار و هم زلف نسمسا محراب ایسرو قبلسهٔ رخ همزاران عساشمقانت در جهمان اند کسم فسر میا قدم نسه در دل مین

رقبیسان را بسزن شسمشیسر بسر سسر بسر سسر بسر بسر بسر بسر سرد یار فرمایک سحن بیز

15.

گشتسه زجمور حادثهٔ چرخ بی هراس آن کس حرام گفت که از رحمت است یاس کو می برد زراعت عمری همه جو دس دیسدار یسار در نیشر و دست در مساس دلسق ریسا بیسور سه ایس حرفه و ساس حواهی قبا بیوش و حراهی یکن پلاس

خورده سحر به میکده با یاریك دو کاس گستم زجور ح ساقی حلال گفت شرابم به جمنه قول آن کس حرام گفت مسه روی را ببین و مبین مساه آسسان کو می برد زرع آیینده صاف دار و نمد پوش و شادباش دیسداریسار در نب بشکن عصای عصیان بفگن کلاه فحر دنسق ریبا بسور شوطاق در محبت و تکنیف دور کی حواهی قبا بیوع بیرستان مرابیه احمد یارم به وقت گ

. بر تسا مستمقیسم کرده زو عشمق را اسساس

1 2

و به فریاد برس کسرده سی داد سگساه تبو پنی داد سرس بت بیسا بر فرقم شساد فسرمساز کسرم سر دل ساشناد سرس

ای کمه فریاد زحور تو به فریاد رس غموهمجر تو مرا کشت بیما بر فرقه

, r , }

ای دل آزاد ز مسن بسر مسن آزاد بسرس بساز آبساد بسکن از پسی امداد بسرس وعدهٔ بوسسه بسکن یاد و به فرهاد برس قبلسهٔ روی نما پیش من از زاد برس سرو آزاد قدت کرد زهوش آزادم فوج حسن تو متاع خرد و صبر ببرد کوه اندوه به شوق لب شیرین کندم حاجیم زاد نداریم درین منزل شوق

بسرسان بساد سسر زلف نجود ای احمد پیار جنگ بنیساد مکن وعده بکن یاد بس

121

فریاد او به گوش کن و از صدا مهرس

آن کس که با تو گفت که از بی نوا مهرس

بیگانه هم نکرد تو زین آشنا مهرس

از مسن به لون صیفهٔ مهر و وف مهرس

حان بازده به خسته و از کربلامهرس

چشم کرم به ماکن و از ماجرا مهرس

منی نوش گر شفا طلبی و ز دوا مهرس

یك برعه صاف بخش و زجون و جرامهرس

از وی به حز حکایت شور و دغا مهرس

ای باریك دو بوسه ده و از خطا مهرس

معذور دار با من وحکم قضا مهرس

کو باشما بگفت که احوال ما مهرس

شاها تراکه گفت که حال گدا مپرس شاید نرفته در ره غربت به بی کسی جور و حفا که از کف آن آشنا رسید ما باب بحث زید و عمر را نخوانده ایم صد آفرین به حان شهیدان غمزه اش بگذشتم از شکایت دوران روز هجر ما درد مند دست طبیبیم و گفت هان رندانه شور می کنم از دُرد درد وغم من لذت شراب بدانم نه محتسب در ظلمت دو زلف ز آب حیات لب فرمود قاضی ازلم حرف عشق یار فرسر رقیب

ما را به روی احمدیار است صدصفا از حاجیان مروه ز صدق و صفامپرس

125

النات می بیدیده ام کیه مهرس مین هیم از خیود رمیده ام که مهرس بیا صد افسون گزیده ام که مهرس مهرد مهر چیده ام کیه مهرس نساگهان چون رسیده ام که مهرس جاه عشقت چشیده ام که مهرس بی قرار است آهوی چشمت ترارزاف تر مسار عشاق است عشق بازی چو نرد و شطرنج است بحر حون است آه راه بتان زقده نیست طبی ایس منسزل

در هسمسسه شسب خیسال احتصادیسار پیسته کسنساری کشیسده ام کسته مهسرس

1 2 2

قسره هنجر شستانی جادو پدیان که میرس بی قراری است جو سیمات به روز ان که مداد انیستم از حبور اندانی شده اجاد اساس در در کرده اس در ایاد با احد الدان که میرس هینج پیروانه استمودینم رادن جانا که میرس سر و اندان کرده فساییم بسموان کند میرس داره زسوز فرقت گله جدان که میرس هرشب رضیه فراق تو ربه نعره جو رعد قسریسه طوق وفا در سر و سالان رحفا تاب روی تو مر رنگ جو بیدوفر داد کرده پروا به صفت بر تو سر خود قربان همه نفس بیست به جرشمع ردردت دردا

ή 1 τ τ }

شرح دور است ز اظهار به قرآن که میرس

نه مراطاقتِ وصل است نه وسعت به فراق شده حيران و حرابيم بدان سان كه ميرس از سر لطف اگر باز بپرسی حالم

خواهم از قسادر بمخمش این که رسد احمد یار

ب لب لسعل زنم كوه بيابان كه ميرس

نشـــهٔ مــی از ســر مستـــانــه پــرس شمسة شوق ازمغ بتحانسه بسرس اثـروى از گـوشــهٔ ويـرانــه يـرس بعدوى از قايل افسانيه يرس

سوز دل شمع زپروانسه پرس قدر جنون نهزد حهردمند نیست زاهد اگرچه به محدا واحد است گےنے ہے ہے جانبود مستقر رميز حيقييقيت زنجيموشيان ببجو به خبرش گر دهدت په ارسها و رئه تو از محفل رندانه په س

احتمد پیار از نیه بسه مستجد بود

رو حبرش از در میسخسسانسه بسرس

شهسسوارا زبسی کسسان مسی پسرس حسالست مسازبسي دلان مسي پسرس راست گسویسم ز کسج کسمان می پسرس گے۔ نیسر سسی زمسن ازان مسی پسرس

ای جموان حسال نسباتوان می پسرس دلیرازان زمیان کید دل بردی تير مـرُگـان كــه زخــم حانها كرد آنجه كرداست گوشهٔ حشمت

€171}

عزليات ديوان يكتا حوشابي

گے عدارا تو از حیزان میں پیرس سيبرو قبداز بساغيسان مسي يسرس گےر بندانے تو از سگان مے پیرس بسمه محمدايسي وشمسب ووال مسي يسرس

هے جے دیدند بلیلان سے گل در میراق تیم رنگ قیمسری زار هر شب از همحر ملي كنم فرياد عسه عهدت أسجه باماكرد

در شهه تهار حهال احتماد يسار مسناه رويسنا زايسر وأن منتي يسرس

1 2 4

اغيار تست و تو شده هر وقت بار غس گشت است غرق حرص و هوا زیر بار بفس آن را که دل گایده شد از بنت مار هست آن کس که خورد خاطرش آرار حار بفس هشتندار والال متندراتوا بنر اعتبدر تعتبس فيبد أفتريس ببراآن كب شده شرمسار بعبس

ای آن کے کارت است ہمہ اختیار نفسہ ای و ای ہے کسے کہ چو قاروں به باز غم سودی نیبافت از همه افسه ن جو گیان کے میں رسند بنہ ہوی گیا روی مہ و شان شربت به زهر مي دهد اين دشمنت به كام ز حسره شهره دار مشه شهر مسهار حق

شبه ق دليم بينه احتماد ينار است هر رميانا بیٹ از هموا هموس شبده همر دم بسه کنار بفید

للعبرة عشبقيش زيلم حللق جهان راهر نفس گرچه راز دوستی در سینه می دارم نهان 💎 چشم غیمبازی کنند سنر نهان را هر نفس

دارم ز رو ز ازل مهمو نشبان را هم بمصلح

1 mo }

خاکروبی می کنم درگه مغان را هر نفس باز يسرس قبصة مورسليمان يادگير اي كه مي سازي روان تير كمان راهر نفس

زاهمد اندر صومعه گرورد مي حواند مدام

شهسوارا از كرم احوال احمد ياريرس چون که از روی هوس رانبی عنان را هر نفس

عهسد فَسرَّخ زمیسمسنست مسانسوس فيسلسف وس كنبدر وشه روس متومسم متي يسرستسمسش بحبو متجنوس كشف كشاف كردد و قساموس كسنر حهدورد حسام عشمق حساليمندوس تا دوان است سيز خينك شيميوس مهر ورزیده ام ز بهر عروس ليسكسن از حسور دشمسنسان افسسوس · پیسش رو پیسش خسجیل شبو د طساؤس كبرد شباهم به تبحيت حسن جلوس زيسر حسكسس مطيع كشتسه شهسان تاب رحسار او گرفت جهان گر تو حوانی یکی رسالهٔ حسن دفتسر حسكست از دلسش بسرود مدح حسنسش كننداهل زمين طرف کاری است این که در پیری مهـــربــان اسبـت مهــر مــن از مهــر سايسة زلف از همسا خموشتسر

نسكناره كسنسار احسديسار تسامية ذن اذان نيگفت و حروس

ره حسانسان نتـوان رفـت بــه اين بند هوس 💎 دشــمـن عـاشق و معشوق چو هستند عسـ

4177)

غرليات ديوان يكتا حوشاسي

گر تراعشق به جان است مگو پیش کسی 💎 شعله پنهان نشود گرچه بیوشند به حس رهنزنیان در ره و بیار تبو نیسته است هنوز 💎 پیشش زان راه سفسر گیسر کنه بنزنند حرس قول و فعلت چو نویسند و بپرسند حساب . . همر نـفــس را بــه خرد زن کـه بر آرند نفـس صحبت اهل حرد گیر که در محفل خاص ناکستان با زر و دینیار نیرزند به کس حامشی به زسنخن گرچه بود نادره کار ... پیش زان روز تو بس کن که بگویند که بس

زادراه سفرت گیرسوی احمدیسار

گر تو باحود نبري دان كه نيارندز يم

روز شبب دركبار حود هشيار بناش يك زمان درياد حق بيدار باش تسبا تسوانسي دورار اعيسار بساش چون بحمیل الله بیا در نارعشق محمد گاره حود نسار گدار باش

ای دل از کسار جهبان بی زار بناش سالها بسيار خواهي خفت و خيز کے اور دو می غیر کا در روی غیر

گمرهممي خواهي بنجات آخرت در هیمیه حیالیت به احمد یا، باش

دلا حماك ره او ساش او بساش اگمر مساقم سمان در در ساش گرت تعظیم شاهی نیست از وی 💎 بیب در حسدمست فسراش و بساش اگر پارتو نداری مثل حورشید 💎 میان شب روان حفّاش او ساش

41 rv}

ب حمله صورت نقّاش او باش به پرخاش عدو يکتاش او باش بسه همر دم شاکری آز آش او باش

ندانی گرچه نقش چین و ارژنگ دریندای خیلتاشی اگر نرسد به کامت نعمت الوان

چو احمد يار بخشد جام انا الحق بــه دارش آمـده سـرفساش او بساش

به ناکامی شدم زان گلستان ترش چو دیده بر من آن ابرو کمان ترش زمين هم ترش گشت و آسمان ترش کے گھے۔ ناریستان شد ازان ترش شود زان آب بسحر بی کران ترش

دليم از طعنية خلق جهان ترش لبيم از وعيدهٔ شيريين لبيان تيرش نيظر كردم به حسين گل عذاران رقیب سک صفت بر من بر آشفت ز تـرشــي هـا كـه از آهـم دميـده چنین آچار نخرک تیرش نبود اگےر لیب را بشہویم ہے سے آب

> جے احمد بار نکنم ذوق شیرین كمه هستم از فسراق كنل رحمان ترش

مساحت حون كبك حرامان روش كرده دل خيلق جهان را كشيش يسافتسه ارواح جهسان بسرورش

يبسش من آمند منه فَرُّخ منسش سرو مشال آن قد دلیجیوی او از لیب شیرینش جو آب حیات

€17∧**}**

ديوانِ يكتا حوشامي غرليات

نعمت الوان نكند دل پسند هر كمه بيابد ز دو بوسه خورش غمزه چشمش كه كند زخم جان كي شود از نيزه پندسه ارش ناوك نوك مره اش آنجه كرد كم شود از تيخ عراق اين بُرش احمد يار آمده و زخوش نظر

بُسير د دل و ديسن مسن از يك بُسير ش

شبی ساقی زخم برداشت سرپوش منسادی کسرد سا رندان می نوش حسریفسان داد از بساده گسوفتند بغلطیدند یک حسا دوش بسر دوش مین آنسجسا بسا ادب آهستسه رفتم به گوشه در نشستم گشته حاموش تسرحه کسرد بسر احوال من یسار اشسارت کسرد بسکشیده در آغموش به نقل بوسه اش ساغر کشیدم به یک جما نوش می کسردیم مدهوش رفیسب آمد نظر در کسار من کرد و خوس حسار درده

107

مسرا مساليما حوان طنبور دو گوش

ای که هستی درین جهان خوش خوش کسس سدیسده ردست با حبوش خوش شسادیستش رو بسبه غیم هممنی آرد عم خود خور چو خورده دان خوش خوش غیم منحور می بخور که در دوجهان رست ه گردی زاین و آن خوش خوش

€189b

نے۔ س پیرور نگشت دین پیرور روح پسسرور شسود روان حسوش محسوش مگر آذر تویی دریس عسالم کسه روی در پسی بنسان حوش خوش حتی پیرستی بکن به جیان خوش خوش بت پیرستی و بیت شکستی کو بت شكن بت پرست هم مي باش يعنى از عشق شاهدان خوش حوش گاه گردي زمه رخان حوش خوش گــه بــه حورشيد رو هـمــي آري از دو بینیی کسی نشد خوش دل اجول است آن که شد ازان حوش حوش دائم از جمله کس همان خوش خوش هر که در وحدت است مست مدام مرد حق کے کندیہ رہ شادی مست غفلت بود دران حوش حوش یافت جان هر که جان به جانان داد بر در دوست جان فشان حوش حوش سر فگن زیسر پسای احمدیسار بر سرت ظل گیسوان حوش حوش

104

یوسف گم گشته کی یابد ز زندانم خلاص این عجب زنجیر مو کز وی نمی دانم خلاص با چنین حرکت کجا بخشد زهجرانم خلاص کان رقیب سك صفت ندهد چو دربانم خلاص بو که باز از لطف خود سازد ز بیگانم خلاص جز وصال دوست نشود جان ز درمانم خلاص

کی شود یا رب زبند زلف او جانم خلاص اهل زندان یابد از زنجیر آهن هم نجات بر مثال برق رخشان آمد و کم شد شتاب آیم از بهر وصالش لیك بس مشکل بود نیم بسمل کرد حانم از سهام غمزه ای داروی دردم نمودن نیست کار هر طبیب

تا در آمدعشق احمدیبار در جان و دلم گشت زان ده از همه این وزهمه آنم خلاص

101

صافیی روی بتان ثابت به نص حق سفرمود است احسن این قصص سر اگر خواهند خوبان داده به تیخ نازش چون در آید گو که قص دل به زندان پیش یاران بس خوش است حان به جز حانان چو بلبل در قفص عام را کنی حام بی هوشی دهند سر خوشند آنان که او هستند خص این میست احتمدیار من

ایسمنیم جنوان هستند احتمد پیدار مین ایسدارقیسه هسمساراه مسی دارم رئسفان

109

ضرور دل به تو از شرح غم کشاید عرض مگر تو رحم کسی و مر، سراید عرض صیبای روی تو سرداشت ظممت دلها سگاه چشم مریض تو می رسید مرص دای فرض مقرر شده به حمس اوقات سمار عشق ته همر دم مر، سماید فرص سه پیش همت عاشق فنگ رمین گردد گرچمه حماحی کعبه بسی مساید ارض فمرو سمی شود از تو حساب احمدیار

17

سنجر آن خادم میخانه فکنده است بساط دیده م در صف رتبدی به همه ربث نشاط ساقی آن می به کف آورده و مستان کف لت دل عشماق مصودت، کساسی بمه سماط

€, F, }

مطرب مست می آلوده دهن می کردی چنگ با ناخنه و جنگ وطپانجه به رباط
یار مستانیهٔ من مجلس شادی فرمود باخته به اهمه بیگانه ز من نرد قماط
نسخهٔ احمد یارم همه جا در نظر است
که خط سبز به یاد آرم و هم خال نقاط

171

بر رقم زندگی تا که قضا دستخط کرده به نام همه ما و شما دستخط رزق خلایق جهان بر ورق لوح داشت عشق رخ مه وشان کرد به ما دستخط طرفه و زانصاف او کرد ستم در رقم وصل نصیب رقیب هجر مرا دستخط واعظ پر گو ببین حرف محبّت نخواند کاتب قدرت نگر کرد جفا دستخط

احمدیار ار مراحواند به سوی فلك شسته كنم لوخ را زآب سما دستعط

111

طرح عبدب به مکتبی دیده زیار دستخط خط نوشتن هسه در نظر آمدم غلط منشی دفتر فلك گر برسد به مکتبش دست بلرزد و قلم راست نسایش نقط گه به هوا می پرم در طلب وصال او گاه به هجر می زنم غوطهٔ چند همجو بط حور و قصور و زهره ای گرجه پری و آدمی عاشق کس نمی شوم غیر نگار خود فقط غیر رُخ تو تشنگی کی رود از لب دلم احمد یار گر خورد با همه شوق هغت شط

€127

175

تبو گویی هاتف اورده سه من حط بسه چنسه و دل ربان و با دهن خط کنه بوده سس عریبر از جنان من خط میسادا بسر کنتسد راخ و رغین خطط کنه در وی دینده ام از حسبه من خط بیسارد بسر جبیس هسم سرهنسن خط چنو او کنی مسارد از سردینمن خط کنه در مثنائ امناده رشائ حتی خط کنه در مثنائ امناده رشائ حتی خط کنه در مثنائ امناده رشائ حتی خط کنه در مثنائ اساده رشائ حتی خط

صب اورد را السب تس حط دار به جمدین رنگ حوالده گهی سر دینده گته سر دل بهاده محو بدل کودی بخوانده عنصرد ین جنین حط کی بویسد گیر منغ حط یسر من ببیشد گیر استان روه و چیس سر آیسد مگر در پینج او پینجینده نسافت رکت گذارمیش تسازنده سافته رکت گذارمیش تسازنده سافته به حطیش حط غالامی کرده دد ده

سنه احتمله بسار گسترار راه داد کنه هم گل علیجه داردهم مس حفا

178

ریده صدرصد صیف و حرال جا ۱۸۰۰ را رحمه بخشمان، اینان جا حافظ از نسر اشارت و از نبیت را با یا حاد حافظ و گذاشته از ستان جا حافظ

بهار حسن تدرای حوال حدا حافظ سیند و حال کف دشیست بهم سوره قدم به سیر جو پوسف گراری در دشت به وقت وصن من و تو رقیب گواک مدد

é, ≈ 2.}

به زین توسن خوش رو اگر دهی حولان به حق احمد یارت به حان خداحافظ

170

تار زلفت حم زند چون مار پیجان یا حفیظ گشت اسکندر پشیمان ز آب حیوان یا حفیظ کو به حای آب بارد ژاله باران یا حفیظ از ساک کویش بگویم بحش آمان یا حفیظ فتنه ای برخاست از جشمان فتّان یا حفیظ بس خطرناك است راه عشق و منزل ناپدید این فلك نا مهربان باكس نكویی كم كند می روم در كوی جانان و ز رقیب ایمن نیم

مرده آمداز صبامی آید احمد یار من کف به لب دشنه به کف با فوج مستان یاحفیظ

177

غسرة بحشم تو آورده زهر جا ارتفاع هسمه و تُرك تير مرگانت نمى بينم شجاع دُر دندانت عطا كرده به عالم انتفاع داده در سركار حسن از مال و جان خود متاع تيغ نازت مى كند بال لشكر رستم نزاع روح عُشّاق از ازل لبيك كرده استماع گر نكردى لطف جشمان تو با وى امتناع كرده شاه هند ما را در جناب خود مطاع

آفتاب حسن رویت کرد در عالم شعاع حلقه های ابروانت حلقه در گوشم فگند سرخیی لعل لبانت سرخ رو کرده مرا هر که در زنجیر زلفت آمده هر گز نجبیت گردش چشم سیاهت کرده آهو را اسیر کعبهٔ روی تو عالم را ز هر سو خوانده است ریختی خون تیر مژگانت زجانم بی گناه عشق نادر غلبه در دهلی دل افگنده است

€\111**)**

ديوال يكتا خوشابي

دل که اندر کوی جانان استقامت یافته می نمایند مثل محنون خانمان را هم و داع من زمسجند می روم سوی خرابات مغان شهر و بازار و گل و گلشن حز او دامه و قاع شوق احمد یار با من حالتی بخشیده است چشم مستش کرده مستم غیر آهناگ سماع

177

سوز عشقت هر رمان در سینه می داره چو شمع تا سحرگه در نظر سیارد بشماره چو شمع شاه تا صبح از دو دیده اشک می باره جو شمع سوزه اندر محفل و هم تاب می آره جو شمع و ز برون هم عود سان در شعبهٔ ناره جو شمع ورهممه چیر تو می آید به دیداره جو شمع

عمر شد بر ماه رویت دیده بیدارم چو شمع چون ز چشمه رفته ای رفت است خواب از چشه ما ز که درد فسراقست تما بسه من باریده است نیستم پسروانسه تما طاقمت نیمارم در وصمال آسش شوق تو چون یاقوت اندر جان ماست حمله تن چشم است ما را چون فلك در هر طرف

گرچه الدر محفل آيي د بمش حوات وحيال وصيل احتمد بيار را هم هجر پيداره جو شمع

171

ا عاع حسنت عاشقان را می انده در در عام این این می گیر فتد در حدم این را بست و دریاع باج اسر سسر دیمو را ساعیت سایک دردار عازاع استه می آرد به حکمت از همه حایاج فتاح

عبر رویت لاله ساتیمی شود دل داغ داع گر بسه حسوه رُخ نسمایی درمیان بوستان نیست تنها بندلان را در غمت سودای عشق کشور صبیر وحرد تباراج گردد ز حنون

é`£≥}

گسر بسه احسمد بار آید برشکار آهوان چون چمن گل گل شود هر حامیان راغ راغ

179

بی حوانی حوش نباشد زندگانی ای دریخ گر نیاید در کنارم یار حانی ای دریخ ور بسمیرم در فراق نباگهانی ای دریخ کی رهم من زین قضای آسمانی ای دریخ فاش کرده در جهان سر نهانی ای دریخ تهمتی دارد به من از بدگمانی ای دریخ

رفت از من موسم عمر جوانی ای دریخ بی جوانی خوش زندگانی و جوانی شادمانی کی دهد گر نیاید در کن روی بنما تا دهم جان در بهای بوسه ات وربمیرم در فراق هجر یاران روزیم کرد این فلك روی سیاه کی رهم من زین قمن نگویم رمزِ عشق خوبرویان لیك چشم فاش کرده در جه غیر عشق یار جانی می خورم سوگند لیك تهمتی دارد به من گرنه احمد یار باشد گو جوانی هم مباد

14

بي وصال يار نبود خوش جوأني اي دريغ

داد خرواهم اگر دهی انصاف می کنی باغریب جمله مصاف نرسد پنبسه راز ضرب نداف حسم ویست کنم زقاف به قاف گر چوعنقا نشینی اندر قاف راست است این سخن نگویم لاف

صاف گویم اگر تو باشی صاف با رقیبان همیشه خوش باشی و آنجه بساعاشقان کند هجرت مشل پرگار پاز سر سازم مشل پرگار پاز سر سازم نگذارم ترا به هیچ مکان داغ عشق تسو دارم ای لالیه

(127)

ديوال يكتا حوشاي عربيات

مست حف که نسبه ام درون عسلاف کسافسر است آن کسه زو نمود حلاف کعبسه را مسی کنم سه صدق طواف هست در رخست من گلیم و لحاف

سیسه جساکم مبین زبیسرونم تسسار زُنسسار زلف در گسردن رح تسو بیسم و شسوم قسربسان شعبر دیبوانسه پسخته خسام بود

سرخود داده ام بسه احمد یسار گ غلط گفته ام تم دا، معاف

111

مه ما تماشا یک طرف عقد تریایی طرف حاجی به عوعایات طرف بهمان به مدد یک طرف مرخ هد از ایک طرف ماهی به در پایک طرف رحمی ست تنهایی طاف افتاده شهد یک طرف شاگرد و ملایک طرف صد حند یک حایف طرف تسسیم و خرقه یک طرف دیز و مصلا یک طاف ی بر رخ زیبای تو حورشید شیدا یک طرف شور تو در هر حانقه در کعبه و در نتکده صد د م کید نگیخته حانها به صید آویخته تیر نگه بکشیده ی خلق حدا رنجیده ای چون آمندی در مکتبی حرفی نیامد برنبی صوفی به حامصاف تو می خواهدار اصاف تو

برسيند احتمد يسار من از حنان و دن در كمار من زهاد و صنحا يك طرف قلاش وصفها يك طرف

IVI

ر ب حيسات پسرورش شيساخسيار رك هممنجون كتمان سافتيه هدتمار تماه ركب

ز تساب افتساب رحست تسابدار رئد روی تو قسسه عالم و گردش سیه علاف

é, ≈∧}

خطی عسجب برآمده بروی زبارزلف رنجید خاطرم زجنین سخت کارزلف بسر روی او نسموده زتسار دو جسارزلف زدنیسش پیسش بسردلم آن شوخ مارزلف از تُسرك شوخ هسر كه خورد ذوالفقارزلف جسان را نبسرده اند زدام شكسارزلف خفتی و تار زلف به رخساره مانده بود زنگی غلام بی ادب آمد به شاه روم مه دیده ای که پارهٔ ابر سیه دروست می خواستم که دست به کنج رخش زنم مرهم نکرد هیچ فلاطون به زخم او عشاق گر چو آهو و یوزند و وحش و طیر

در باغ حُسن احمد يار ار نظر كنم قصدم همى كنند به آزارِ حارِ زلف

۱۷۳

کسه به بود در ره مسحبت طساق حس نعگه دار زیسن شکسته طساق کسه کند سیحده اش هسمه آفساق دختسر غیسسر کسرده ام بسی بساق قسرض بسر گسردنسم زسیسیسن سساق نسز فسونسم شسفانسه از تسریساق کسه بسه صدق و یسقیسن بود عشساق کسه دلم تناک شد بسه شام فسراق

قسرب خوبسان نصیب آن مشتاق طساقت م بسرد طساق ابسرویسش نسه منم در سحود محرابسش یسار زان دم کسه یسار مین گشته در ضرورت به پیش کس نروم مسار زلفیش کسه نیش زد بسر دل گشست مسعشوق آخیر عساشیق او مساه رویسا بسه مسسر حسان بنشین

خواند يارم به پيش احمد يار بنشستم زسير روم و عسراق ﴿ ١٤٨﴾

هست دلیم را سه تبو صید اشتیاق میانیده عربیب است بسه سه رفیر ق روم واسترائيكيت والبله تتام واعتراق هركيه زفرميان شيمنا كشته عناق تسرك دويسي كس كسبه رهسي زالفساق سارن ایس عیس بنان سنبه صلاق

ای کے چو یوسف شدہ در حسن طاق وه کسه رقب است به و صبل تو بحوش نسبت مشال تم بسه مبلك تسمام کیے دھیدش دسیت و صبال بگار ہاتہ پکے جوی و بے حزیث محواہ تسرس كسوراز عيسرت شيسريس لسبان

احتمسد يستارت بسدهسد جسناه فيسفس خيرز سه ميحاسة او كرروساق

منطهبر دنيا و دين عشق است عشق الرمير ربّ النعبالسيد عشق است عسق در حهسان روشسن اریس عشیق است انشیق ميسه أنشيسريس زميس عاسق است عشق گهر نشدعهاشق فدك حيران جراست - گهردش جهر حسريس عندق ست عندق ے: چشے سے سے کیا عشق است اللہ حيث ؤهد د المال المست عشق

آفتىساپ و مىلەتساپ دل فىلروز حاك ہے جارہ تھے از عشق بيست کے ہ طبور از تباب نبورش سپرمیہ شید خُسر برخمه بسان از مسحست آف پاد

عشبة احتميديناه گراده هرادن سب حال مسكه ر هميه عشق ست عشق

4,534

177

فرمان روای ملك بود كمامگار عشق محنون صفت به خلق شود نامدار عشق هر كس كه شد ميان جهان خاكسار عشق طوبای جنت است به صد برك بار عشق در شهر عاشقان بود آن تاجدار عشق جز دوست جمله سوخت كند شعله نارعشق آن را كه خورد خون جگر را ز خار عشق ديگر به عيش نغمه كند در بهار عشق

شاه دو عالم آن که بود شهر یار عشق از خود نمود هر که و داع ننگ و نام را عیسی صفت به اوج فلك می رسد ز خاك آزاد مساند هر که ز قید جهان چو سرو در ظاهر ارجه عاشق قلاش و مفلس است معشوق و عشق و عاشق مانند پایدار روزی صبا کشاده کند غنجهٔ امید چون بلبل حزین که ببیند غم خوان

هر کسس مراد خویسش همی خواهد از خدا هسر صبح و شمام خواهد احمد زیار عشق

144

دوست دارم عشق و یارم عشق عشق شهر من عشق است و دارم عشق عشق نیسز ارزان می شمارم عشق عشق با همه حالت بدارم عشق عشق با دگریاران سهارم عشق عشق گشته در گردن زنارم عشق عشق

کار من عشق است دارم عشق عشق مسکن و ماوای من جز عشق نیست گر بسه جان بدهند عشق مه رخان من به همتر و وصل از وی راضیم عشق کامل چون مرا کامل کند مشل صنعان دین به بت بغرو ختم

عشق هر كس هست با محبوب خويش مس بسه احسماد بسار دارم عشق عشق

۱۷۸

زهبر بباشيد حبسبته انبادر محمان عشق حية نديده هركز أمهمان عشق تسبا شباده در دفتسار ديسوان عشبق هيسج تهبسودي نسديسده أز دبيسر تسانگشته کوه کن فرهادوار ب نیسامید گیوهسرم از کنان عشیق التسائيساميان براسيرم سيارال عشيق دُر منقبطية دم نشبيد السدر صبدف لشبكري دارد جنيس سمصان عشق عنصيبه وأعنبه سي قبراري واحتبون هسست سے در در گلہ و اینوال عسق هيبر طيبرف تسازنيه يساران بهبراوا هے کے سے داکرد در ڈگیاں جسق راسيت زاسياد واريبان دو حهيان هنز کنه گنزدد با در و حیال با عسق گشست تسلحيس دو عسالم آن او

حينانسه الدروشس زاحسمه ساراتساه

كشتب الاكرويدة حسبان عشيق

149

سه قست دوزخ شعسهٔ آیوان عشق هیفت قبیم است در قامان ۱۰۰۰ هیفست دوزخ شعسهٔ آیار قبراق هشت حست این این این با مسق حبواتیده بساشی معنی آیالاگر هست با هیم بست قبران حسق زائسریسا تساحید تجرب گیران این در سگیهٔ سیطان حشق

ú 1 2 1 ja

غزليات ديوان يكتا خوشابي

هر دو چشم و گوش چار ارکان عشق در حساب دفترش بسى تاب عقل شش جهت مغلوب از ديوان عشق قلعه اش حسم و زبان دربان عشق سينة عشاق دان كنجينه اش رازباشد كوهسر رخشان عشق

بـر سـر مسـنــد وزارت شـد حنون كرسىي دل تسخت گهاه شهاه مسا

هست احمد يسار كمتر بنده اش

خددمدت او شعدر در دیدوان عشق

كسرد استساد حسل هسر تملقيس گوهسری يسافتم ز بسحسر عميق كشفت يكسان مرامحاز وحقيق خسفسرم آمد دريس طريسق رفيسق عشقيش افسزو د قيمتي جسو عقيق عباشيقيان را جبو گشت يباد شفية،

مسئلية عشق جون شدم تحقيق دسیت در دامین غیرواص زدم حرن دویسی رفت از میان برطرف در سفر قصد منزلی کردم منضف ای بدود مهسرهٔ حکرم عشت نساقس كسال مى گردد

احدا به حسش خب احسد يساد كه ازو هست بماعث تخليق

ته خدم عشق آفرید در دل خداك غنجه را كرد از صبا دل حاك

كيربه قدرت جو گفت قادر ياك به تسمنای بالبل مسکین

€107

مسوسسی افتساد بسر زمیس از بساک شساهد ایسن حسرف آمده لولاك گساه در هسجس ساحتسش غسنساك كسسه هسزاران كشیسد در فتسراك گفتسسه اش را نیسافتسسه ادراك بسسه مسحبست زمیسن شود افسلاك

جو تحملای حسن زد بسر کوه کرد پیدا دو عالم از پی دوست گاهی از وصل کرد خورسندش گاه تنها به او زتنها دید(۱) گفت او را هر آنجه می بایست یك قدم مشكل است بی جذبش

جون خريداريافت احمديدار قفل واكسرد دور شد امساك

111

شد حشك روى مشك رانبار بار مُسَك در چيين زلف تمو زازل بار بار مُسَك از چين زلف مباند چو ته بار بار مُسَك بگريست از حجالت حود رار را مُسَك بيچكيده است از همه سر تار تار مُسَك كارى كه راف كرد نشد كارى دار در دار در دارد مُسَك

بگشاد موی زلف تو چون بار بار مُشك از حون نافه آهوی چین را سرشته اند در ملك چین گریخت به چین ابروی غزال غوغا فتاد در همه عالم ز مشك زلف چون شبنمی که بر سر سُنبل همی چکد از بوی مشك تسازه شود مغز آدمی

خشبوي زلف احمد يماره چو در سراس.

ك الله كه غير أن نشيد يدريدر لمنت

[.] درحاشیه "گاه تنها ر مردم او را دید" نیر درج شده است.

۱۸۳

دو نیسه گشته به شوق تو ماهتاب فلك زتاب روی تو ہی تاب آفتاب فلك به یك نىگاه نبه طباقت بماند و تاب فلك همیشد پرتو دیدار پار طلبیدی اگر ندیده رُخت پس چرا همی گردد که نبی قرار گرفته دمی نه خواب فلك نوشت حير و شر حلق در حساب سپهر نصيب نام من عشق است در كتاب فلك مدام ره به غلط برده در حساب فلك منتجمان كه ندارندمهر مه رويان ازان فزود به دینار و زر نصاب فلك کېــو د چـــادر او را نــمـو د زر افشـــان چه برق تیز که بینی ز چشم او نازی است ز بحمر احمد بار است یك حماب فلك

قربان آفتاب رُحت شد فلك فلك مداع وصف حسن تو آمد ملك ملك از زحم چشم حاسد بد بحت روز و شب فوج ملك نشسته بـ كردت يزك يزك منشه آسهان نتواند نگاشتن صد شرح حسن گرچه نویسد زیك به یك در بحر حستجوی تو دارد سمك سمك گے جے زنند ہے زر جانت محك محك بسرند جون ترنج دو دست آن تبك تبك

مرغ از هیوای روی تیو سیر در هوا شدند دريسافست گنسه حسسن نبدارنيد مياهيران گر يوسف تو جلوه نمايد به مصر جان

شکے لب است احمد پارم به گفتگو وز شعبر من بريزد هر جا نمك نمك

€10E}

گفت هاتف گویمت اسرار راگ رائی به راگ می جنبد از عشق نگار هم محمو مطرب زحمه بر تاری زند نیست آر می به رائ رائ عاشقان درد منسد عشق را کسامه طبیب رائی به حسر کت آمده گوید و را آن به چنگ خاه نشتر چون حجاء نیست بی حا حرکت رگهای ما نیست بی حا حرکت رگهای ما حسم ایسه گاوسان فریسه بود در فسر قسش گریسه ای دارم مدام مرح زن بساند چو قدزه هر طرف مدام

راگا بسه راگا را زخسمسه زن در عشق پسار تساکسه بساشتی هسمجو احسد پدار راگا

١٨٦

کم ست در مطرعاشقان زحسن و حمد حمرایس هممه عمالم هممی رسادیه روان شهان که طالب حاه اند و منگ و دولت و مال حراکه حبوهٔ خویان بود همیشه یقا

€100}

كه ماه و سال كند قطع عمر داس هلال كه عضو دل نشود پاك جز به جهد كلال که رئیج بیهده بسردند زاهدان به حیال که دین فروشد و زر می خرد به سعی کمال

ب په په نوبت اين پنج روز غرّه مشو به پنج وقت نمسازت وضو به می باید به غیر شکر محبت نماز جایز نیست شکن تو منبسر تذویسر بسر مسر واعظ

هــزار حــان فـدا در بهـای احـمد يـار که سود عشق به هر چار مذهب است حلال

بسی خوش است ز تقوی و زهد و علم و عمل چنان که مفتی و قاضی کتاب را به بغل ز دانشی که دهد فکر حرص و طول امل که هر دو دست به سر می زند مگس به عسل چه مانده ای چو خر خارکش به زیر وحل بدان که بیم حساب از نمی شدی کس را کجا گرفته سلیمان شدی برای نمل نعيم دار سلامت به عوض سيم دغيل نشين به ميكده درياب نقد دين و دول نمسى رسينيد ازيسن راه بسا محدا احول به هر رهي که روي هست بر همه افضل

حریف و باده و ساقی و چنگ و سرمندل منم که پار پری رو به بر کشم شب و روز خوش است مستى عاشق به جام بي هوشي چنسان بسه لذت دنیسای دون گرفتساری . بیا ہے راہ قاماعت سبك ہے منزل رس نـدا نـمـت كـه چـه خواهى خريدن اي مغرور بسه مستحدی کسه بنود بنورینا ازو بگریز گهر ، به خانهٔ کعبه گهی به بت خانه بنوش ساغر وحدت به نقل حون حگر اگر رفیق شفیق است با تو احمد یار

€107

ز باز پرس قیامت مترس و روز احل

ديوان يكتا حوشامي غرليات

۱۸۸

مے شوداز علم عشق گیاہ دل ه_ ك_ه گر داز سعادت راه دل مسى زىلداز شلوق حلوبسان اه دل متا محبول ہے قبرار و حورد و خواب هيير کيپرا فيپرمسيان روا شيد شياه دل برده عباليم كياميرانيي مني كبيلا خمواه گمل حموانسي تمو او را بحواه دل دل چے ساشہ دغیر عشق میہ وشہان چ___ون ب___ أود نـــعــــون الله دل دل چــه باشد كعبهٔ مقصود ما جے ن ہے آیادیے سنھے او چاہ دل در چه ساشد شهاه مصر ده جهان گه به د خورشید و مه از حداه در دن جیسه سیاشید میر آت نیم و حیده لسعت ، دُر نسدر عشه جسان کشاه دل دل چــه بـاشـدفايق از دريا و كان

روى احتماديار بالسايد شتاب

چنون شنبایند جندوه ای رامساه در

119

مسائل عبر و بسریدن عمر بنی مدارای دل که هست عداریتی کده روزگ ای دل چه مهر و ماه و چه چرخ سپهر بی مهر است سه مبدئ و دوست دب چه عند را دار چه کقده و در در در در در دست فصا دمار ای دل زگوش پنسه نسیسان در آر و با لهمش باش کده بر کسید به دست فصا دمار ای دل جو راه مشکل و تنگ است میرست تاریک که در در و سفیر را سه جه بیش دار ای دل

Marfat.com

41014

ديوان يكتا خوشابي

غزليات

دمى به يساد حدا كوش و داد عمر بده كه حنك عمر عزيزت كند گذار اي دل

اگر ز دست حوادث امان همی خواهی بکن زخمر خم ساقیان خمارای دل مكن زشامت غفلت كناره از مطلب چوهست شاهد رعنات در كنار اي دل

اگر نیجیات همی خواهی از حساب حشر

بسه غیسر احسمد یازت مداریار ای دل

گر چه شگفت است به گلزار کل جنون تنو زنسی جنلوه بنه دیدار گل حوار نسساید بسه مثبل حسار گل باربه دل هست به انسار گل

نیست جو گل روی تو دیدار گل چىنىد خرامدېيە چىمىن گىل بىيە شاخ برائ گل ارجے بے لطافت خوش است نیست جے گل روی تو رخسار کل گل کسه زند لاف بسه حوبی مدام به بستی بیسارنید بسه بسازار گل گل بسه تسمساشسای رخست گر رسد گلبن جانت چو به بستر جمد

> جےون بے گے روی تے دارد نے ظےر احتمد بسار تدو نشد بسار گیل

بسس کن ازین پسس تو ب حور قلیل دل کے نیسابد بے تہنم عزراتیل ای دل عُشاق به حشمت قتیل دزد ازین خیانیه بر آید خیجل

€10A**}**

عرليات دبو د یکتا حوشایی

گفت مراهاتف و هم حبراثیل قياسيه ارزاق و كف ميكسائيا تسا نسزند مسور بسه دم اسسرافيس مسحسما اشتسر تسرود جسز عسايسان احتماديار است بنه هر كارمن

كرد به مراامر يُحبُّ ونسه . ه زی میسا کیسر د زعشت و بتسان دور نیکسردم ز کنیسار نیگسار هست، فیقیم به طریق عشق پیار

ليسببت مسرا حساجبت ضيامان كفينا

194

حوش بيا در مندزل عشق اي حميل بهبر قبطع دشبت سيحبت راه عشيق چہ ں زئیج گر ہے یو سف عاشقی منے تشہرست عناشق ارسور فراق پاسدان كسر شرف قرب وصوريار نوش مني راساقني صافع بهاد كسي بسود فسايسق تبراار شيبريس لسان رح سمايند حور و عسمان را اگوا

لیٹ دلائے طبیعی کی ہے دلیا۔ دل قبري سايند سنه حسنسني هسجو فيل كالتار تكامسالك رسنة كررود كن خيوش بشيستاه بالرامس السش حبيس هے کے سر قاربان کیند جنوں مسعیل <u>نہے۔'' ہے۔ ی اُسے حیسر نسبس</u>ل <u>چشہ</u> اسسینے و شهب سیستن هنز ينكني حم نسبة بالله صوبين

بهيار احتميلايكار حيامو تسي حوش -

ليست حناصن وصن وارفس وقبل

195

کسه غیسر از تو نسمی گیسرد دل آرام ندادی چون بسه من از بوسه ای کام ببخش این تشنسه لب را هم لب جام نسخسواهد لدنتی از منغز بسادام بسه صبح مصسر رویم کن شهی شام هم ای خوش نام خوشتر از تو دشنام بیا با من به محلوت ای دل آرام به کامم شهد و شکّر زهر گشته رخ فسرخنده و فسرحام بنسا جو بسادام دو زلفت ساخته دل به شام هجر خون آشام گشتم اگسر دشنسام گویسی از سسرکین

چرا نشوی به احمد یار خاصه که آن عام از تو دارد چشم انعام

198

چشسم محاد از لسطف چشسمان توام نیسم بسسمل زخسم پیسکسان توام خستسه دل از تیسر مسرگسان توام تشننسه لسب بسرآب حیسوان توام هسسجو اسساعیل قربسان توام کسز مسحبست غسرق طوفسان توام مشسل پسوسف قیسد زنسدان توام بستسسهٔ مسوی پسریشسان توام صدقسهٔ لسعل درخشسان توام جان من بنگر که نگران توام نوک چشمت چون سنان در جان رسید زابروانت قامتم شد چون کمان چون کمان چون کمان کمین به خون سکندر مانده در ظلمات هجر گرچه از قرب تو دور افتاده ام کشتی ام ای خضر بر ساحل رسان دل به پیسج زلف دادم ناگهان از نگاهی کار ما را جمع کن از بوسه ای جانان من

ساکن میخانده رندان تو ام همجو پیسر گیسر مهمسان تو ام منتظر بسر حکم چوگان تو ام

ساقیا از جرعه ای سیراب کن لقمه ای از خوان خود ده ای خلیل سریه میدان تو دادمشل گوی

روی احتمادیار بنمایم شتاب کسریسی دیسدار حسویسان تسوام

190

بیم بسمل شده از حیجر مزگان تو ۱(۱) ست دل در گره رائ پسریشان ته م شکر لله که دریس دیسر مسلمان تو م من به جان گشته گر و مدها عمان تو م من به همر طور شده تابع قرمان نه م سرخ رویسی جو شهید راحمه بال نا ه

کشتهٔ قبضهٔ شمسیر دو چسمان تواه زسر کوی تو هسیر و سفرطاقت بیست کعیهٔ روی تر دیده و در سجده شده مشرب و منت ما نیست به غیر از عشقت گر به شمسیر زنی ورز کره حان بحشی مس زیٹ بوسهٔ لعبت که گرفته به حیال

خطمىنكىت جودددترا احمديار كەنىخشىن نفروشى زغلامان توم

197

زنف تمو دیده پریشان گشته ام عشمق و ریده بسب سدن دنشه م حشمه م سردوش زنسار سیساد مس را با رنست مستمسان گست. م

モニチ

۱ پیت ریز او قف اا در نسخهٔ حظی در خانشهٔ بن عرب داخ است دوره از فقه که در سیهٔ مزاگان تو ه دراه از فقه که در سیهٔ مزاگان تو ه

وارث اقسليسم ايسقسان گشتسه ام خساك يساى بت يرستان گشته ام ز اتسش عشقسش فروزان گشته ام درمیسان شرك سوزان گشته ام كافرم از اهل ايسان گشته ام در محبّ ت غرق طوفان گشته ام والي هندو حراسان گشته ام نسادرم شساهسی سیساهسان گشتسه ام رو بسه قبله سوی حوبان گشته ام در دعسای حسن خواهسان گشته ام صاف دل جون صحر رندان گشته ام ساغـر لبـريـز نوشـان گشتـه ام پیش بت رقصان خروشان گشته ام لمعه ای از نور سبحان گشته ام

شكرحق كزفضلة بيرمغان بت پرستی می کنم در بتکده آذرم لیسکسن حملیسل اندر من است نىعىرة وجهسىت وجهسى مبي زنيم گشتسه ام از رسم دین و کافسری همجو نوح از هر نوا نوحه زنم روی خوبت چون شده تسخیر من دهملى دل كرد غارت فوج ناز كرده ام سجده به محراب بتان اوفتاده بر مصلای ناماز خــورده ام جـــرعـــه ز در د در د او از کف ساقے درون میکده گشبت چون تماثیرمی درجان من پسرتوای بسردل رسید از مه وشان

جسلوهٔ رخسسار احسد یسار را دیسده ام نسالان و خسدان گشتسه ام

191

یاری که من بگزیده ام از جمله عالم چیده ام مثلش بسی طلبیده ام که ندیده ام نشنیده ام چه بلاست نوك نگاه او چه غضب دو مارسیاه او صدیوسف است به چاه او چون دیده ام لغزیده ام (۱۹۲)

غزليات ديوال يكتا حوشاسي

از تاب او رنجورها طلبيده ام لرزيده ام نوری به از همه نورها صد موشی اش بر طورها مشكل شد است وصال شه كه نديده ام طلبيده ام همه كس كنند حيال شه كه نظر كنند جمال شه ياران كحاست مكان او بدويده ام نرسيده ام به چه حیله کرده زان او به کدام طرف نشان او ناید به دست به زور و رز بطپیده ام بحریده م از حیال میا شده بنی خبیر دردم نکرده در و اثر یوسف به خوبی سده اش گرویده ام نگریده ام شاهان همه افکنده اش حوبان همه شرمنده اش ایوب در آزار خوش پیجیده ام کشیده ام فرهاد زو درکار حوش منصور زو بر دار خوش خجلت به ماه و مشتري به دو ديده م رخ ديده م خوسی به بحوبی برتری رو منفعل حور و پری متب شد معالم دیگری پرسیده منشیده م دیده عجایب دئیری از دئیران جنوه گری يك شب چه احمد يار مرا مهمان شود در دار من

آتے شرکند گی زار مین گی چیده ام نوییده ام

موريه شهرت حوش دينوالي ديده ام شب چه وه زطبالعیت وه شورتمام كبرد تباريبكني جنو اعتدايت سفتر دو ستان از نبقید شیریسی حورند ب رهمه آبادی بازار و شهر هممجو المحم كشت روشن هر يجراع

شيباد زو هيسالسي متواتيي دينده م حب و گے از سے لیائے دیدہ ام دولست دشیمیس روالسی دیسده م دشہ ہے۔ کیسے خیالے دے ہ بسركيت مساركيسار عاءاس ديسادام المنا المسال المالك وأوالمالكي فيتعاده م ايستك احسمت يستار والسناكستاء فال جهه ن مهجهالست و مساليم دينده ام 乗りて上声

چون به هر کس گفته ای در حسرتم زیسن سبسب سوزان میسان غیسرتم از هسمسه خیلی جهسان در نفرتم تسا بیسلك السخیسر بسخشسی عزتم نیست پیشست نیسز تساب و قدرتم در فسراقست کسی بسمساند قوتم

نحن و اقرب موانده اندر عشرتم چون به هر ک تا به من باشی و هم با دیگری زیسن سبب سد دیده ام حکم ففروا سوی تو از همه حلد دارم امید و صال از شفقت تا بیدك الت نسی مرا صبراست از دیداریار نیست پیشت چون که فرمودی ضعیفم در کتاب در فراقیت ک

ساکسه خوانسی از کسرم در حضرتم

1.

به بانك حسن حوش نامت بگفتم هزار ألحمد انعمامت بگفتم به صد اخلاص پیغمامت بگفتم دعمایسی بهسر آرامت بگفتم شنفهای هر دو بها دامت بگفتم شهادت نیز برکامت بگفتم سلام از شرط اسلامت بگفتم به فیض حرعهٔ حامت بگفتم

قیامت قامت اقامت بگفتم رخ حوبت نمودم قبلهٔ خویش نمودم پیش رویست بس قیامی ز خوف هیجر جان من دو تا گشت بسه محراب دو ابرو سیحده کردم بسه قیعیده آمدم بر وعدهٔ وصل نماز عاشقانیه کرده اتمام ازان بسس درمیان حجرهٔ خیاص

جسو احسمدیسار می خواهد دعسا را جمعیست حمله اقسسامست بگفتم (۱۹۲۶) زمان اشفت، سرمال تو دیده سیه دل گشته چون خال تو دیده و لیسکس قتل در سیال تبو دیده سیر آن حسیبه پیامال تبو دیده زمین در زیسر اقسال تبو دیده حبو طیالع سامیهٔ قال تبو دیده می آن در سیاییهٔ بیال تو دیده زیبان حبوسین فیوان تبو دیده زیبان حبوسین فیوان تبو دیده

حهان سر گشته دنبان تو دیدم وسک ر اریسی آزار عُشَاق اگرچه عمرهٔ شوخان ستم کرد وگر حاسان به عاله (۱)سرفرازند فیک برتحت و تاح تست قربان تو فروسی میان بیک بختان هما گریخت می بخشد به شاهان شاخون تواه درگاه و بی گاه

ہے۔ احیمت پیار داری لطف حود رہ کے ماہیدش سر افتصال تو دیدہ

Y . Y

كسرو فيسد فيعينية عيسار دره رهني فساليع كنه من بين يسار درم از جشيم شاه ج و ايسن سسار درم كسرو سايسه جه مه مييشار درم كناه مس يسارات ي رحسيا

يسته پيشستش جدا ۾ ايا ادام ۾ ا

میں سدر دو جهسان یک یسار دارہ نگاری تبدو سرکش شوخ ضعی چو میں بیدہ سمی ببندیہ سویہ زهنجرش می کشہ خور و حماها سه فسول هم سمنی آیاد سه دستم سه فسری آل که مساره یا فرقش

رقیست ریهسر مسن درد چند سسی حسب عسم درم جنم حسب پسار دارم

ور مثل "حو با با عالمو" مده منت انا توجه حرشته تصحیح شده مست $\frac{1}{4}$ د تا د گ

نه چون دیگران سیم و زرمی برم(۱)

نظر کن چسه نسادر نذر می برم

بسرآن سنگ دل ایس گهر می برم

بسه هر حانبش در نظر می برم

بسه خساطر خیسال کمر می برم

سر خویسش را در بسه در می برم

ستساره بسه سوی قسمر می برم

به حانان من این حان و سر می برم نیرزد به چشمسش نسه سیم و نه زر ز سوز حگر اشك خونم چكید خیال رحیش در دلیم غالب است چیو یاد آیدم میوی باریك زلف بیه امیسد بیوسیدن بیای او رخیش دیدم و آب چشمیم بریخت بر آن تازه گل صد دعا می كنم

بفرمود احمد که پیار تو کیست؟ بگفتم غمست سر بسه سرمی برم

4 . 2

گشتم دو تا جو زلف به دو تائیت قسم (۲)

بگشای دیگرش به زلینحائیت قسم

خبری زنام و شهر به بی جائیت قسم

بنسواز از کرم به دل آرائیت قسم

تنها به من بساز به تنهائیت قسم

یکتا شدم به عشق به یکتائیت قسم از مشك بسوی زلف زلیخا و شم نیزار گشتم به دشت کنعان در مصر فکر حیران بی جاره دل ز همرتو آواره گشته است تنها نیا بمت که به تنها نشسته ای

(177)

[.] بيت زير "واقف" در حاشية اين غزل درج است.

غم و غصه حای دگرمی برم ازین داستان در د سر می برم

۲ بیت زیر "واقف" در حاشیهٔ این غزل درج است:
 گشتم دو تا ز درد به یکتابیت قسم شد زهر زندگی به شکر حابیت قسم

ديوان يكتا حوشاسي

ار تاب ین نظاره بی تاب گشته ایم سودائیم به روی به دانائیت قسم حور و پسری به احمدیار اندمبتلا بارنگ و زیب جمله به زیبائیت قسم

Y . 0

سه نوك چشم چو آهوى لاله زار قسم به پیچ زلف دو گیسوى تاب دار قسم تسرا هسزار قسم بلك صد هسزار قسم تسرا بسه روى چو گل دسته بهار قسم تسرا بسه آن نسطسر تیخ اب دار قسم مرا به شهر و سر كوى دوست در قسم ترا سه قند لاب و قبل حوش گرار اسم مسرا سه آه تسب همچر و منصر قسم مسرا سه آه تسب همچر و منصر قسم

سرابیه حیلوهٔ رحسار تیاب دار قسیم کسه دل سیساه میکن بهیر میرده آزاری دگر تو کیار میکن به رصلاح بدگویان چو شب به کوی تو آیه زمن متابی روی به می به کاه رقیبان به چشم خشم میین مراست عهد به سوی حناب تو ای جان که هر گیز از سر کوی تو سر نگردانه تو نیسز عهد وفیا دار استواریه من شد ست تیرقده چون کمان حمیده ر هجر شم

يه جشيه حوات بيامد جو شدر احمد يار مرايبه غيماؤه خوال جوار جشم يبار قسم

7 . 7

حسر مهسر تسوا مهسريسان بدائم الأحسر بساء تسواكساء حسابا بأمسم

戦ノニム丼

در هسر ره و مسئولس کسه پویم جسز شسوق تسو سسار بسان ندانم خسار و گسل و بساغ و راغ صحرا جسز سعسی تسو بساغبسان ندانم بسر کساخ و صسال گسر بخوانسی جسز جدنب تسو نسر دبسسان ندانم جسز احسمه یسار خسود بسه عسالم روزان جسسه کسه در شبسان ندانم

7 • ٧

بسرآن فَسرُّخ قدم سسر بسگذرانسم ز چشسسم دل پسی اظهسار احسوال به لعلت چون لب ما کام گیرد زبیسم چشسم زخسم حساسد کسور بسه لعل حسان فسزا تعریف کردن اگر گویسم مسن از گفتسار شیرین اگر در حسلقسهٔ بسی سسر در آیسم اگر خوانسم حدیث خال و زلفسش دهسانست را اگسر خوانسم چو غنیشه زنسخسدان تسرا گسر چساه گویسم به احمدیدار گویسم و

سرت زیس جسرخ احساس بگذرانم به گوشش دُرّ و گوهر بگذرانم بیسان غسم سسراسسر بگذرانم به مساهست ایس جسادر بگذرانم سنجسن از آب کسوشسر بیگذرانم رواج از شهسد و شیگسر بیگذرانم سر خود کسی(۱) زیسی سسر بگذرانم به ظلماتش سکندر بیگذرانم زگلروی تبو خوشتسر بیگذرانم زگلروی تبو خوشتسر بیگذرانم هسزاران بسوسف انسدر بیگذرانم

> به احمد بسار گویم وصف رخسار ز خورشید مُنسور بسگدرانسم

در متن "را" آمده است، با توجه حاشیه تصحیح شده است.

مذهب پنجم درست از عشق حوبان مي كنم طاعت آن قبلهٔ رویش بدین سان می کسه سنت رمی حجار از سنگساران می کیم

حاجيم هردم طواف روي حوبان مي كنم آب زمرم نوش از جياه زنيخدان مي كيم مذهب جار آمداندر ديس مصلاهم جهار پیش محراب دو ابرو می نمایم سجده ای بسته ام احبرام بسر كعبه وصالبش از ازّل مشكل عمر دراز از عمره آسيان م كنم جستحو سازه به جبل عرفات گوهر معرفت گوش از عفو حطا بر حطبه حوانان می کمم هممتني خبواهم زلطف يباربر قتبل رقيب حج وصلش كرده حاصل مي كنم زانجا شتاب . فوج نفس بلد به مينا عشق قربان مي كنم در مادینه سینه بینم روی احمد بار را

خاك درگاهش به آب جشم افشان مي كمم

شسب زلف تسرا ديسجسور بيسسه چه سود از وي که خود را دور بيلم بحصمند الله تسرا مسسرور بيستم بسه فتخبر فينصبر وفعمور يبسم مسحسان وازته منقهه والسبي وليكورجونين اليجواليب

رحست راجمون قممر ينزنور بينم تسويسي نسزديك من حبس البورينده دليم در هيجير تيو انبدوه ساك اسبت تسرا در رمسرهٔ(۱) بحویسان عسالیم رقیسان ۱۰ ز حمد د مسیوه و داری بمه وصل ديگران فرصت نكردي

به احمدیار باشی مطب بن سب كسه در عشمق تمو اش معلذور بيسم

در متى "حمله" أمده است، با توجه خاشيه تصحيح شده است £179}

نیشکر از لبت خیصل بینم خسال بسر لالسه داغ دل بینم حان مخمل همه به ذل بینم لندت وصل معتدل بینم از قدت سرو پا به گل بینم مست در بساغ او ابسل بینم

گل زروی تو من فعل بیسم سنبل از زلف بس پریشان است زان صفایی کسه بر بدن داری در همه طب دوای عاشق نیست نرگس از چشم تو بمه حبرانی حسن سسی نه عقل هوتان برد

هسمنجو بسلسل زیسان احدیدیسار در شدنسسای تسو مشتسفسل بیسنسم

111

مردم گن را هسه در شور و فغان می بینم یار با یار عدو پی به نهان می بینم دوست دشمن شود اربدتر آن می بینم مادر از دختر خود رنجه به جان می بینم پدران را نسه مسجبت پسران می بینم دل او مسایل سوی دگران می بینم خوش به حق خودش از مرد و زنان می بینم پیر صد ساله دوان سوی بتان می بینم خدمت پیر کم از معتقدان می بینم

این چه غوغاست که در خلق عیان می بینم اهل دنیا همه شینه پُر از کینه شده دشمن ار دشمنی ای کرد نگویم عیبش نسه بسرادر بسه بسرادر ره السفست دارد پسران را شده در پیشش پدر ترك ادب نو عسروسی که بخسبیده کنار شوهر هر کرالطف خدا شامل حال آمده است طفل نا بالغ در عشق بتی مفتون است کار شاگرد ز استاد شکایت کردن

€\٧.}

عدل و انصاف نه از دست شهان مي سم ز اهم اسمالام هممه خون روان مي بينم دل سردار درین کسار طیسان می بینم رُخ نسوًّاب دريسن بساب گسران مسي بينسو قلم منشيي كجرو جون ددان ميي بينم ياسيان راهمه حايار بدلامي بيم روح دهلقان شده منجروح ازأل مني ليلم چشے مفتی چو تو گفتی نگر نامی بیم يسي دهيار و دف و نسي حيق دو يا مي سيم شبعتا ريسر دايسرة سدعتيسانا مني ليسم انبدكي عباله وحافظ قرادمي ليلم دام تسبيلج هلمسه صيبادارسانا ملي سللم كه دريد سال چه دځال و حرابا مي بيسم المنهال راسه جهان عيش كناد مي بيلم دل متملدة - هتمته تنجيار بنيه أنا متي بيلم مگر ايس جوال كرم گدم احداد مرابسم سينينه ده بيال شياره در احوال به سيال مي اليلم ہے یکے را سے جہان شاہ جہاں می بینم كسه دريس دوار بسمي زوار خنزال ميي بيسم

رسيم نيكي و امانت ز رعيت برخواست شه دیس دار کیجا تیغ به کفار زند همه تبديير وزيران و اميران به حفاست دل چا کر همه از بهر مواجب تنك است دیو دیوان کمر حود به خیانت بسته پُر هوس گشته عسس با همه کس بهرجفا حاكمان حكم غلط كوده به جور مردم متقاضی شده قاضی که به زر راضی شد نسبت ساجد به مساجد که کند سجدهٔ حق مكتب و درس تهيي گشتبه معلم حيران جها عالب شده بارب ته امانه بحشا يسارسيا حبية شيخسي زريبا كرده بيه بر ریت مهدی کو تاکه هدایت بخشد دل د نیا هیمیه جیا فیکیر بیه روزی دارد شناعير زمند حاسه اميند كرم لاف زبند سندشدراه سخا بعدعتي وحاتم دو ستان را همه حيا داده دو نيان يهر شكم آن کسیانسی کنه دریس عمر به حق مشغولند بسلاعهد بهاراست غنيمت بشمار

شـوق خـود دار دلا در طلب احـمـد يـار كــه دريــن دار ازيــن كـار امـان مـي بينــم

717

جسام آب زلال مسی خسواهم قسال خود را بسه حسال می خواهم از تسو عشسق کسمال می خواهم زهد خشسکت زوال می خواهم یك نسظر از جسمال می خواهم بسر سسر از مسی وبسال می خواهم حسالیا، پسر و بسال می خواهم دانسه خد و خسال می خواهم ساقیا می حالال می خواهم درم قلب من نیسرزد هیچ میسوهٔ نیسم رس نیمی گیرند چشم تر بایدم ز درد حریف علم و تقوی بگیر و صبر و خرد طاعتم ده به میکده به بها طایس قدسیم فتاده ز سیر مرخ زیسرک نشر سد از دامست

سسالهسا شد به شوق احمد یسار از خدایسسش وصسال میی خواهم

114.

دست حود از حان و دل برداشتم نُـقـل حود زان شاخ پُر برداشتیم وآن مصلارا بسه منبر داشتیم سیمبرزآن شیشه در بر داشتیم چشم را بر چشم دلبر داشتیم باغبان پرورده نخل ما به می جام می بر لب نهادیم هر سحر ساقیم گفتا که می خوردن خوش است

(177)

ایسن کسره از شساه قسنبسر داشتیسه بسا خبود امّسا خسفسر رهبسر داشتیسه

وصف حبوبان كى تواتىم ليك من مىل كېچيا و منجمل يناران كىجا

عهم بالدارم هسبات احتمد يسار من

دسست بسر پسای پیسعمبسر داشتیم

Y 1 5

سه کوی او گدر کردیم و رفتیم (۱)

حسرد ر سسر سه در کسردیم و رفتیم

حشایسش را سه سر کردیم و رفتیم

رحسور او حسار کسردیم و رفتیم

حساسش در سه در کسردیم و رفتیم

سه پسای پیسر مسر کسردیم و رفتیم

فیصع ر سار و حسر کسردیم و رفتیم

پسسر ر هسم پسار کسردیم و رفتیم

ر سارهم تسرد سر کسردیم و رفتیم

ر سارهم تسرد سر کسردیم و رفتیم

به روی و صصر کردیم و رفتیم رشور عشق عبالیب شد حبوبه دگیر ساره بسه عیزم دیندن مباه رفیب آمد چو سگ بهر گزیدم سد بستیم کنه از کوی که آیاد سه تبها رفتیم رهی بدادید دران تبگی گر نسازی بیررد بیمر جواداد اتعظیمیم بسروار چوالاسان سری جواندیم اروی زئیات حیوهٔ رحسیار جوانان

يضو احتمدينار شناددر متحفال من

للسه روي و للصللو كبارديلم و افداء

الجواني والجد أكرشتوا فللو

رکوای ، سفر کردیم رفتیم

والارات

له المبت ريز "و قف" در حاشيهٔ ين عرب د ج ست

410

میه سسانیم بسس ندمی مسانیم مسا نسدانیسم زان کسه نسادانیسم گسر بسدانیسم حسای احسسانیسم نبکشسی بسا من آن جسه شسایسانیسم

از کجاییم تا کجا دانیم هر چه دانی تو دانی ای دانا دیده دانسته ظلم ها کردیم کن به ما آن چه مر تراشاید

گنهسم عفو کن به احمد یار که به درگاهسش از غلامانیم

717

ماه و حور در کوه رفته از ححالت ناگهان
یوسف اندر جاه جا کرده ز حیرت بی گمان
هست مثنتاق دو بوسه لعل لعل و برك پان
بسته بردندش برون رسوا خراب از گلستان
پا به گل ماند از قدت ای شه جوان سرو روان
تما که بخرامی مگر ای نازنین در بوستان
گرچه باشد در دهانم مثل سوسن صد زبان
من چه سازم در جنابت شرح هجرت را عیان
مثل ماهی جارده برقع برافگن بر کران
قمدر ذره هم نمساند از رواج مه وشان

ای که انوار جمالت کرده روشن دو جهان خوب رویان همه یك لمعه روی تواند لعل از لعل لبت در سنگ بی رنگ اوفتاذ گل که در خوبی نمودی دعوی حسن تمام سرو را کا زاد می خوانند مردم در عوام نرگس از شوق رخت شد جار چشم از انتظار وصف حسن دلربایت در بیانم کی رسد حال شوق بنده بر تو ظاهر است ای جام حم یك هزار و دو صد آمد در فراق ای جان من گر نمایی رخ چو خورشید قیامت پیش خلق

€171

یادشاهان حهان را سر به سحده بر درت زن شدند از ملك و دولت سرفرار و کامران یك نظر حواهم زلطفت تا کنم کارم درست عور من فرما شتاب ای دستگیر بی کسان دست در دامس زده فسدوی سه امیاد کرم تاز احمدیسار یساید فیض های سی کران

YIV

در دست حود به قتبه سرتيغ سار كردد (١) شباهب تبر منسارك از حسن سار كبردن سبر منا به این به رش بنه سرفرار کردن باري به زختم علمره برهان رجور هجرم أيسك ليسا بسنه فسرقتم بهسر سمسار كسردنا مرده مراز فراقت چون نامدي به صبحه جوش نیست در عریسی این تحمه در کرده حے حال جہ دود ہر مل کہ کنم لتار پایت ت كي به جون باحق بي تركفار كرده صد جاں نے حوار کشتہ پشیسال نہ ای ہنور نگهے کے حشہ مهرات مل سار کردیا ر بطف دور سود گرچه که گاه گاهی ليكن لشبيد ينبحاهم كشفار أعرفنا حلق کے درمیان مل و تبوحد ٹیگے است قُرِّ جَوِينَ سَلِمَ حَلَّهُ إِلَا تُسَاهِبُ أَكُوفُوا زاتم شدن به میدان و زامنا زایهار قاربانا ا لسير أكارك ميث حاسد ينازم للمشم حاصعي

411

بدائيست بيستر حدث فقيه داء كادن

الدر رسحتان عبرق شدار ملتي هاروت من الله يهاجه المستديرون للدالي حهي ماروسامي

ب النیمت ریز (افرفت (در حاشیهٔ بین عالی داخ است از توشده مل جماسی به سریر با کردن از مین گدایسجه دی به سال اداده (۱۵۵۵)

کردیاقوت لبانت آتش اندر جان من نا توانم ده زبوسه قوت و یاقوت من رحم کن بر حال بی دل ترس دار از آه من از فلك بالا شتاب شعله باروت من می کنی زه ابروان را می زنی تیر مژه طاقت زخمت ندارد این دل فرتوت من عشق احمد یار چون شیر آمده در جان نشست بین چه سان در حلق برده یونسی را حوت من

414

برقع از رُخ برفگن ای ماه عالم گیر من بشنو ازبهم حدايك نسالة شب كير من کی شود یا رب مگر زین دامها توفیر من روزها شد حاطره در پیچ زلفش مبتلاست گشته ام رسوا به عشق مه وشی ای دوستان از ره شوحسی نداند قدرم و توقیر من در غم همجرش اگر در مانده ام امید هست كز توجيه شاد سازد حاطر دل گير من نیستم آزرده گر بامن نباشد مهربان مهسربنانسی بسا رقیبسان می شود تشویر من ازره دانسش كنم تدبير خود امّا چه سود عشق او چون غلبه آرد بشكند تدبير من يك دم از ذوق وصالمش آيد اندر دست من باشد آن گه یی گمان هر دو جهان تسخیر من شنكر لله كماين جمنين شد در ازل تقدير من از کف ساقی که خوردم جام می بس خورمم حوش ببینم روی احمد یار در شبهای تار

شــد چـراغـم حـضرت نـور مـحـمّـد پيـر مـن

77.

عفو شد شرمنده از تقصیربی پایان من گشت گردون رو سیمه از نامهٔ عصیان من

ديوان يكتا حوشابي عرليات

منفعل گردید ابر از دیدهٔ گریان من هست شیطان هم خجل از حرکت شیطان من کی زجه بیرون بر آید یوسف کنعان من شعبهٔ طوره نما ای موسی عمران من برق هم کم مایه بود از آتش سوزان من شد سبك سمك گران در پلهٔ میزان من بهار دیگر لبطف کن ای معدن احسان می

رعد غران رفت چون شور فغان من شنید طاعت من می کشی و آده از گندم به حرم سوخت جانم مثل یعقوب از فراق گل رخان رب ارنی می زنم هرده به شوق روی پیار آه من از نه فنگ گر بگذرد هم نیست شك شیشهٔ می كرد مغفوره به هنگاه حساب نیم بسمل كردی از تیغ نگاهی حان ما

نشتر عشقم به هر راگزد نیامد حون برون شوق احمد بسار بیشی رمیسان حان من

771

هر که جون مجنون در آمد در جنون گفست لیسی قیسس را من لیسی ام دشت پیسمود از سسی بهر وصال هیر اگر نسخمچیر تیر عشق بود کوه کن در شوق شیرین گر بمرد بهر یوسف گر زئیخا عمر بالحت نیست عساشق را غیم حوف و رحا

هممست معشوقسیش امید ره سیون گیفست سی لیستی مستویی دافته با بساز امیاد سیر سیر رهسیش بیشه با گشت میباهیی در شیکارش مثل به با حیال شیبریسیش، فیشد میباد با پیومنفسیش میباد با در شوق درون حیال اولا جنوف ولاهیم پیجیزسون! همیم فیساخیست اسا اعتراف راجیه با چند الف بگذشت چندین قاف و نون عشی می گوید مرا"لا تکتمون" در فراقست الف مین گشت به چو نون در فراقست الف مین گشت به چو نون دیسده ام تسا گلل رخست را ارغینون رست مراعشی تسو کسرده زبون گسر نسمی بسودی الف در هسر دو نون منع فرمایش که هان "لا تفتنون" نی دوا دارد شفایش نی فسون می زنم در بحر خم غوطه چو نون مین یکی معشوق دارم تساکنون

عشب ق را حق آفسريده از قبديسم عقب گويد راز دل پنهسان بدار سرو قدا يك نظر فرمسا به من زرد شسد رنك رخسم از درد عشق مبت الايم تا كنم اين نالسه ها كس نبردى حاجت خود را به كس فتنه كرده غمرة چشم سياه لام نست عليق زلفست نيسش زد كسي شوم سيسراب از يك جام مي

عشت احسد يسار اكنهونم نسرد داد حسق مسارا زروز كساف و نسون

777

پيسر والا خطاب فخر الدين مقتبسس ز آفتاب فخر الدين روشن از مساهتاب فخر الدين مست حام شراب فخر الدين فحر دينم نواب فحر الدين

شیخ عسالی جنساب فخر الدین خواجه نبور محمدم چون مساه شسب تساریك سسال کسان طریت از عبذاب قیسامست است ایسمن فنخسر دیسن والی ولایست فیقسر ديو ل پکتا حوشاني

هــر كــه خــوالد كتاب فـحـر الدين هــر كــه شــد در حســـاب فــحـر الدين وقـــت حــالـــت عــقــاب فـحــر ــدين بـــسدة بهـــره يــــاب فـحــر ــديس قــطــره اي ار مــحـــاب فـحــر ــديس

در کف راسته سن دهسند کنساب بساع فسردوس سی حسساب گرفت سگسدرد از فسست جسو روح الله فسحسر دیسا و دیس کنند حساسی مسی شسود در دن فسیدف گسوهسر

منى رسىددر خىستاپ خىمدىسار. ھىركىيە تمىدىيە ساساقىجر كىدىيار

777

حیو اهیم از حیق عیصنای منحنی بادیان بیب سیستم منقشای منحنی اساسی اثبا شده حینان پیسای منحنی بادس جیر میدهست بیسای منحنی بادس اثبات گیرده فیدای منحنی بادس عیسر طال هیمسای منحنی بادس مین کسه هستند گذای منحتی لدین حال بسته حیان آفیزین بنجو هم داد گشتیسه ه مسیر بستند در عیالید منحتی دیس منحتی مسین بنوی سنه مسریدی مسراد دل تسرسند هینج شناهنی سه تنجت و تناج شد

ئىسىق ئىسىغ ان خىسىدىسىر گويىداز دل لىنىدى مىجىنى ئادىن

448

پست خرروی تو پنجا جملی بهتر ریل - پستنده و عنجه بادارد دهنتی بهدارات (۱۷۹۶)

به همه عمر نگفتی سخنی بهتر ازین هرگز از خلد نیابے حمنی بهتر ازین

ازره لطف بدادی زشکر لب دشنام لاله و سنبل و بادام و بهي بر رخ تست حرزبان تو نديدم سوسني بهتر ازين ميوه و غنجه و گلها همه در وي موجود سرخ رنك است شهيدي كه به غمزه كُشتى حاجب غسل ندارد كفني بهتر ازين نیست سروی چو قدت راست به باغ فردوس دیدهٔ دیده ندیده است بُنبی بهتر ازین

> حان فدای تو نمود است فقیر احمدیار بسه بهسای تسو نیسابید شمنسی بهتسر ازیس

همه شب در غمت احتر بشمارم بي تو به یقیمی دان که پریشان شده کارم بی تو مشيلٌ بسياران ز فسراق اشك بسيارم بسي تو وای بسر من اگسر این حان بسپارم بی تو

رو زهسا رفست کسه آرام ندارم بسی تسو من ازان روز کسه این زلف پریشان دیدم بارها بارغم عشق تو برسسر بردم قبمت بوسة لعلت دهم اين جبان عزيز

هـر كســ ، را بــه كســى هسـت اميـد يــارى هیسج کسس نیست مرا احتمد بنارم بی تو

گفتم که دازینهان گفت امگو مگو گفتاهوس غلط شدزين جابرو برو گفتا که سود تُست په آنجا شنو شنو گفتم کے عرض دارم گفت ابگو بگو گفتم که بیشت آیم جا خالی از رقیب است كفتم شنيده باشى كويند صدملامت

€11.

ديوال يكتا حوشابي

گفته همای زلفت سایه کند به فرقه گفتا به محنت آید طلبش ز مو به مو گفته گفته کحاست احسد یارد مثال عنقا گفته کحاست احسد در در بجو بجو

YYY

عامتی گنجی ست پنهان بتننو ای سیارگو یار را دردیده سستان رار دن به بارگو درمیان جسم و جان کن حای حانان حان من بعد زان حرف اسا النحق بر سر هر دارگ مو به موجون شانه گفتن چاك دل بی جا بود گر بنگویی حال خود با صاحب سرار گه زصدف آموز حاموشی اگر خواهی گهر صد زبان سوسی ببین گفتاری گفتاری گفتاری گفتاری بیش بیگانه نباشد خوش که گویی سرعشق

پیش بیگانه نباشد حوش که کویی سرعشق گیرجــه داری ز رمور دل ــه حمد بارگه

YYA

ورد میس هسینت از سیبر هیر میو و حییده لاشیسیون لاهیا سه چشیه حیاتان آفتیبات تبدیله و رئیسه حییده دیمبوده در هیر سه ضمیت عیقیبت است پیردهٔ می پیشنبه صلیف میلی سمینده را و میلی سمین باید و شده بیشت است لاها به این حیید باید و رئیسه لاها بیشت این حیید بیشت این و رد حییان و رئیست این حیید بیشت

449

وه وه کسته روز عیسند بندینند مناه نیم. (۱۹۱۶)

ما غره ایسم وز عمرم هست ماه نو گندیده اند در زنخ این ماه جاه نو بر تخت دل نشسته مرا پادشاه نو بخشد رقیب را به همه وقت جاه نو هسردم رود ز خساطر آشفتسه آه نو حسنش به نوع نوع کند جلوه گاه نو خام آن که گاه کهنه کند بارگاه نو غره بدیده ایسم و مهی کهنه در گذشت دل شد مذبذب از جه غبغب که بهر ما یساران مقصرم زشما تبا به ملك حان این طرفه طالع است که محرومم از وصال زان دم که جما گرفت غمش درمیان جان در هر بتی که می نگرم اوست در نظر نو دار عشق یسار قدیمی چو پخته ای

رهبسريكى و راه يكى يسارهم يكى احسمد زيسار شب نگذارد به مساه نو

22.

من مثاه روی حویسش ببینم نده ماه نو گشتم زجور چشم ویسش مثل ماه نو تسکیسن خاطرم کند از وعده ماه نو نجون برق می رود زهمه سال و ماه نو بینه که حلق شهر ببینند ماه نو آن ماه یك نگاه كرم سوى ما نكرد هر روز و شب كه عرض وصالش همى كنم يارا جه فرصت است مكن كاين جهان خواب

روی تو روشن است جهان روشن از ویست احسمد زیار جارده مه شب جو ماه نو

11.

ای که ذات حمله بروحدت گواه ذات تو در کشرت و خلوت نگساه

€1AT)

ديوال يكتا حوشاسي

۷ السسه ۷ السسه حسر السسه احول است آن کس کنه بیند ما سو ه بینر هنمس حوالمید سر سسول سه زاهید و منغ را بسته کسوی تسست ره گساهی کسرد شداه یوسف از حیارت هنمی فتد به جداه سیسه بسریال دیده گریال گفت ه

بسى گسسان خوابسم الاالله هو شورت بدر كعيه و بتخانه است جون سه روى ست تبحلامى زنى كمير و ديس معيوب عشقيت آمدند گهه شه از شوق راحت گردد غلام حيوهٔ حسيست بر آرد جون عيم موسى از تباب نيظريى تباب شد

عشیق احیمیدیدار آتیش سرفیروخت آب بسروی مینی زینم در هسر پسگساه

777

حسر دیسان روی پیسار سا سسا مس کسی کسیم ر رئیسر تا دسته هسرگسز سکسیم ر تاب تا سبه می جسون کسیم ر سگسر ته سا بر دن بیسرود خیسسر سام کسرده هیسنگ سى عشىق شىدان هىدزار تسويسه مستحود مى آن در مىغدان است هىر تسار دو گيسويسش بىله گردن گر مىردم حمدسه مستع سازىد تسا مساعسر مى زوى نشوشه هىر كسار كنه غيىر الحت بيار است حوال شماع بسواحت گرجه ما ر

6117

صدب اربست م و شکست م هرگزنک نم زعار توب ه رسم است که مردم از گناهان سازند گنداه گار توب ه با احمد بارگر جفا کرد
کسی سازم من زیار توب ه

۲۳۳

ای که حسنت پرتویی برماه و هور انداخته در همه جان جهان از شعله شور انداخته شاه عشقت همچو رستم کرد تنها کار ملك روز میدان پادشاهان را به زور انداخته هیچ شاه از آفتاب حسن تو تابی نداشت صد سلیمان سر به پایت مثل مور انداخته تیر مرگان از کمان ابروان هر جا که زد پهلوی صد پهلوانان را به گور انداخته آتشی از عشق احمد یار کامید در دلی

توتیسای نبور در همر چشم کیور انداخته

بر آمد چدون آن مساه نساکسته بسه آیسن خوبی بسر آراسته جه از حسن و خوبی چه از حسن خلق بسم او صساف و اخد لاق پیراسته چه مشرق چه مغرب جنوب و شمال از و در جهان شور بسرخاسته دویدند هسریك بسه دیدار او جنیسن روز را از خدا خواسته به خدمت ستاده شدند عاشقان كشیدند صفها چه و راسته چوآن سیم تین آمداند ر كندار به دستم در آمد یكی خواسته

€\A£**}**

ديوان يكتا حوشايي غزليات

چو احمد به يار آمداز خوبي اش به سجده فرو شد بالا واسطه

200

کز فتنه و ملامت درها به من گشاده با تیر کج کمانی جانها به باد داده از لطف یک نگاهی بر حال بنده زاده مستانه و شریری خم خم کشیده باده

دل داده ایسم یاران به یك حریف ساده شوخی و بندگمانی پر زور شه جوانی آزاده پادشاهی نكند به سال و ماهی در حسس بی نظیری در مملكت امیری

احمد به يار گل رو جون بنبلان حوش گو هسم آن رقيسب بمدخو چون خار ايستاده

777

قاضی الحاحات بر حاحات ما قاضی شده ضمیم عصیان دور شد چون پیر ما قاصی شده زاهد از می گرچه تو به کرد و مرتاضی شده محتسب با مردمان را بهی اعراضی شده در قبصیای قیاصی ما حکم در این سده قطع رای و کرار ما سال با سر می سده موسیم باد حران از باغ دین ماضی شده فیص و حاحت روای مرد اغراضی شده

منت ایزد را که بر حالات ما راضی شده فخر دین شد در دلم نور محمّد جلوه کرد ساغر می از کف ساقی به جانم نوش باد امر معروف شریعت تازه شد در خاص و عام کمر و سدعت ر قضای آسمانی در رسید حارحی و رافضی خول حگرها می خورند رونتی بساع شریعت از طریقت بر فزود مال مظلوم از کف ظالم گرفته عدل او

€ 1 1 0 }

سنيان رالطف احمديارمي باشدمدام قهر ایرد نازل اندر قوم رفاضی شده

عهد بهسار و موسم گل زار آمده رندانیه نوش ساغیر سرشار آمده

ساقم بیار باده کمه دلدار آمده ای دل بیا و حرقه سالوس پاره کن در عشق بار دم زانا الحق چو می زنی مردانه بای دار که خوش دار آمده هان ای جوان اگر صنمت هست در کمر بر خیرز بوسف تو به بازار آمده گر رمے یار مے رسدت با کسے مگو گنجینے پاس دار کے اسرار آمدہ سر برقدم نهادم و چشمم گریست زار گیوهسر کنیم نشار خبریدار آمیده مگذار زلف يارچوصنعان زدست خود گردن برون مدار كه زنار آمده گل رخ ببین مترس زحور و جفای خار کارش به او گذار که خود خوار آمده آه شب فراق و جفاي رقيب را بگذار زان كه قبصة بسيار آمده از گردش زمانیه شکایت به کس میر مستانیه باش پار تو هشیار آمیده

ای طبوطیسم ز احتمد بیارم سنحن بگو بار شکر بیار جو منقار آمده

بگفتم مرحبا جانا مرازین جیست به به به بگفته به تو یك بوسه ببخشم از لب شیرین بگفتیم زود شو مقصود زین موعود ده ده ده

بگفتا دلبرم روزی کنم من در تو ده ده ده

((IAT)

بگفتم در جهان هرگز ندیدم چون تو مه مه مه بگفتم قسم روی تو رقیب از حمله که که که بگفتم بی توقف خیز از در پیش من جه حه حه بگفتم پا مبارك را درین دو چشبر من به نه به

بگفتا راست گو از خوبیم ای عاشق صادق بگفتم در جهان هر گز بگفتا کیست در عالم به پیش چشم تو کهتر بگفتم قسم روی تو ر بگفتا می روم ایننگ رقیب آید کند غوغا بگفتم بی توقف خیز ا گفتا زود باز آیم فرایم رونق محلس بگفتم پا مبارك را د بگفتا حیست حال تو به شوق روی احمد یار

426

بـگفتــه تــار زنف او به گوش ماست زه ره ره

قاس قدت گر به ای شرح و بیان چه فاده آه سنجر اگر نزد شور و فعال چه فایده عشق نشان شود عیان پردهٔ ان چه فایده مفسری و قند و گل شکر زیر بدن چه فایده زیمور سقسره و طالا پرتس ان حنه فایده شمس و قمر ستارگان شعبه کدن چه فایده دوز خیی فاراق را ساع حسان چه فایده زاهد دیه، فروش را دکر لسان چه فایده قسایس دل گرنده ای قول ربال چه فایده سوز دست گرنشد شاه تو رور کی شود مشدك سه صبه گرنهی نوی به خلق می دهد سب شكر سمن بری بوسهٔ لعل گردهد سعل لبی كه قیمتش هر دو جهان نمی شود شاهد حسن شاهدان حلوهٔ طور بس بود می گس روی مه وشان باغ چو داغ دل بود رند پلاس پوش به حمه خمه نوش گر كند

احتمدیسار مناه رو گسر به کشار در کشی گشتن مثل افتبات کبرد جهان جافیان

T 2 .

مده سه موی مسر زلف پینج و تبات گره . . . کسه نیست حاطر منا را سه هیج تاب آثره (۱۸۷)

فتساد مشل زره زان بسه موج آب گره به پشت ماهی مسکین شد اضطراب گره گشاز بهر حدا حمله پیچو تاب گره به خدمست تو گذارم مگر عتاب گه ه ولى بــه دســت نيـامد بـه هيچ بـاب گـره

گشاده زلف به دریا بشستی و بستی زبس که برسر ماهی گره ز آب رسید گره به زلف ببستی و بسته کارم شدم زبس گرهٔ زلف شانه وش دل جاك بسمی محساهده کردم پی گشودن او

گـره بــه زلف بـدادی و بـر دلـم افتـاد نسمود احسم يساراين دليم خسراب گره

الا لا تحدزنوا اهل البليسه فسلسلسر حسمن السطساف محنفيسه

رسیداز هاتفسم آواز نساگسه متـــرس انــدر ره عشــق از رقيبــان نسمه دانسند قدر عساشقان را که محتم آمد به جشم شان غشاوه به جز دیدار حوبان جمله فانی است نمسی دارد بقسا الا کسه وجهسه

> جــز احــمــد يـــار چــه بود ســال عـمــرم كه باشد ساعت هنجرش قيمه

ضرب الحبيب ذبيب شد حسنت جميع خصاله

از حسله خوبان ماه من بلغ العلى بكماله كيسو ببست و كشاد رخ كشف الدحي بحماله گر لطف يا قهرم كندورنوش يا زهرم دهد در باغ حسن مه وشان قربان شوم از دل به حان فوقو کنم بر گل رُحان صلو عليه وآله

€**>**

ديوان يكتا حوشابي

گرچه رقیب دیو و دد با من ندارد جُز حسد بدکسار آخر بهر بدیسابد سزا اعساله دل من به احمد یار حود ظاهر به دیگر کار خود ار عتبق دارد بارحود هاد لطف کن فی خانه

724

ب ساقسی به دسته ده پیاله الب حده سالب سرایسه سه کب بسی پاسر نمک از آسین شوق سه یک حرصه (۱) فشاسه آسیس را پیشا و دیس را بیس کسن کسر سازی کسر مبارا مسلم حداث در میحساسهٔ تبو جسم می لالسه داغ همچندما بیسه مشال گیستویست حوشتو بدارید رطاس آفتاب و کام منه حوش مید مید مید در الب حامت میه مید مست

شراب پنجتنبه ای از چنند ساسه سه اسه است سوسه زشگر لب خوانه در است خود آن بوانه دهم از خشگر لب خوانه دهم از خیان و منت خود قصالته اسمی خوانه به خبر حسیش رسانه کنیه خبر النظامیات سمی د به دلاته کنیه داره دای عشیقیت همیجو لات سه بستیان به گسی از صحیر غراسه گس و عیصر و گیلات و هم کلالیه فیلیم خین و حیم و فیلید سعیالی داده به

سسه شسوق روى احسمت يسار سدار

ىسى وچىنىڭ و رىسات و دف سىلە سالىلە

ال مرافش الحاماة مده ست التات حاشية تصحيح شده ست

د در مین "نشستم" مدد ست، با توجه خاشبه تصحیح شدد ست *۱۸۹ #

7 2 2

كسرم كسرد شسه بسر گدا حسبة الله بسر آن نسعستسى گفتم الىحمد لله شسب و روزيك جما عحسب حكمة لله بسه يك دم بسگفتند شسان قبل هو الله تسو فسرم ودى از نساز انسى انسا الله بسخشساى يسارب بسه استغفر الله بسه اميد عفو تو مسن رحمة الله بسه خود گفتم اى دل ففروا الى الله كمه بحون سنك نالند من خشية الله جو گويسى به هسردم توكل على الله جو گويسى به هسردم توكل على الله بسه هيبست زنم نعره نصر من الله

جهان گشت پیدا چو از قدرت الله شدم شادمان چون به دیدار خویسش بسدیسدم رخ روشسن و زلف قیسرش وحسوش و طیسورو مسلك جسن و آدم مسن از عدر گفتم کسه الله ربسی تسویی بی نیساز از همه طباعت امّا گناهم کسه از حد برون رفته است چو لا تقنطوا گفته ای شاد گشتم زمیسن و زمسان را وفسایسی ندیدم چرا سنك دل گشته ای از گناهان امور تو جملسه سر انجام گردد بسه قتسل عسدوان شدم سوی میدان

بیسا احسمد اریسار حمویسی بیسابسی حسو دانسی بسبه هسرکسار مسن کسان لله

YEO

گسفتسم بسسه زبسان حسان وه وه در صبیح جسو بسلسلان جسه جسه خشدید بسس از دهسان قسه قسه از جسلسوهٔ دلستسسان مسسه مسسه بسسرگسل رخ او نسنسسا نسمسودیسم چسون غسنجسه شسگسفست از صبساییم

419.p

ديوان يكتا حوشايي

آن سروبه سوستان له له در غبغب حان ستان چه چه در غبغب حان ستان چه چه افتداد مسی انسدرو ر ره ره از شیف قبت دیدگیان حیه حیه گفتم زغمین بنست سه ته که گفتم که به ساییه ان چو که که احسرش زیکیی بگیر ده ده

حوش قد به باغ زندگانی صف هسای نظارگسان ربودی گسر سنبسل او مسدد نکسردی سرگسس سوی مین گشیاد و گفته فسرمود کسه در فسراق چو نی؟ خوش گفت دگر که حال(۱) چون است؟ گفته که عطا بکن دو بوسه

ای لائے۔۔۔۔۔ ہ جسم داغ عشمی دادی ہے۔ اس کا احمد دیار باش گلمہ گلمہ

727

شده از جسه مست دیدنش مستانه مستانه به یک دیدار آن دلبسر بسریده طمع از دلبر خیسال زلف او کرده گذشته از سبر هر مو من و پسروانه و قیمتری و بنیس متفق بودیه ملامت می کننده جمق گر ناه تو می گیره لگد کوب فراق او پسریشان کردیاران را پی آن سیم تن در کوه و صحرا می کنه گردش بیداره دلسر حود را نهسانسی درهمان دسر

همانده گشتم از هر اتسا بیگانه بیگاه بیگاه بیگاه که سر دادل به پیش شمع با پرو ۱۰ برو به حد مانده چو شابه از همه دند نه داند به بازوی توست و سرو و شمع و گل دیوانه تیوانه و گر به باده ه باز مین دینوانه فید فسد است. حد به که کنحی را به دست از ه ازال و پرانه و پرانه چیوانه حیرانه حیرانه حیرانه حیرانه حیرانه حیرانه حیرانه حیرانه حیرانه

ا در مش اعره العدد ست، با توجه حاشیه تصحیح شدد ست ۱۹۱۴

اگر از عشق احمد یار بی حود گشته باکی نیست شود دیسوانسه هم آخر ز هر فرزانسه فرزانسه

727

زنندم گرچه صد طعنه مرا زان هیچ پروانه
که از دام دو گیسو هست او را بال پروانه
سر سیر و سفر نارم که دارم جان و سر وانه
نشد شایان روی یار زین مسواك وز شانه
که در حرص است او را همجو شانه تیز دندانه
دو گانه خوان روانه شو ز جمله حلق بیگانه

بسوزد تاب رحساز تو چون بر شمع پروانه چه سان پرواز سازد مرغ جان از کوی تو بیرون سراسر سرّ عشقت کرد جا چون در تن و جانم کسی کز حمده و کاشانه ننهاده قدم بر ره کحا خضرش به کام دل نهد در کام یك لقمه دلا يار يگانه شو ز خانه هم کرانه کن

چه گونه هر دلی از روی احمد یار خوش گردد که سازد پیش هر ناکس کف دربان در وانه

4 2 1

زنگی است زو حجاب بر آید هر آینه ابسری بسر آفتساب بسر آید هسر آینسه تما مسلمه از کتاب نسماید هر آینمه تما مشکلسش شتاب گشماید هر آینه تما مماه رو بسه آب نسماید هر آینه تما روی او بسه تما به فراید هر آینه بسرماه رخ نسقاب جو آید هسر آینسه زلفت که پا دراز کند سوی مصلحت احوال من زگیسوی بی شانه کن قیاس شوق دل سکندر آیینه راست کرد آیینه صاف دار ببین حلوهٔ نگار آیینه زنگ دار بسه صیقل گران بسر

€197}

ای دل چو مساهتاب نیاید در آینسه ای دل چو مساهتاب نیاید در آینسه

7 5 9

نعل نسارك پسر تحمل كرده ی ایس سسم سر حسال بلسل كرده ی بسار دیگسر شیشه پسر میل كرده ای ایس كستند جسال سنسل كرده ای شانده چول بیر موی کاکل کرده ای در زنیخ چدون چداه بسایس كرده ای چون بده سیسر آسجا تنامس كرده ای بسر عبریسان این چده شعی كرده ای بسر عبریسان این چده شعی كرده ای

ای کسه سیاعبر از کبه می زد لاف حسن بسته گی را که می زد لاف حسن ریسختی در خیلی خیون خیلیق را زئی وا کسردی بسه قیلد بسی دلان شد پسریشیان جیان عاشق در زمان حلوه ای کسردی بسه بیازار بتسان بسنید کسردی جینید را هساروت وار شد همه تن چشه نرگس ز انتظار می رنی طعینه مرا از عشق غیر ایس که بیازی لشکر شطریج را

صمعح كن اكتون بمه احمد يمار ساش ايمن چمه شوخي هاي بالكن كرده اي

10

رحمتت د که ی جاره نواز امده ای جسم باد دور کنه با جشم فراز امده ای

ی کسه پیر مستند اعیزاز پنه نیاز آمده ای نور جشیمی و بیاخوش ننشین در جشمه

4177

مرحبا برتوكه باقد دراز آمده اى از ره لطف سوی اهل نیساز آمده ای بسس ثواب است که از بهر نماز آمده ای حوش بفرما که کنون بهر چه باز آمده ای

ای سهیی سرو به بستان عمر شادان باش حان به حان آمده از شوق لقای تو مرا روز عید است به قربان سرعشاقان يك نگه كرده همه هوش به غارت بردى

به هوای تو شده مرغ دل احمد یار به شکاری که تو باحملهٔ باز آمده ای

101

خم مى را بهر دعوت برد بر مولانه اى (١) هر یکی در بحث چون زید و عمر فرزانه ای يك به يك از دانه انگور شد ديوانه اي گنج رویش در حیال و رفته در ویرانه ای مالك و رضوان شدنند از جنزعهٔ رندانه اي غرق موج عشق ملا رفت در نحم حانه ای دوش اندر مسجد آمد ساقی از میخانه ای کرد بر گردش صف شاگرد در ورد و سبق ساقی آن نُحم وقف کرد استاد وهم شاگرد را دفتر دانش چو محنون از جنون کردند جاك دوزحي عشق گشتند آن همه اهل بهشت فرش مسجد ياك شد از جنبش سيل شراب

گفت مي حوردن روا باشد به آيات و حديث بهر احمد يمار اندر مسجد و بت خبانه اي

YOY

[دلبر] جان فزاى من شمع شبان كيستى؟ دلبر دلرباى من در دل و جان كيستى؟ [دست به]باده آمدی زلف کشاده آمدی دام نهاده آمدی دام نهان کیستی؟

در متر "ملوانه ای" آمده است، با توجه حاشیه تصحیح شده است.

ديوان يكتا حوشاسي عرليات

در دل و حان نشانمت روح تبان کیستی؟ سایهٔ صد هما تویی شاه حهان کیستی؟ حمله به چشم مهر تو شرح بیان کیستی؟ ای همه حا حضور من شرف مکان کیستی؟

نام ونشان نحوانمت جای مکان ندانمت حام جهان نما تویی آیینهٔ خدا تویی قصهٔ درد هجر تو شکوهٔ غضب و قهر تو صبح رُخ تو نورِ من لعل لبت سرور من

احمد يسار ديده ام لاسه عذار ديده ام

ساغ و بهار ديده ام سرو جمان كيستي؟

404

از مسسرده پیست رسیسیار رفتسی
از نادم کسه پسه حمیسه سیار رفتنی
پین طسرفسه کسه رود پیبار رفتنی
کسردی هیمسیه کشف را رازفنسی
در کسعیسیه چیسه از سمسیر رفتایی

ای سار بسه عیمز و نساز رفتسی کسم کسرد سپهسر سسازش مسن سساز آمسده ای ز دیسر یسازا زعسمسر دراز راز پسنهسان همرجا به رخ تو سجده کردند ای تسرك و تسست تسرك دیسته

Y0 &

گار گرچه برخانه حفا کردی، وفاکردی و گر در حق من احق حصا کردی، عظا کردی زنیش مارزلفت پیش زین درویش دل ریش است دگر بار اژدها را جوال رها کردی ، چهاکردی

1 9 2 m

چرا از سرمه کردن کربلا کردی، بلا کردی کنون کز تیر مژگانت و غا کردی، د غا کردی به فرقم چون شکایت بر قفا کردی، قفاکردی میان مردمان رسوا مرا کردی ، چرا کردی؟ چو شهباز قوی سر در هوا کردی، هوا کردی نبه این کار از ره صدق و صفا کردی، صفا کردی که از صلح ارجه اوّل مرحبا کردی، ابا کردی به مشتاقان که جلوه بر ملا کردی، صلاکردی ز زخم چشم شوخت بود چندین قتل عشاقان جهان را دام خود کردی به جور جادوی غمزه ندانم چیست تقصیرم که از من رنج فرمودی نهانی از همه کس گوی عشقت را همی بازم به دام هیچ گیسو مرغ دلها قید صید تست به دام هیچ گیسو مرغ دلها قید صید تست به قول دشمنان آزار جان دوستان کردن نبندارم کدامین شوخ دادت این چنین شیوه حمال دلفروزت بود مخفی از همه عالم

جو احمد یار را دیدم ز جان دادن نترسیدم بگفتم قرض یار از سر ادا کردی، به جا کردی

400

میان عدالمه رسوا چه کردی؟
بگو ای عداق با بابا چه کردی؟
بنه اسماعیل و زکریّا چه کردی؟
برآن کُه طور با موسی چه کردی؟
به یونس در شکم دریا چه کردی؟
تو احوال زلیخارا چه کردی؟
شه شاهان غلامی را چه کردی؟
بلاعنر از سر عذرا چه کردی؟

بگو ای عشق تسا بها مهاچه کردی؟ بسرون کسردی تو آدم را زفسردوس بسه آن ایّسوب و صسابسر از سسرنساز نسمسودی جسلوهٔ رخسسار خوبسان زطسوفسان نوحه دادی بها دل نوح چو یوسف مه رخی در چه فگندی ایساز درگسه سسلسان محمود بسسه وامسق از پسی لالسه عنداران دیوان یکتا حوشامی عرثبات

ينون از خان و مان بي حا چه کردي؟ سر محنول در ال صحرا چه کردی؟ به أن فرهادير عوغا چه كردى؟ حداداند که با راحها چه کردی؟ به قعیر بحر ته بالاچه کردی؟ تو حود دانمی که با مرزا چه کردی؟ الالحق برلسة گوياچه كردي؟ عبحب دارم كه با فسحاجه كردي؟ دليس مستنب عندسا جنة كاردياا سوارش همماوي رعما جه كاردي؟ لله حيان بسل شيند جيم كردي؟ رقيمان والحمه كارالما والحاكرة فالا كسيداني باشهاد چياد كردي ر رحم نیس سا دیک حمه کا دی؟ ریے ھیے ھے وارانا ھا ھا جہ کا دی؟ ے کا محاصے عالم حسم اللہ تال جه مے گیاہ ، ان کا دادی،

سسے را چون بے ریگستان کشیدی به بیسی در هیمه لیل و نهاری وشبور حبويشتي بالحبان شيريس حدا كردي و هموش هيسر تبديسر يے مهيمال بيا شهيدي مے وار چه د دې صاحبان را صحبت يار جے کے دی ہا سے منصبہ و سر دار پیسٹنے گے دن صبیعان سہ رُسار تے ہے قباصلے ہمدان بعل ہندی شے ف د دی مگر شبہ شرف را ز نے کے حسار سیاگیار ددی آر ر دل عماشيق چو عملجه کرده اي سد ز تینه سنرمنه کنردی کنربالاین کشیدی حسقهٔ در به مزاکان کشیدی آه سرد از گرمی درد علجاليب تلحراله كردي به احتاب عادرهم ته شكر في الحقيقت

ئے شہ قل روی جہ ہے یا سی قسر رہ

له احتمديار ريل سود جنه كردي؟

#19V}

707

تو چون رحسار خود را غازه کردی به حانم داغ های تازه کردی(۱) شدى مشكل كشااز حلقة ميم که نباگه از دهانت فازه کردی زدى شىمشىر وكفتىم بسارك الله بسه فسرقسم لطف بسي اندازه كردي بحمدالله که در شیرازه کردی يسريشسان بُد ز همسرت دفتسر دل شهیدان سر بر آوردند از گور تو چون از حسن خود آوازه کردی حسگسر را روزن و دروازه کسردی رها كردى جو تير غمزه ازكين به احمد يسار كن انحمام وصلت چو با او شور عشق آغازه کردی

لبت گر کامران بودی، چه بودی؟ حیائ عاشقان بودی، چه بودی؟ ازین بحیری گران بودی، بحه بودی؟ دو عالم قيمت حسنش غلط بود خیسال دلستان بودی، جمه بودی؟ انيسس كسنسج محلوت درشب تبار دلسم از درد دوری نساتسوان است ز وصلت با توان بودی، چه بودی؟ اگر حدانان به احمد یارگشتی دلش بس شادمان بودی، چه بودی؟

€19A}

بيت زير "واقف " در حاشيه اين غزل درج است: دلم را داغ حرمان تازه كردي تو جون با غیر پیمان تازه کردي

YOX

سه قبر حشیمت و احلال بیاشی تبو بسرمسندیه صد اقبال باشی ازآن هیچ کیامران فی التحال بیاشی بسه نیعیمتهای میالا میال بیاشی تبو بیا پیاران خود خوش حال بیاشی ز چشیچ حساسدان لا زال بیاشی زهیر دردی سیلامیت حیال بیاشی به فرحت حصیه ماد و سال باشی

الهی بساشی و صد سال بساشی زمانه جون غلامان حلقه در گوش هرآن مطنب که خواهی از خداوند بسود تسا دور گردون را قسراری دل دشسمین اسیسرغیم بسه هسردم رخت روشین جو خورشید جهانگیر خدا حافظ تسرا از هسر بالایسی و عیسش و ضرب دایم نصیبت

به همركسار تمو احمد يمار بناشد. به حفظ حق به حاله و مال باشي

709

التمای هار سیاعتی ساحق به حنگی سه حول عباشقال ناس سی درنگی دو جشمیش چه با غیر سی سایسگر بسه جسدیس رنگ در در در راسخی سه یک کف ساعیر و دینگیر به چنگی سه یی رحمی دلتی جون خاره ساگی

نگاری عشوه کاری شوخ و شنگی سر اسگشت رنگین کوده هرده کفش رنگین دیش سگین، رحش گل به رخ غازه، به لب پان، کف حنایی عضوده پخشم و گیسوها گشاده چو گوهر بسس لطیف و نرم روی

#(¹٩٩)∌

بسه بیشسه شیسر و در دریسا نهنگی خسرد، صبسر و قسرار و نسام و ننگی نساشد در حهان ظالم مشالش بدادم در ره او بسی تحساشسا

هسمى خىوانىم بەاحمدىدار افسون كسە آرم مسار زلىفسىش رابى چىگى

41.

و زو بسیسرد ایسن خصوشتسر پیسامی نیساید هیسج کسس اشتر به بسامی رسسی آخسر ز جرخ اختصر به کامی کسه دو تیسفسی نسگنجد در نیسامی جهانسش مسی شسود قنبر غلامی چو تسبیسح آورم صد سر به دامی صب آورد از دلب سلامی که بگذر از همه لذات دنیا نخست ار نامرادی پیشه ورزی خرد را دورکن گرعشتی خواهی که مردان کم عشتی باشد شاه مردان چو بگشایم سر زلف معنبنر

لىب لىعىلىم بىيە اخىمىد يىنار بىخشنىد اگىر نىوشىد مىي اخىمىر بىيە جىامىي

177

کسه دیسدم آبسرو از شیشسهٔ می عجب سنگی که خست از شیشهٔ می بشستند آن همسه از شیشهٔ می بسه محشد شیشهٔ می

شکستم توبه را از شیشهٔ می به هر حا شیشه ای از سنگ بشکست سیسه بود از گناهان نامهٔ من زهی ساقی که از میشاق می داد

∢∀··•**)**

که برلب آمده این شیشهٔ می چو از خُرم شد لبالب شیشهٔ می کسه مین فسارع نیم از شیشسهٔ می گهمی خُرم برلبرم گسه شیشهٔ می کسه گیسرد لذتنی از شیشهٔ می اگسرد لدتنی از شیشهٔ می اگسریك بسار نوشد شیشهٔ می

لسب بسارم بسداد آن گاه بوسه سه چشمم گشت دنیا موج طوفان بسرو ای بسارسا رو کن بسه مسجد گهی ساغر به دستم گه صراحی کجا زاهد چه شد آن محسب را گشذارد متقی پسرهیسز و تقوی

دریسن مسی روی احتصاد یسار دیدم حسواص حسمام جسم در شیشسهٔ مسی

777

ر هنجرت درد منده من تو دانی یا نمی دنی
یه رففت در کمنده من تو دانی یا نمی دنی
نه هنرخا سر نشده من تو دانی یا نمی دانی
ز تیبرت سر فگنده من تو دانی یا نمی دانی
به جز تو کی پستنده من تو دانی یا نمی دانی
ز نبامت ارجیمنده من تو دانی با نمی دانی
تهی از چون و جنده در این با نمی دانی
سری ر و خطو ینده دن بو دنی یا نمی دنی
سری ر و خطو ینده من بو دنی یا نمی دنی
سری ر و خطو ینده من بو دنی یا نمی دنی

به رویت شوق منده من تو دانی یا نعی دانی گرچه مرغ زیرک بوده ام امّا به تقدیری مراعمری است در عشقت شده رسوای این عالم به پیش قبیم رویت به محراب کمان ابرو گر ایند خوبان جهان یک سر به وصن روی جانبان کامرانی گر نمی یابم به آنی چون که از قدرت بسی چون آفریده او ست رقول سصحان ربحم ز طعنه مردمان عاحز مده سارم بشو یبارم سکل کارم که می رازم

ترا خوانم ترا دانم تراگویم ترا جویم به احمد بار بندم من تو دانی یا نمی دانی

777

کننی بسر غسرض خسود کسار زبونی
کنندت نفس و شیطان رهنمونی
نسمسی مسانند زیس شیبوه حرونی
کسه مشغبول آمده بسا چند چونی
زراه عسقسل و دیسن داری بسرونسی
بیخبور مسی تسا شوی صافی درونی

دلا تساکسی دریسن دنیسای دونسی
نسسی فهسمسی کسه در راه شقاوت
نبسری تسا سسرشسان از ریساضست
چسه حساصل زین تکلُّم های بی سود
نسگیسرد دسست تسو تسا دستسگیسری
ز حسام صساف آن سساقسی و حسدت
چسو احسد یار خ

جسو احسمدیار خواهی در همه کار منسه از حمد شسرغسش پیا فرونسی

115

رخ خویسش از کف مشاطه چه می آرایی یک نسطس کردی و بردی زهسمه دانایی گشته از حیسرت حسن تو هسمه سودایی سر بر آرند محوش از خواب چو تو می آیی گر تو آن طلعست زیسا ز کسرم بنسایی تا توکی حلوهٔ حوبی به جهان بگشایی

هست از حسن حدا داد ترا زیسایسی چه بلیناس و فلاطون چه ارسطو، لقمان چه همه عابد و زاهد چه همه فاضل و عامل نقش قالین که بر بستر و بالین خفتند مه و خورشید و ستاره همه در ابر شوند برق سوزان شده از همر بگریند سحاب چـه در ختـان و چـه مرغان و چه حيوان و چه انسان کــرده بــر احــمــد يـــار انـد صـفـت گـويــايـي

770

سلطان جهان ويا گدايم ور فیقیر تیمیام ہے نیواپین مهزازته ويساته ههرمنايس وز أتسلش و سساد هم جمدايسي گسه بود شوی و گسه همایے هــه آفــت ارضـے و سـمــایـے یا میار سیده بده دل گرایس يساحسن ويسرى ويسا وبسايس ساهب کسه رئست کا بلایت غهارت گے حیال سے دلیرے فهينم وأوهينماراتها شندهب ينتي ستنوز هيتمينه دورجار حنفسات گے دُرد دھے گنے۔ ۲ سبایسی در دیستر و کست میکنده در پسی ههددشسمس زهندو يسارسنايني

ای عشیق نیدانیم از کیجیا ہے ۔ گے بادشہے بہ ظلم معروف از حسب و نسب حبر ندادی از آپ و تـــراب هـــم نــــه ای تــو جفتني بسه سيعبادت وشقباوت عبنيق منشبي بسه لامكانسي ب شے ، بینگ ، گے گ ، فیلے يحما ديمو و فكرشتك عمذابكي هیهات وقسیس وانسکشته ویران کے شہر دل جمہ لشکہ عمقما ازتم كريخت وصبر وأرام از سطف (۱) کننے ہے اور جنّبت مسمتسار حسقسقت ومتجسازي گے مسجیدہ کعے والے ازی صید سیالیہ تبہ بیہ را فسیادی

م در متل "وصل" امده است ، با توجه حاشیه تصحیح شده است . در در متل "وصل" امده است ، با توجه حاشیه تصحیح

از تُست رموزعاشقانه ازره كفسرو ديسن برآيي

ايسمان منه و حسان مسا را بخشنده محوف و هم رحايي جون باد صبابه گیسوی بار برهم زده کار ما چرایی بسود از کسرمست امیسد حسوبسی این طبرف که عکس می نمایی آن کیست کسه از تو دید نیکی باهر که رسیده ای، بلایی اول بسه خبودم بخواندی از مهر در آخسر چیست؟ بسی و فسایسی صد زحم زدی بسه حان عشّاق کسم تسر ز تو رحم مومیسایسی

> بسااحسد يسار جدون نبساشسي باغير حسه رسم آشنايي

الهـــه، درد مـــا را كـن دوايـنى زهـر دردى دلــم را ده شـفـايـى کسه گیتسی را نسمسی بینسم بقسایس بده از نعمت غيبم عطايي كــه حــان قــربـان كـنم اندر بهايـي

به فيضل خويت تقصيرم ببحشا به همر حماجت قبولم كن دعايي ز کار بسته حیسرانم حدایا تویی درمانده را مشکل گشایی بسه عشسق خود دلم را زنده گردان كسرم فسرمسا كسه نبام تو كبريم اسبت ز مهتاب رخیم تسایسی بسه دل زن

> مسنسم مشتساق دیسدار گسرامسی به احمد يار روزي كن لقايي

> > **€**7 - 2}

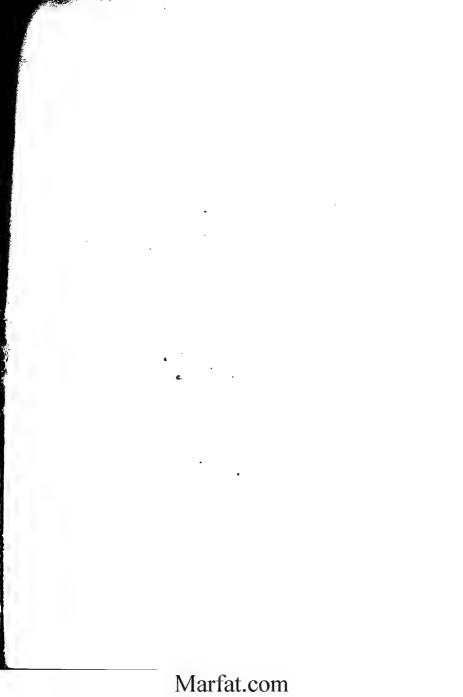
قطعة تاريخ تكميل ديوان احمديار يكتا

کسه بدود آن روز عداشدورا میکیره هیزار و یک صدو هم سال چار است نهداده بسروی از دیدوان حیطابسی نیگیرد عید سهدو حدامیهٔ مس بسه اصلاحت کند برمن عظایی دلید از فیظ شدان مسرور سشد

به تساریح دهمه مساه محرتم ر همرت گرتر حواهش شمار است که گشته حشه این روشن کشابی هرآن داسا که خواند نامهٔ من بینند گر درو حرف حطایسی بنیکسان بیکی از دستور باشد

ز احسمسلایسساز اسلار روزگسساری بسود پیسسش بسزرگسان یسادگساری

.....



مثنوى گلدستهٔ حُسن

شاهنشه كبح حسل لاريب به مهائ قبادم ههمیشیه فیسرو ر دل سلما دشلك حيالكش صد شیشهٔ دل گرفت و شکست مے حداست زامنٹ بیستے عاج أتبيب بالأحياء ديبير عيدم رد شے ری رقب سرو عادہ جو ست تيسة افشسالتسرار سرق بالمسبث عشيق المسادة فرة للساب يسرواز رات پشتر تمام شبعتانسته راز قنامرات شب، در رهٔ سنی حبه دی سعت در شموري سنه دمسا ۵ فکر مني ريحت مے سوحت سیند حیات رادہ ر تب ہے گید در خکسہ جا، الباد گيادي - اي ساده هياد حے سینشے وحدود سرشیدہ در فهشم تشو هنر چشه ایناد آن مست

[۱۷] سونامه به نامشاهد غیب ذاتين بسه حسمسال هستني افرور شاهم كه رحس بي زوالمش پید و بهال رعشوه ای مست حسيني همنه ساروكسرب تاح __ هستے نے بشان قباہ رد آوازهٔ حسب وه تساطیف آر سست يال حياه بمهدور نظر حست گرديندجو حساريرتو عدر ر با حسيبوهٔ سولهستار قندرت [٢٠] عكسي جو طيسة سيمياكر هررنگ كيه يرده يظر بيخت السديشاسية دران تسحبكن السوار چے ن ذرّہ ہے س پے سست امیند فكر غبط وتصور حام وقست هسر جنسد دل حيرشب أن لقبش كنه لنام وحهد ست

جون صفحة ننوشه حواند دل حون گشت و زبان حموش است از هستسي خسود حبسر نمداريم افتساده بسه راه كسج كلاهسي در عسالم بی حودی سیه مست میسنای درست دل شکسته مينا عرش است وجام كرسي ماند غيسري به حرفي و جام چون شیشه به دست شوخ بد مست از میسکسدهٔ حیسال و اوهسام بسرهستي حبود جبرانيه لافند مسارااز بسندرستني نيست در معسرض ایسن و آن جسه آرد زآزادی و قیاد بیاز رستیه سيريسم زذات لاتسنساهسى اين حمليه صفات عين ذات است حون گشت نزاکت از حیالش با آن همه جلوه های بی رنگ از عسالم حُسين بسرون نشسته آن جالوہ کے رنگ بے نتابد

ازوهم كسمى چمه نمكته راند اين جلوه نظر فريب هوش است ما و من و تو که در شماریم مستیم ز گسردش نگساهسی سر رشته عقل داده از دست درميكدة فنسا نشستيه از مسا خبسر جهسان جسه يرسى در دیدهٔ مست باده آشام [ب٢ب] ايسن چسرخ زجساجي تهيي دست ارواح و عبقبول وننفيس واحسيام أ حوشيده بهم جو درد ورصاف ایس مینسار را شکستنی نیست آزاد ازل ابــــدارد زاريسم دريسن طسلسسم بستسه از چشم یمقیس بیسن کماهمی ذاتسی کسه منسزّه از صفات است ياك است جيمال بي مثالث رنگ آمیر است وساده از رنگ شوخييش ز قيد رنگ جسته رخش از در کش جه بهره بابد

اندیشه کراست وعقا ایکم در هر چه نظر کنم همه اوست خواهيي گيل بياش، حواه بسل رنگ و گارو بوهمه بهار است ای ذرّہ ہے عمر حود عطر کی خے ں گئتے وہیبتے شرفار ر بر كرده سه ما و من صفاتش زیم حاده عسان در نگردان حے: گے گشتے رسید شو د يسرمسي ريسزد شكموه عسقت كرعرف شدن تبحه هيج ست دُه و المست زاراه و رمسه دیست آمینجتیبه شیداییه گیرد الیمانیات از میافی: خیبارد فیره ایکاد جهال الليشاء عقاده إسا وارش زده قمصل ومهمسر حمسات واصبهات وصباد الجدار المسايدة سسدي ويستار فتريستش دات له منحيط حسنه و حال سب صبحا صحواجما حمراكس

حودعالم وحود برون عالم بيهرون و درون زمسغزتا پوست فرقسي نيبود زجيزو تساكيل [ب٣ر] از كثرت وحدت آشكاراست يكتبا هممه جرأتي ، حذر كن دليسر شبوخ اسبت حلوه طنساز یے کردہ رہےش زکنہ ہ ذاتش در او ج (ف نك] مشو يسر افشسان بيير ذروة او يستريك نتسوان ار هست آن مقسام اعسن ایه و رضه شک طراز پیچاست ایدر گر عاری است از شمیدد بويسش دارد چو خويسش را يناس گے سکھت آن رسند ہے بیروں هشدار که شه خیست عرور است به دیدهٔ دون ز جهوش غیسرت حے حیاموشے زماچہ آید؟ ای منغنطیهٔ حیال و بینیش ۱ از تُست هـر آنـچـه در حهـال ست. ځسيارت شکفته حزه تا ک

یك بسرك كلے ازو فرنگ است صد شیشه بوی گل شکست خسرمسن خسرمسن بهساد آتسش افتاده به لخبت دل شماري الكن گشت و سيمه شد و سوحت از شبنے ریےزد اشك حسرت رنـــجــــرستـــان آه پــــر دُو د آه سيردي است رنگ بسته ابر از تو حگر چکان به هر کو مست از مے جلوہ ات گل و بحار درمیبکنده هسای و هو زمستان كنكامسة شورتست ببريا تكرار تحدد صفياتت حامي است جهان نماي ديدار محسز ازتو زغيسر بحشم پوشيد ديموانسه سسرو حنون پسرستيم هدر جدا رفتيم منسزل ماست نيرنك حنون بهارعشق است صبّاغ هـزار گهلشن راز هـ معركه را جمن طرازي

باغ حسنت که رنگ رنگ است مست جسمنت صبا نشسته از برق غمت جمن جفاكش گل از تین تنو زخم کاری سوسن بانام عشقت آمو حت نىرگىس ھىمەتىن نگاە جېرت سنبل زحنون آتسش آلود تاسردشدازغم توحست برق از عشقت طیان به هرسو ای ساقی بزم دشت و گلزار در صومعه از تو وحد و دستان هر حاکه نظر کنم در آنجا اشيا هممه صوج بحر ذاتت [ب٤ر] هـر ذرّه بــه چشم مـرد هشيـار آن دل کـه شراب عشق نوشید يكتا جو زجام عشق مستيم ہے خود گشتن رو دل ماست اينها همه كاروبار عشق است عشق است فسون رنگ برداز هــر شعبده را خيسال بسازى

411.

صدگونه شگفت، سماید با چندین رم به عشق رام است حسن آید بهنر سیسرآن بناغ كليزار جنبون بهيار داغم ك____زار س_رشك تشيمه هر لحطه تنجني دگرگون رفتم بسي حود بسه سيمر بستمان صدق افسه رنگ و جو حهاسي بك عسالسم للحست در در أعوام ميحياتية صدحهان بيباليه در دسست ایساع و رفتسه از دسست در پساي حسول فيکسده رسجير بيسجيساده هسزار نسافسسة ولبس از ہے ی ہنتےشتہ لیجنجہ رہے یا شہ جے رہائ جہ دانصار سار اف کسنده رسال جم نشسته آهمای للسر مشتلسي مسلله وأباله حسر جوسل سلامار سنباط كالحافا ے رستہ چے حصا عبارض ہے۔ جے نا سینے تبنیاں گسمان ہے می

گے دفتے صنع بے گشاید حسنے کہ یہ دلیری تمام است ار حوش حنون چو گل کند داغ مهن سهر تها يها زعشيق بهاعه باحسوة دوست هم نشيسم بيسنسم رفسروع حسس بسي يحون روری چے حیال میں پیرستان م_اش_اء الله بوستالي [ب؛ پ] بغی همه تن رگل حگر پوش آتشكدهٔ بهار لاله در هنر صرفي شنقنايق مست سنبارز كلائة شكراكير ريحيان به شكسج حعد مشكيس در صبحی چمن نسیم گل حیر وعنفسنا بسنه هسوار حبيبوة يسار سے سے اسم کیارہ لیا جمای سرگسس در ساع چیده یک سر گویے گر های عشقه پیجاد سره به کسار ستول زر هيرسحا شكوف تالرددوش 4114

ازيسارهٔ لسعيل دل چسلني بسنيد گسرد آمسده فسوج ابسر محون بسار چون ميي شدو مي چکيد بر حار هـر طـاؤسـی شـرر بـر افشـان از رنك فسروغ شعلسة كل جـون آتــش سبز رنك صهبا برليلي سرو گشت مفتون بر بسایسهٔ عرش دست می سود يسرايسة صد بهار مى بست مسانسد پری گشاده آغوش مير شست زدل كدورت غيم بعر صفحة سيزه جدول سيم جون مدّنگاه اهل عرفان آتےش ہے ہے ازد و شفق ہست شتساسي عشق مويريشان هـــر دانـــه ســر شك ديــدهٔ تــر مے آمید تیا ہے میرکے جیاك از شوخیی طرز جلوه دل سوحت مے بست طالسم نقیش ارڈنگ در محفل شوق ارغنون ساز

هر شاخ چو غنجه شر رخند بر سطح جمن زارغوان زار از شعلــهٔ رنگ حویــش حون بـار [ب هر] در آتشگهاه این گلستان هـ ولحظه كياب گشته بليل بسر شعبلية جيلوه سرو رعنيا آشفتسة عشق بيد مسجنون از بسس كسه جنار اوج پيمود از رنگ شفق نگار مے ہست رنگین قصرش نگار گل پوش حـوضــش زصفای موج هردم آب بــحــرش زلال تســئيــم از نــور صـفــا حـط حيــايــان عكسس گل ولاله زاريك دست ابر آمدراز سينه ريشان . در دست گسسه سلك گوهم غلطان غلطان جوطفل حالاك بسرق آمدو آتشمي بسر افروخت [ب٥ب] قسوس قسزح از فسريسب نيسرنك مُسرغسان جسمن زليطف آواز

(****)

ديوان يكتا حوشاني متنوى گىدستهٔ خسس

ابسری، بسرقسی، گلبی، بهساری بازمزمة هزار دستان هــه پــاي نسيــه و نـکهــت گــر ربگ از دل پــــر الـــم ردودي در عیبیش و نشیباط بیر فیرودی دریسای سطسر سگار می بست ار هیار ریاگیی را دست می شد صدرنگ حيسال قسش سنم گے دیاد نگاہ فکے گنجیا از سكهت گل سه بقط ومعسى اراحيط شيكستيه بسيبت سيسار والمسي كسردم كسره رأشعنسار گےاہے ہے سے ہدو ہمدز سے طمرح عمرسي سنه وصف هر گن درقب د طیرت بشسسته رد شد طاعه بدری حها با سره ورشكست فياراس سأحب گے دیا ماہالی مسلم سمار نب صافیت دل جو مواسی صور زيستا مسترواي ليه حبنه ه صواسي

حوش موسم وطرفه مرغزاري مر بودم و گیل در آن گیلستان مے گےردیدہ چو شور نبسل هے سے ہ کے در نظر نمودی هم کے کے بے خندہ لب گشودی رنےگیانے جلوہ ہای تر دست دل ہے حودو دیدہ مست می شد در گنے شیم سے نشستے بر صفحه آن بیاص رنگین پسی مسی بسردم بسته صند تساسی منى جو ننده شيرج رلف وكاكل للحتم باعنجه كرم تكوار گے ہے موغمان ہے معملہ خوانی [ب7] منے فکندہ ہے پینش نسان ريس سبان ببوده سه حناضرشاد نباگله بله سلوم جو بخلت فيرور حسيني كزوي لقيات مي سوحت از مهندر تنحسينش بنه يك بنار ويسوته الجهان حهاداه متعشبوقتيه بسنا هينزاز جويتي #117#

سرمايسة عيسش زندگاند. بالغزب كاوعقل وهوشي بسرشعلاء بسرق آتيش طور باشوخي حسن حويش گل باز برق افشان غمزهٔ شرر ریز خير ارم آهوي خرطايسي بسر قبلب دل آمنده جبلو رین ریسزان عسرق بهسار رنسگسش طاقسي و نسگسارخسانسهٔ جين صحرا صحرا محلون كار بسرك كيل بسرق شعلسه نيسرنك السنك آمسده رنك بسرك يسانسش از رنك مسى به شب هم آغوش وحشست زده مسوج عسنبسريين دود غـــارت گـــه رم غــزالان سر از ته پیراهن کشیده يا پيجيش رشته نظر بود پیجدزنگاه گسرم جون مو ناز افشان حلوه سرو کل بار از شوخی بسس که پرتو انداز

نو باوه گلشن حوانيي آیہنے ہے ی صف ہے دوشی سير جيلوهُ خييل شويحي حور نير نك ادا جسمان جسمان نساز بے خےرمن دل ز چشم حون ریز طرز نگهشش ز خوش ادایس مــ "كــان ســـه صف بــلاحـــ: از شعلے عارض فرنگش [ب ٦ ب] آن ابرو و آن علدار رنگین از دانـــــهٔ خـــال دردل زار ياقبوت لبيش ز شوحيي رنك از تـنـگـــ غـنـجــهٔ دهـانــش دندان ز صفا و در صفا یوش كيسوش بسه بحشم حيرت آلود هـر مـوى شـكـن طراز پيـحـان . يستسان جو غيزال شوخ ديده تسابسی دیدم مگر کمر بود بـــاريك ميــان نــازك او قدش به نظر به گاه رفتار هـــر حــلــوهٔ رنگ رنگ طـنّــاز 4112

ديوان يكتا حوشابي متنوى گندستهٔ مُسن

بے گےردش بستے جتے صاؤس گشتے ہیے حود رانگ هسنے چسمہ راہ بطارہ گے کے د سے دازدہ جہنے و سے ی دیاد حيسرت مساسده سنكه تاديس چوں قطرہ سہ چاہ ہے جو دی گہ یک سالے سے دہ کشیدہ فیلہ شہر آورد مــــر، ــــرو باز ن چــــه گسردید رسال کسید گفتسار للسرهم بلسله ليسائر أنا لسنك لجيسار ارزوي ينسارو عسحسر أنتفسم مالليان توجشتو كنس الديادة أيسسة ديده سيد بگري والحيوات طيستار لهدار لراف سنت ياك دأ والسلماك سلله الحسم دن إسا حساسير، عسماري، دسير، رواس والاستوائل المتسادة كستاه فالهام فها بالدراة خنفتار فارايي ہ ہے یا کے حیالے ہای کا يسا أهدوه استسار جحبه

ما ـــد فروغ ذور فانوس از د_دن آل به __ار مستمي ہے ہوشے ہے کہ اُشتیہ کرد [٧٠٠] دل در آعهوش رعشه پاشياد حسان و دل و ديسده رفيت از كسار السحتان بالدادران تا وهسما دیے گے آحسرہ مدد تعد ئے ہے ، ستے آہ حبرأت و كبردعيقيده اركبار ياقبوت فشال سرشك حويس حساك قسدمسيش سنه دينده رفشها كساى حسبانا و دل و روال ديساه حیارت ها شهریه ده رکار در در غبه موج شعبه عرق است. ز فالسعب السيام مسلاحيت أمييز بسر گوار كناده دو دمساسي ی بسرق سواد شاعباسه راده گے کے ردہ رہ بھشے حبوری [۳۷ب] رسسانی توینا پری رد گنوینی قنمبر از زمین دمیناه

ή,, 5)

عسورشيسد آميد فسروز كسردون كبلشين كبلشين بهيار آتيش قباتها , نگهش به دیده مل شد زدمسوج تبشم نهسانسي خارستان دلم جسن كرد حمانی دیگر به قبالب حمان فهسمینده قبادم بنید در آتیش بسرقسی است به خرمن دل و دین ليك آتىش گرم دل سرشت است حسز داغ جسگسر گسلسی نجیده منى لىرزدماه و منى طيد بسرق عمسى يساشد زهره، عرش وكرسى در شیروهٔ دلیری تهامه مسلك دو جهسسان مستخسر مسن مسرغموب بسود هسمسه صفساتسم دل از شدوقیم چو شعلیه رقساص از طاق نسظر فكنده من در هـر دلـی از من است غوغـا ط_اؤس شرر فشان نيسرنك حساك ره مسن عبيسر و عسنبسر

ياهبول قيامت است دل حون آن بسرق بسری نسراد سسر کسش بهـــر دل مــن زلـطف گــل شــد يصاقبوت ليصش زمهم بسانسي از غنجة كل فشان سخن كرد مے ریختے از لیب سخندان گفت ای ځسن ناتوان سرکش كين حبارة دلف يب رنگين هر چند که در نظر بهشت است هـ دل كـ دريـن چـمن رسيده زين شعله شدز غرب تا شرق از نام و نشان من جه نرسی ذاتم نوراست وحسن نامم [ب٨ر] من شاهم و دهر كشور من محبوب حميع كساينساتم. حان را به من است نسبتی حاص مدن خدو احده وعشق بنادة مرن در هیر سری از من است سودا در حسلوه منهز گردش رنگ در طیسب مسنم دمساغ پسرور (r17)

بسريساز طالسم رنك بستم ازنشر غرق كنم چراعال درلعا شکہ لیاں نیاتہ در عسارض گلل رخسان فسرنگم در كيار مهير طياعتيان مينة در نبوك ميزه سيبان حون ريبر در مسوى ميسان دلبسران هيسج عسمسرم، روحسم، دلسم، رواسم ليطف ونسمك ونسزاكست وربائ حسنتے دارد کے منی فیریب يسروانسه نتساراه شده سوحت در پردهٔ رنگ شیعیییهٔ گ رد بسيرق بسبه محسرمت رئيسات لمعمل شيسريس لسنه كمنام يسروبسر از بستادهٔ تسسیخ مسرگ رد حسام مسر منسز يجمه مسرو كشبت بالدار أشتفتت جيونيس الدامصيون گ را ريٽ سيب ۽ لاين واد ج بر هرخیس و حدر در گرفتیه در دهـــــر بهـــار لـــام دارد

چون شعلمه زبرق نغمه جستم برجهرة كارتحان حندان د، نُظق سخنوران حياتم در حسال بتان سواد رنگم در ابسروی مسه و شان دم تیغ در جسوهسر غیمیزه خنیجسر تیسز در موجسهٔ زلف عنبسريان پيچ در قسامیت سرو جملوه جمانیم [ب٨ب] در هـر نـفسـی مـنـم زنیـرنگ انبدر ننظير تنوهير جيبه زيبد حسس است كمه شمع را بر افروخت حسن است که بسرده دل ز بُلبل حسین است که گشت یوسف آرا حسم است که شدازو شکر ریز فرهادز حسيرتيش بيه باكام از سيايية حسين جلوه بيبرا تسارد ستقشين بسرو شبيبحبون محسراست كزو شكفته شدباغ این شعبه که خشك و تر گرفته ار رسگسم مسی بسه حسام دارد

€717**)**

از بسرق حسسان ایس مغساك اسست بسرنساصيسه اش محمطسي نوشتم بال پرواز هر مگسر، شد در عالم تازه روزگار است آلسودهٔ زیسور و گهسرشد يك مرده تخته بند بخت است شاهنشه عالم تصرف آیہنسہ پر تو جہال است ليكن هير جيا بيه رنك ديگير در بو قالمون بهار کشرت در عسالسم دیسگری سُبك سَیس أشفته جو كاكل بريشان گشتسی هم چشم و چشم آخول حبوش مبعيرفيت وبحيدا شنياسي کے شیشے و گے پیالے نوشی گىل بحون فىسىردۇ جىگر نىست سرردشت معرفت نگهداد این هم زمن است و آن هم از من عشقم هممه را حگر حراشد دلهها ههمه از من است پُر حون

ایمن شعلیهٔ زر که مشت حاك است در بــر كـــش لــذتــى سـر شتـم از دولت ځسن روح رس شد [ب ٩ ر] طالع كه زخسن ساز واراست هـر ابـلـه از و غـريـق سـر شـد شاهىي كه هملاك تباج و تخت است هر حاحُسن است بي تكلُف هر جلوه کسه مظهر کمال است يك حسىن بسود ز جسمالله دلبسر تو گے شدہ ای زراہ وحدت نشناخته ای ز حویش تاغیر تسار نسگهست زوهسم خندلان يك بيــــن نشــــدى زروز اوّل هـر رنگ جـدا جـدا شـنـاسـي گے سے سے رکاہ لالے گوشی 🕆 بلبل حواني كهمشت يرنيست ای یسی بسه غسلط برنده هشیسار دل در پسی اینن و آن مینفکن [ب٩پ] محتاج من است هر که باشد عالم همه بسر من است مفتون

€۲1∧**}**

لیك از يے جُرعے ای كہارے گلب ك ترام احكر دل افتاده به آه و نسالسه کارم آتشكدهٔ بهار برقم از نقیش و نیگاردامنیش پاك ونك است عبسار حساك رهسش او رنگ نشیب رمناك نسسوت از عشہ ہ و نہار سے بیساری هر جنبه و بنه پیش حبوه اش پست در لـــحــــهٔ آتشـــه شــنـــه ر بسنا نسزديسكسي ز فسرت دورم در فسرع مليس بسنة صبال كساروا بىگىلدار مىلودار خىلويىلىش بالىدر لتساحته ای که دسرت کیست؟ وز ديده حيال عيد تدر ت از کشته رامیانه میدا بیام با باید و حوم گهشده : درد مال سى دول ساديس حراسه كل الشاهادوص الهامسيسي مبعشبوق سيرشبت عباشق ابيس

ا آن کے محمد شراب ناہم در دی است مراجو دشنه قاتل _ام_ال غـم جـگـر فشـارم جسون ایسر در آب دیده غسرقسم دل ہے درمے: نےگار سفّاك بسي رنك ببود فبروغ مناهيش شاهنشه جلوه گاه لاهوت از لحب حگم جمه طرازی حسير است زحسراها زبردست زان مهــــ حــگــر گُــداز حـــاو ر هير چيند مُنقرَب حيضوره ه مهرب مستنده زیسرتده او زید، منسزل و هم پیشش بگذر [ب١٠١ر] يىن دعوى عشىق بىا منت چىست؟ بشبنت مراو واهتمته نتظير بباش حسان مے خواہے رتر برون ساش روحت چو يري بشسة اي دل روزی کسه زحمه د مسفر گرینی

آن شور چمه گ قيامت چيس

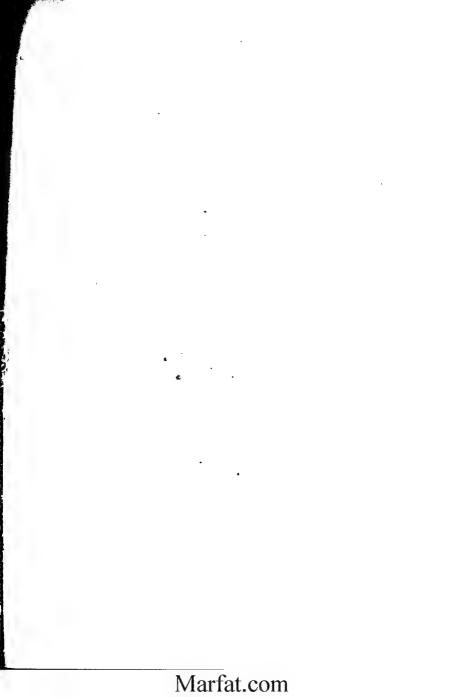
€₹19**}**

در دل غسم دلبسرش رهسا کسر د از شیشیهٔ دل ترنگ بر حاسب فـــوارهٔ آه آتشيــن جــوش هـر قـطـره حـريف آب كـو ئــ كلدستة برق آتيش افشان حسرت حسرت دلم جيكدي مسى رفست چو عسر من خرامان بر خرمین دل شکر فشیان شد حزنقسش قدم محكلي نجيدم گشتيم حسريف نسالم، زار شدمرگانم جو كلك نقاش گے ہے سر صلح وگاہ برحنگ هم جماك دل است وهم رفو ساز گــل از چــمــن نشـــاط چــدم زلف و رخ و خسال و پحشم وابسرو با گوهر قطيره هاي شهوار بسر چهسرهٔ گسل گسلاب مسی زد بسرمسن گسر دید آب ، آتسسش وين غم زكحاعلم برافراحت؟ زیسن هسر دو بسه مسدعسا رسیدم با این سخنم یقین، شکی نیست

جون حرف جگر چکان ادا کرد بدمستى شوق مجلس آراست ببرجسيت جو شعلهٔ شفق يوش نيسان شدو ريخت نشر گوهر شدسرتاباز حدودسان وحشت وحشت زمين رميدي او از سر نساز چیده دامسان بسرقسى شدواز نظر نهان شد [ب١٠٠] هـر چـند كـه درييَـش دويدم وا مسانده دل و مین ستیمگیار از رنك بسه رنك حون دل يساش فريساد ز حُسن بي وفسا رنك هیات ز خسن سحر پرداز زين يك دم بيشتر جمه ديدم؟ ابسرو گللوسسزه و لسب جو میسنسای طسرب سسحیاب گل برار بسر آتـــش لالـــه آب مــي زد آن گلشن و آن هوای دلکش آن عيسش جمه شد كدام سو تاخت؟ دريك دم وصل وهـــجــرديــدم معلومم شدكه جزيكي نيست

هر جماكه بظر كنم تماشاست مساييسه دريس ميسان بهسانسه گــر ديــد طــر ب فــزاي بُستــان کید: نقسش و نگار رنگ بستیم "كىلىدىت، حسى" سام كىردم ـــا مُهــر قبول تبدمسيخين حواتل حاسد سنگذل بيعشرد الدر ساطس سنائ چوال شرر مرد

یك حلوه سه دهر كار فرماست عیــــری ښو د دريــن ميـــانــــه ب. . . لدّ الحسد كايم كستان ىيەرىڭ شەسسەدل شەكستىم صند حیت پیری بسته دام کنردم ي ___ السلم ___ فروز اوَّ ل اوَّ ل



مثنوي هيرورانجها

بسمه الله الرحمن الرحيم

شعنهٔ نور حمد بني چون است ذكر يا هور بوده اش از دست الماه واطنسه بكشايد از دل و داغ لال مه زار آراست مهرة ابير است و اشك باران است ده د دل طیسه ه ای ز سینسیا او أه يك سيرو از حيسابساسيش مرؤه هما شماخ ارغوان حينز است وطيسة سحاريوكاريون ست ستمه الحبر كهكشال يايمتر کے شوار کہ اکب روی عدر ديناده ياڻ نسبيد ادا آيا، خينر بنش ا ب دیا ہے۔ اسکا سے پیشنے کا مُنے ا شيعيبه ومحيدشه في دست افشيال رن أيسب أيسب أن أيسب المساك السرديد

إصراع أن زباني كه موجة حون است نفسر ازناداه كبوتر مست هے دمنے کے دھاں برواں آیند عشيق را ميوسيه بهيار آراسيت ز حيالش كه فيصل نيسان است نسالسه يك تبغيمته زيار بالبنا او دل يُر حرون كني ز بُستانش ديده غيريال حون دل بيز است هر دلے کے علمش پریشاں است چرخ سر گشته ای ز سودایش حگر مهر وا چنان بشکست [ص۲] نسازنیس دیده تیخ مرگانسش د "شفته گرديي سرو کو اتمة الرسبول عشق سوحته حال السرارا تسناعيسارعيم يبجيد ガナナー神

Marfat.com

بسرق يك بسمل طبيدة اوست محسر داغ لاله زارانسش مے حیرت گسار مدھوشش همجو طاؤس مست جرخ زنان معتسرف هسريكي بمه قدرت او يسمى البسسات ذات او بسلسل موج حمله به تن زبان گشته این سخن قول جمع آگاه است وحده لا شريك لسه كمويد حسن يك رنك جملوه ريمخته است گلؤ نسرين ويساسمن بيند سايسه پرورده طرّه اش سنبل نقسش بند بحيسال بوقلمون مسره گلسدستسهٔ پسری بسندد همر نگمه موج شعلهٔ برق است عسندليب جسمن پرست شدم مست برم الست مي آيم همه تن گوش باش وطعنه مزن هر که بوی شنید بد مست است

رعد آهي به جان رسيده اوست دشت يك سينه جاي جولانش كوه يك خرقه پوش خاموشش ذرّه هـا در هـوای او رقـصـان هممه اشيسا گواه وحدت او خسس وخماشاك وسروسبزه ومحل بحر سرتابه سربيان گشته نیست بی ذکر او اگر کاه است هرگیاهی که برزمین روید وحدتم از دويي گسيخته است تانگەبرزندجمن بيند. [ص٣] نساز داده زرنگ بویسش گل گلشن از عکس او دل محنون هر كحاحسن او جمن حندد ديده را دعوى انا الشرق است حملوه اش ديمدم و ز دست شدم خواجمه معذور مست مي آيم گربلغزد زبان بگاه سخم. بسادهٔ عشسق پُسر زبردسست اسست

(171)

ششه امدر شکست مے عبصد شعلیه را سیه ختر ریال داده ديده ريزد شكه فه سادام اير. طرف سه زداع عجز ونيار از دو سبو عشبق نبغیسه هیا دارد شیشے آمادہ ترانگ رساست عے مے حالے جنوں باشد بشبك عيباب والبحث وراكس سبيبا تسالسه درفيغيان ايند ر گست مست نیاز عرباه حوست م___و بساده بشکر بیر زان سيساه تساب تيسة اتسلش حو سے ہے جای کیے ہے ہو یہ رہ سے درہ شہر فشہر حسرد حشير گيال سارڪ بنجيت دن ريبران ادن فسيسرده را كستساء الساءاء احبيم دن متحميت فللعبان گيد دد در بال قسطياه اشك حبيجية ل است

اشكم از ديده مست مي غيطد __ ه داره هـحر او فغان داده م سمم عمم في أشك مدام أن طهرف غهمزه وتشاغيل نساز حموس يك دسته جون صدا أرد آن نگاه ساه مست کجاست شیشه گفتم دلے که حون باشد [ص ٤] عمزه كوتباسه دشنهٔ حويجور از حسكسر آه كر فشسان آيسد چه کنم دلیار تغاف حوست جے شے د کے تیسہ شیا یا گے نے ایک اشیارہ برو حان زشادی نشار او ساره قنط و حدد که در زمید ریاد چنه به دعشق باد فصر رحزان يبالبه وعشقه لافصر يهبار جے ن سیے صا اگ تازد شبور و گیر نیمٹ فشیان گردد قسوم عشق منوحسة حيون است

4 * * 2 4

ذرّه شد دشست قبطره دریها شد نقسش بسند حيسال رنگا رنگ عشوه راموج كيف مُل گردد بسر سسرش گل زبسرق پساشیده دیسگسری را حسطساب عساشی زار شعله قد سرو گلشن آتش گرداو گشته جان فشان گردد نگسلد ناله تا که جان دار د بسرتسو زان تسحلي است صفات شوق طوفان جوش دريا شد گلبشن گلشن وجمن بيند دید در وی حسال حویث تمام صدر آرای مستدر لولاك بسرق ابسر حيسال نيسرنسكسي صد جهان نشه رينزش مستى از گل لخب دل جمن سازی رقسص آمسوز مسحشسر ذرات

رنگ آمیزی حسن وعشق

هست گیتی ازین دو رنگ به پا

هـركـحـاعشق جـلوه آراشـد عشمق چمه بود؟ مصوّر نيرنك حسن را دسته بند گل گردد [ص٥] لعبت آتشين تراشيده آن پیکے رالقب نمودہ نگار شبعرا كرد دلبرسركش عشق پروانسه تباعیان گردد بهلهل از عشق گهل فغسان دارد حسين عشق است جلوه يك ذات حسن مطلق جو جلوه آرا شد حواست تاحسن حويشتن بيند ساخت آیبنه محمد نام وه چه عکسی به دلبری جالاك دُرِّ دریسای حسن بسی رنگی قبطيرة صياف سيرجيم هستني بستِ بتسگسر فسریسب طنسازی برتسو آفتساب جملوة ذات

(111**)**

حسن وعشق است يك گل رعنا

عشق محو گل شرر جیدا که نیابی زحسن وعشق شعیم عشق از حورحسن در فریساد نیست زین دولت اسد محروم کشور حسن خیبز پنجاب است همجو بید ومتال سروعیان از عصم در دو داغ وارسسسد در جدل گاه عشق سر باز اند می کنم شرح گر به بعزد هوش

[ص۲] حسین جون برق در درخشیدن نیست خالی فضای هفت اقلیم در عرب قیس و در عجم فرهاد هند چین و فرنگ و نو به وروم سر زمینی که عشق را باب است بیشتبر عاشقان معشوقان زین جمن رسته رخت بر بستند زان همه هیر رانجها معتاز الد قصه آن دو بی دلِ مدهوش

در بیان وصف پنجاب

وصف پنجاب می کند تصویر صفحه گل موج خلودرگ ست نبطیق بساغ ارم فشسان گددد گشت گیل بسرگ تر زبان در کام حرقه ها متبک نافیهٔ ادفیر سطیر سیسل طراز صرهٔ حور گیشتان حیال مساحد دن گست سایر با حسال خود رسدگیی زنیده کیردهٔ ان است تسا اید زنیدگی کیدیی روح اوّلاً کلك گل فشان تحرير سخن ابر بهار نيرنگ است صفتش را که گل زبال گردد تا به گلنگشت وصف او ردگام از بيانسش رقم خستن در بر [ص۷] لفظ گلدسته بند شعبهٔ نور وه چه کشور طراز چين وچه گل مرزع حسن و دشت محبوبی از هوایش که روح را جال است زان هوا هر تنی که دید فتو – زان هوا هر تنی که دید فتو –

زهر حدان گيسر دنىج مرك معيات باك و روشن جورى و دست كليم همه حسن است وعشق سوز جنون شوق ما بعدهر طرف يك سر محشر خوشة دل جاك است که به دل دانه اش جنون کار است در شسرر زار سسر شفسش سوزی نسغسسة گريسه اشك بي تسابي حون جكان مسلك مُهرة دلها سيل سيم و زراست در طغيان اذ گھےل حُسےن گیلشےن آتے۔ش كردة رنك حسن ريخته المد هـر دهــش گلبن گل رعناست ازمىيى شوق جام لبريسز است يوسف ستمان عمالم حوبي است کے ہے شانے نمی رسد شوکت نے فیلگ پست زیبر سایے او صدق حنس دوكنان هر بنازار يكي از كوچه هاى لاهور است که کشان رسته ز بازارش

برده آبسش گرو زآب حيات هست هر گل زمینِ آن اقلیم از زمینش هر آنچه رسته برون نسه زراعست بود در آن کشور گندم او که رسته از خاك است گنحدش حال عارض يار است گسر حسراغ نظم بسر افسروري هر طرف چاه و چرخ دولايي كوزه هايسش قطار بسملها پسے دریا جو پنجهٔ احسان [ص٨] شهرو ده باغ خرّم و دلكش همه حاخاك عشق بيخته اند هرطرف حسن وعشق را ماواست گرچه هر گوشه اش طرب خیز است ليك لاهور مصر محبوبي است . شسرفسسش داد آن قدر رفعست از بلندی گذشت پایهٔ او از صف الوح سينة ابراد صبح صادق کے مطلع نور است آسسمسان گنبد نسمودارش

4YYA

ديوان يكتا حوشابي متنوى هير ورابحها

ساغسارہ فرناگ مے ریزد دایم از جمه شر گه همیشم مهار كسردت جسم عشوه ريسز يسري هـ ـ ـ ـ ـ ـ أدم ف_ يسبب كنيدم وناتي فستبدلن جهره عنبريس مويان حيوه بدامست مواج بشبه خرام مستره هسنا فسوح دشسنسة قساتيان تيسه در كف صف سيسه مستان يان جهنان مراء در فاگناناه به سا سسب وسنزه اش حطاوك كار ومشله ايدا شلعاسه هناي الساطور عشے عشودے کے سارہ کیا۔ جنسه إمتحلف تتري والسابت را حساد روای هست گسسه مساه خشب بالدارات السياد والخطب وها

هست هر باع أن خمسته ديار صبح و شیامیش ز رنگ حبوه گری حـوب رويان آن بهشت اورنگ هــر طــرف خيل خيل مــاه رويــان [ص ٩] همر يكسي تولهمال سرو الدام غلملزه هلا بلرق ريلز حرمين دل حشم ابرو به كينه همدستان سينسستان الفرهاي كمسد شهب بستمان و لائسه وويان گ ر همين شهير حميه ه خالبه به ر حسين أتسش بهنار جيبوه سازا ب زنید رشها حسار سیاد ست تب سبو دی زادور کارده باگناه ا دیادۂ عسائلہ ست مصلہ ہے۔

ار ہے ایسٹی کے رنگ مے ریزد

در بیان آغاز داستان قصهٔ هیر و رانجها

0 + + 2 9

حسمسع سسوداثيسيان خسريسدارش همه ياعشق ياجنون كويان ازلبسش بسرق آتشين عيدد اشك آب وهـــواش آه رســـ بسر زنگل ليك يساره هساي جگر نىخىل ھاغىر بىدمىحنون نى هر جه زو رسته عشق پیجان است شيونسش داغ و سوز و چنگ رياب هسمه نيرنك و درد وسوز حنون سرور شهر برگريدهٔ دهر از ره و رسیم سیروری آگیاه نعصفتے ش آبیار گلشن دین جدون هسجدوم كواكب گردون هممه منقباد حكم او يكسر دست او پُر ز گوهر افشان بود دامسن وحيسب يُسر زرد گوهسر حسار گموهر زنسل پاکمش بود در رباعي جو مصرعة آخر هممجمو بحورشيد شهمرة أفساق در فسن دل ربسودن استسادی

[ص ۲۱۰] بُسر ز کسالای عشق بسازارش صوفيان نو گروه حق جويان گر مغنیش نغمه انگیزد جه بگويم زوصفِ آب وهوا هست هر بوستان آن کشور لالسه اش غيسر چشم پسر حون نبي ا جمنش را نه گل نه ریحان است بلبلش اشك حون چكان كباب سر زميني زعشق بوقلمون مالكِ مُلك وحاكم آن شهر صاحب دولت وحزينه وجاه عادل نيك راى و با تمكين عدد لشكرش ز حدا فرون مسرزبسانسان كشبور ديسكسر در سحا رشك فصل نيسان بود [ص ۱۱] هسر گسدارا ازان کسره محسسر باهمه حاه ومال نصفت حود ليك حارم به باطن وظاهر رانحها نامي به حسن وخوبي طاق نازنين لعبتى برى زادى

4xr.>

دیوال یکتا حوشای متنوی همبر و را بحها

هیمیه تسورشك جنت وطویع رو چىمى، موچىمى، كرشمهٔ حما از ادا شوحیاش به حود گرابر دهن و حسده رشك غنيجه و گا در صنفسا بسرده آب از گنوهس برق در چشم دیناد افتاگسنده ليك او تــــات وبك أن وحســـو که ریس سوحتی سیه گشته هنمنته امتناده ازينني حواباريس مے کہاد وحشت رسیاهم حمیش عشبوهٔ دور جسام یسی در پسی حول چڪالنده زاحر حتاها سنرو گناز رينز شوحتي و ده حيبور زاده عبالاء عيبيب سيبش سساچسىس دابسارى و مسحمه سى شبه في ديسريت حاسم رادد الباد فيساه يستساحت أحسان المستنات المستناك المستناك دو مست سا رو مشا و دشمس شهر سوي رځب حياه وشيو کټ وشيان

ن وحمان سرو گنشن حوبي ب بهال شگوف صد گستن برق گئیرك ريز شعبهٔ نار لىپ لىغىلىش فىروغ شىغىيە گ دُر دنــدان آن پــري پيــکــر شهقے چهرة درخسنده بسروش مبوج بسرق أتشبسار آن چيان گونه اش تياه گشته صف مساگنان قبطا، دشسهٔ نیز چشم مستمش عزال دم انديمش [ص ۱۲] نگهی شعبه حیز شهٔ می علميزه المماس رييز طاقت ها كرز حبيوة جنمتان يتردر چنه بگوینم زاحسن با شابش بالجنيس حسير وبالجنيس حوبي تسسش عشيق در نهادش به د دلسسش أهموي وادي وحشمت شهره حشت إظاها غابيدا طسع رم حبورده اش منتبافيي دهس فرع راه وارسم حتق وحهال 4441

دلےش از کارهای دنیا سرد حانب حسن وعشق ميلش بود والسة نعمسه هاى برق اثر بسود محسوش نسى نواز بسالا دسست مرده از روح نخمه گشته حم از دل كوهِ بمحر خون مي ريخت مى شدى سنك لخت لخت جگر دل همه تنش وجگر همه حون كسه درو باشداز محبت حرف زان حسزين سسر گذشت يرسيدي گشبت وارد به خانهٔ رانجها در حق آن نمود آنچه نکوست در ضیافت بسی تکلف کرد مهر احسانیش از زر افشانی دامسن شسمسع پُسرز گوهسر كسرد از وطسن از معیشت و کسس و کو هبمنه لنطف وتنمنام النفيت ومهير دشت پيماغبار وحشت گرد بسر لسب آب رود مستسمطسر طبرز مبوجيش بحرام جبلوة حور

رند آزاده ای زعسالم فرد وحشت وشوق خيل خيلش بود محوحسني ولي دل از كف بر آن جنون مايه دردمند الست چون دميدي نفس به قالب ني [ص١٣] هـر نـوا كـز لبـش برون مي ريخت ` بس كه مي راند نغمه تيغ اثر سر و کارش به نغمه بود و جنون میل طبعش زصفحه های شگرف وطسن آواره ای اگسر دیسدی روزی آزاده مسرد بسی سسروپا صاحب خانه بود مهمان دؤست از حدد بیشتر تلطف کرد شد چو فسارغ ز رسم مهماني پُرسسش وجوز حال او سر کرد. كرد تكليف سر گذشت ازو گمفست ای نوجوان زیسا چهر مسرد آزاده ام مسافر فرد وطنسم جون سواد ديدة تسر واه چسه رودِ فسروغ عسالم نور **€**₹₹₹

نخمه بسرداز ترز نائه وود در صف کو تیرو به اسم چناب باره های دل طبیده به حون چون در آپینه عکس ابرو ها مشك رينزد زاحسامسه ام تنجرين سرمية حتب ديدة يسسا ادان حهدگے سیالاں ست حسم _ رق و گسٹ تسم حورو غيلميان هيمه إن ومودش حموش حسم بهمار حمله د گري جنب واليبرنگ شوحت و بادر از حسطت وحتس گسرد سرده در قسالیم حسد ف حسدی فيصعبه بقيش حساريه فينمون وحشتستان شاورش دلها ست هسست منزدی شه مردمی ده د در مساه تار حسده الناسو صباق في فين دم ينيب فالم حيسية المسيد فسيدحسب مسال حياه وقوزتنادان هشبت یک دختبری فیریب بیطر

[صے ۱۶] واہ چے رو دی تیساء و جد سرو د سے به سے بے قرار چون سیمات خيسل ماهيي دران شط محنون دركسنارش سيفينه ها يبدا صفت شهراگر كنيه تقرير طبرفيه مشكيس سواد تورفضنا عشية راجيان حسم واكال است ربهاد كرشمية سركية عینی افشیال نسیم از گرده صحرا هم حمالته گستال يري هير طيوف دليبران سيحر يرداز حيس حيسسش عنزال رمحتورده طسرفسية متعلمورة يسري زادي جمه عشق و سيرگاه جنبول عشق واحباه حسوروا مناواست [ص٥١] سيروسيردار شهيروآن يرويوم در سنخاه ت پگانیهٔ آفاق كرده وصفيش زلطف عالمكد مستوهستم جسيال أورو مستندان ليث ازان زادگــان بيث حتـــ # + + + }

گلشن دیدهٔ تحاشایی دور ليكن كملشن زجيدنها حور عصمت سرشت آزادی غنجه لب گلعذار سرو اندام عشوه رنگین تدرو گلشن نیاز تشنبة حون ہی گناهی جند مسى كسندرم زسايسة ابسرو غمزه اش هوش ريزعقل كسل هممه جورو سمكري ريزد با نمك ريزه ها تبسم او برده گسوی دل از مسیه رویسان محويني ازغنجه دسته ها بسته داده بسا پیچ و تساب گیسویسش حشىر بسرق افسكسن قيسامست بسار در ره دشست شبعلمه جنون پنویسم كلشسن ستان شعلية سركش حسام سروزنيد درنيستانيش همه گريوسف است مي راند عالمى از محبتسش بلبل پىدرش را بىداز دل و حگر است

دختری در کسال رعنایی هیر نامی بهشت دیدنها دلستان بیکری بریزادی آتشين حلوه بسرق شعله حرام جملوه طاؤس شوخمي وانداز ابرويسش تيخ مغربي مانند چشمش آهوي شوخ وحشت خو نگهسش برق پاش مزرع دل مسره ابسری کسز ویسری ریسزد بر حراش جگر زند ہے رو [ص ٦٦] گوہے پستان و گیسویش جو گان به سر انگشتها حنا بسته تاب رشك ميان جون مويش قسامتسش خيل فتنه را سالار تا كىجسا وصف حسن او گويم . هست آن شوخ جمله تن آتش بنختسه عقلان كبياب كريانش هينج كنس را چنو خود نمي داند هست او محو حسن خویش جوگل مادرش را ز حان عزیز تر است

€₹₹₹

همه محورضای اویك سر مــايك سيكر طبع ازادش گشته با آن پری سب مانوس همجو سايمه روان به دسالت گاه در شخی سیرگاه شن زهيره از أسيميان فيرود أرد دیده را رحست حون کند در سر هسبت ليسنسي وليك سي منجنبون یسا مسکسر ذات تسسبت هست یستن خموت رويسان جهمال حهمان ديندم چلوں تلو پناري بنله سطح روي رميل كبرد حتسم ايبار سنرود شبعبسه النرا بسر تيبو شبيده حبيبوة طبوفات هدف تيسر ندار سارش كرد حتے ہے ق سلا ہے جہ مر در گا صفت حاصرت بریشان أميداه هيراطيه فأراجمه إيسوانا حگد د انشب کیسهٔ سر هسمسه گسسزار : عشفران کر دید گشبت ميه گيان چه رسته گيزار

خـــو اهــــران و بــــرادران و پـــدر المسمسه خوبسي خدا دادش دختم ان خيل خيل چون طباؤس همه در سال عمر وهم سالش گه بسه دریها و گاه در صحرا رص ۲۱۷ گاه شوقسش جو در سرو د آرد چسون سراید نوای درد اثر نيسبت بحيالي دلش زعشق وحنون ہے مشال است حسن و الایسش من کیه عیمری جهان نور دیدم در لیسامید بسه چشم عبارت لیس چمون شمرر نخمته رينز آتشگر يمعمنني ازحسن هير داد نشمان ب کمان ابروی دو چارش کرد رانحها را ريخت عشق عقا كسا دينده هنم جشم ابر نيسان شند فموج حمولسحموار در داستيسزان ار سیسان کساری بحیلس در سر سو بهسار رخسش حزال گرديند رشك از حون دل شكىفىت بهار

4 * * * * *

لخت لخت حگر برون مي ريخت دل وايسمان وجان اويك سر السرِ رنكِ هستى اش نگذاشت هم چو احگر به زیر حاکستر از پدر و از جماعت احوان محرم او حيال جانانش کردی از صبر برسرش سرپوش گرچـه فواره هـای خون مي جست کے ہے مقراض لب بریدی سر قفسس از دل زیهر طایس آه مسره اش آستیسن زدی هسر دم بحامشے می شدی گلوگیرش گاه می گشت زنده گاه می مرد تسلمحسي تنبدعشق وسيحتبي او

[ص٩٨]**در بيان وفات پدر رانجها**

کسه بسه نساگسه زمانیهٔ غدار بسه سر آن حزین خستسه حگر کسه نهسجد بسه جمع سهل و زبون در حقسش خواری و دل آزاری است که کشسان جسلهٔ کسان گردد

[ص، ۱۸] نه ز آغوش دیده محون می ریخت بسرد بسی رحم عشق غارت گر هر چه آمد به جنگ زو برداشت جـگـر مـی مـانـد آتشی در بر ليك مسى داشت راز دل ينهان كس نمه واقف ز سوز ينهانش دیك ديـوانـگـي چـو مي زد جوش لب لعلى ره فغان مى بست نشدش ناله ای زسینه به در ساختى تا برون نيابدراه بر حراغان اشك ديده نم شیون از سر زدی بم و زیرش ایس چنیس روز ها به سر می برد نممکي داشت شور بختي او

بود چندی به قید غم نا چار بساز انگیخت شورش دیگر ایس بود عادتِ زمانهٔ دون کارِ او با دلاوری کاری است چون کمان چرخ خون فشان گردد

4177)

ديوال يكتا حوشاسي مشوى هير ورابحها

نے ند جے ہے مرد نیك صفات ہے مروّت جمہ بیل حگر حوار است مے کندریزہ ریزہ گر حار است لحبت لخت و وق و رق سازد يني حدو يني حساب ليه ينزلي است كهنسه بدحواه بوانياز باست زاد طبعياني عيزير رايجها سام سیو بخت آل حیال رسیده ر تکر ر شے رہ عسے دیادہ کے حدال وحشبت افيزاي عيم وفيات يبدر ديننده هننم جشننم شنورش ينم شند هست مراتئ يندر مصيبت سنحت شاك . يا ان يه كو شية ستسب عبر تحصيه الفدحيس واتاث ر حصب مست عسم در فتادیم فيستنج كسردناه هنز يتكني ساهبة حاليه ي وقيمه الماشك هستانان ساع بالباحث گسخ حياويند عشيق داشت به دست دو حهان نزدشال پرک و ست

از خددنا حدوادث أفسات تسرك بسي رحسه مردم أزار است كرككم تبث دمير أزار است چوں ہے قبطع حگر بیردازد ساعريزان عداوتسش ازئي است دسم حان ياكساران است سعیدعیمی که میادر ایسام نات ال بير سيهر ساهسجار ينه دنيش ينش بنمود داع جنون [ص ۲۰] کے سے جہائش فنزود داغ دگیر قنامتنيش ريسر بنار غبم حبم شبادا يستري رکنز و بنگردد بحت رائحها بالماتم يدريوست سے دگے یہے میسرات اشتاله ألمتالم وكف دادلا بعدها حانبت نهايت نه كها حصة خويش هريكي برداشت والسحهسا أن سير جشموه زازل دل سريور حياه جيد روزه نسبت عاشقال ١١ ليه ، عيت حاه ست drry's

غنجه سان مي نهفت زحم حگر مسانسع راز دل شسگفتسن بسود عشت را ميسر كساروان كسرديد حیفه را با سگان دون بگذاشت جهسره از گسرد راه معطس کسرد بـــا دل آتشين وديده نـم گفت باعاشقان سلام و درود منظهر قهر حضرت قهار صدحهان شورو رعد دردي صرف یے نیسر دہ بے کئے او ادراك كبرده تسخ حسمايل آوينزان عهم و اندیشه دگر افزود بسود شهسر سيسال مسسكن هيسر قصد پرواز کوی جانان داشت شوق می گفت زود شو بشتاب قبطيره گيرددينه بحير آمييزد رحست از بسر کشید و حیسران شد بانك زد كاى حوان هيجمدان ک وز آشوب حشر کرده به پا نتوان ظلم بسر دل وحان كرد

ــدتــــى بسود كـــز غــم دلبـــر گے حیا سید راہ رفتین ہود ايس زمان مطلق العنان كرديد برروعاشقى قدم برداشت [ص۲۱] راه شهمر نگسار حود سر کرد هیسر می گفت می فشرد قدم^{*} پای کوبان رسید برلب رود قلزمي ديد جيرة وحونحوار سهمگین بحر بی کنارهٔ ژرف لاتساهي فضاي وحشتساك موجش آشفته مست كف ريزان عاشق خسته راز دیدن رود زان کے آن روی زین شطِ رہ گیر چون کبوتر دل پُر افشان داشت گشته نادم که بگذرد از آب. خاست تا جاره ای بر انگیزد پای تما سر چو تیغ عریان شد ديداز دور مسرد كشتى بان زیس احل نوش در نظر دریا [ص٢٢] حزب كشتى عبور نتوان كرد

4xxx

بنشيم ويه مركحود مشتب ال کی دید یا راب کسید تابكشتي وتابكستي ال لحبت قبوس قسرح ولسي معكوس جوال كف دست گمرحال رنگس هر كنه الحيا للست رفت رحا كبرده كبار هر ضرف بهبار فولك حناسه حوالم عيسا أير رحويوا _رده حشــه حـه روعـــمــان ــا د رزاو سينمسش فنرواع تسمسس وقمر للغيار الميساء مبارا فلقا رحبت با والعلجسا سه ينزمل واحم برداحت رالله مستاحيان بدرد دالت البرد کے نگمارے انہست انگر ایک عنظتان وازه فاستاه حسرانا المست منے سیاسہ نفید ہ د ۔۔۔ ومراه ، از ساس تسسس حیای فیلس بیا دان با ای سا مستسم گششر ج رسانی سکسر

کشتہ ہے اور م بے رآار اب جمون ر مسلاح ايين مسروّت ديند ، وين ساصد بشاط قطره رشان كستنب ينافت بانظر مانوس وه چاه کشتے لگار حالهٔ جیں هے جے کشتے بادہ ہوش رہا درمیب سنش ز فنرش رنگ ارنگ بل طے ف حای استراحت ہیں تاريه دم هنمته رغ حابا بود ز حسريسر حيسا مسلايسه تسر للقاش الرحيال بوقيمه با والبحها والايتنائش حوفارا باحب گفت مالاح را کنه ی سره مرد ا ارکے رہے سمیت براث [في ٢٣] سوم گاه كسدام سابطيان است کے دیے گستے شاط فر فیاحت یا اسفیلہ کیست گد گفت ہے گستہ عشت عس حسل جيم ۽ گياه طباري سن هيشر سنامشي عشران دشتت شفتر

صاحب جهنگی سیالان است اشك بر جهره اش فشاند كلاب داده سسر رشتسهٔ حسر د از دسست ہے محاہا ہے روی بستر ھیر همجوبرروى براي كل شبنم ازره قهر غصه جوشيدنيد لب بسه دندان گزیده ملاحان ديگر از دور باش صولت عشق تاكه بگذشت آن سفينه زدو د در شکسر حسواب رفت، بسی پسروا دلسش از هم چکید چون ناسور كشبت گم در همجوم رنج وملال گردراه ز آب گریسه کرد حمیر بسر در شساه دل سسریسر آمید حشر انگیخت آسسان برداشت حور عصمت سرشت نيك سرشت بساادب بسندهٔ نسمك حوارت از دل وحسان مسطيع فسرمسانست اولاً از عـــرق وضيو سيازد گرد بيريشت پهلويش كوبد

د حترِ مسعنع فيلك شسان است دانسجها ازنسام هيرشد بيتساب شدز صهباى شوق واله ومست همجو شاهي به اوج گاهِ سرير رفست غسلسطيد آن جنون توام اهل كشتى همه حروشيدند هر يكي شد براى منع دوان ليك از شان حسن و شوكتِ عشق هيه كس را محال منع نبود [ص٢٤] رانجها آن شير مست شوق رسا زن مسلاح چسون بديسد از دور بسر نتابيد غيرتش زين حال شد نسيم و ديـد جـانـب هيـر اشك ريسزان بسه نسزد هيسر آمد دست بر سر زنان فغان برداشت گفست ای نونهال رشك بهشت شرم يك كمترين پرستارت عسفست از زمسرهٔ کسنیسز انست گر حیسا نام باکت آغازد گر صبافرش مسندت روبد

(111)

ديوان يكتا حوشابي مثنوي هير ورابحها

ساز روی ادب ز سے سے ا، د کے گذارد ہے ستے تو قدم از خيال سيهر بو قسمون مساجرای عسحیت رو داده مردیے باك كوجه گرد گد حست آشفته از کسر جو آه رفت ويرجنامنه جوات تواعيصيد یے اینای او کمر ستید كنية تنوابيد شيدن ميز حيواوا جمسه در بیم چون رگرگرمه یا فقیاری به یاد حق سرمست لبله ركيلس بيلم دارد والله هنراس رجے کارآن جو راکے ال یا نے گئتہ دگر نے مے دے رال کے حق نمال مے نگداشت رنگيش از عصبه رعمان گرديد حيم ن دن دان سيسي الله أيا المياد فتنسم دانيا احتاق إلجب وارست متحسير حيسه فأكينستان شبد تالمايدسر وگوهرزر

ر درت گریری گذر سازد چه محال و چه قدرت ادم لیک از سیاری زمیانسیهٔ دون طے فے امے ی غےریب رو دادہ اص ۲۵] کے دب دور رنبد سے سروپیا ہے جو بدمست بی خرد ناگاہ جراتيش مسع هينج كسس نشنيد ياسيال وهم طرف حستند ىيىڭ كىسىس را بىلود أن بىسازو غالب أمد صلابتش به همه ظاهراً ساحر است بالا دست حنفتته بريسترتوني وسواس ز تنو اید: امنز را نهال کردن دوریسه داز ره مستنتمساسیی تقبوالسقم ايسن ببلا بمرداشت هيسر چمون ايدر سنجدر از و بشنيد سرگسستن لالمه چهره اش گارشد سرو قادش رحاي خود برحاست عشوه صد گوته يوفي جولان شد [ص۲۱] سه سوي بنجير کيرد رفتر سار p Y t Y g

بسرق بسر حسرمسن زمیس مسی زد جون سياه مست ترك آتش خو گـاه بـر ابـرو و گهـي بــه جبيـن يسر زنسان در رسيد حون شهياز كسرد در كسار اهل كشتسي ورود حاملهٔ لرزه کرده در برتنگ رفته از بیسم حسان قهر حدا زد بے کشتے جو برق آتشبار بر سر سر يسار بسا وفسا آمد كسه جسكيسده زحسامسة تقدير هــهه گـل گـل جـمن چمن يك سر ممحورنگی به برای کل خفته شد درونش چو غنجه محشر ريش مانىدىك جا چو سرو پا در گل هـوش ديـوانــه و خــرد حيـران شدز حيرت چو صورتِ ديوار غنجمه اش سر به مهر بي هوشي ههه تن عشق گشت بی کم و کاست صبر در اضطراب ره بستر، شرم در قسعد گوش تسابیدن

رفتنسش تاقدم به کین می زد نـگــه از خشم تـاختـي هـر سـو مے ، فگندی زغصه چین به چین این چنین تا به بحر آن طنّاز يك نگاه چون خدنك زهر آلود اهل کشتی زبیم باخته رنگ هريكي معترف به سهو وخطا بعبد تهديد آن جماعة زار غهمزه صدرنك برجفا آمد دیــد نـقشــی بــه هـئیــتِ تـصـویـر بوستانی شگفته بربستر نوحواني غبار دل رُفته هیے را دیالنے شی ربو د ز خویے شی هوشش از سر پرید و صبر از دل [ص۲۷] دل سراسیمه دیده سر گردان -بى خبىر شىد ز خويش ورفت ازكار بسود چسنسدی اسیر خساموشی چون به خود آمداز خودی برخاست نــاوك آه از پــي جستـن اشك چون طفل گرم غلطيدن

€₹£₹**>**

یے اطفے ال آن حیا حیران مساه را يسرده از كتسان سسازد شدنهان در حمايت ررم راز دل رار عیسرمسے سے سیسد دامنتے ہے زدو آستیہ رمالیہ تمايم أرمار حمود مسريمش دمارا گفت كاي خفته بحتواك جشم حسب أفرافتسات والاريسات والرنبوا هساي تبتبند شوار بكيب فل فلمه هلكاملة للماشا كرد هنار طیارف از پیاری آئیست نیار رفست یک ساز هستنی اتن را ساد علته و عسره كبرد صنعها إلى السا منيزة بسازيت دمست بارتار كنست ہے۔ تہاں ہاں دائد اندان در دیست ر رحیم هیم متعدد د المركبي هوالا المام حے پشتے راہے جو پشتار دری والسلحهب والاستاه والتسبير فبرقا

هـمـه تـر، نـالـه هـم چو شعله زنان گشت مشکا که جون نهان سازد يكاريه حياه عفت وشرم زهاغه حرعه حرعه مي نوشيد از تنجاهل بنه سوى خادم ديد گفت ایمز خفته را بکن لبدار حاده أمد به صد ستيزه و حشم صبح شدصيح رفت عشرت حواب ، بيجها (ال نغمة هاي وحشت خيز [ص ٢٨] جست زيحوات وچشم بالا كرد ديــد بــر گــرد حـو يــش بستـــانــي نظم او جوال به سوى هير افتاد ز دو سو عشق طرح جنگ أراست شدكيماندار حيبه أوسركت نگیه ها ده گرم در پرون هـر دو از تيــغ يك دگـر مـحرو ج ساعتے جمول سے یہ و تیاہ گذشت هيسر را شنداز حسال حويستن حسر سنسه تسكسف زاروي لاحساري غنجه اشرك شدوتكم كرد

0 4 5 4 9

سروقد گل عذار مشكين مو حـــگـــر و ديــده و دل وحـــانــي در چه اندیشه و کامت چیست گرچه گستاحی عجب رو داد از کسه آید چنین بزرا خطا ملت ودين مناهمه رحم است که نگیرند خورده بسر محنون مرهمه مرهمه زريس بگو گل خود را جو دید بشگفته نو بهار هزار هزار دستان شد جلوه ات برق ريز حاصلها عسست آشفتسه حوى مسادر زاد عشىق گرديد پير و اُستادم گشتم از حکم عشق حسن پرست نيظيرو ديمده حسن حويما شد نگھے ہے زدی دران کالےزار ديده آيسنية بتان كردم يك گلو سوز حسن شعله اثر عقل را بشكند جنون سازد نقداوقات دایگان شد صرف

گفت ای نوجوان زیسا رو نونهال كدام بستاني از كجا آمدى ونامت جيست از تے ای سے گذشتے آزاد [ص ۲۹] کسه نهسادی قسدم بسه بستر مسا ليك آيين ما همه رحم است عفو كردم گناهت اي محزون غم محور سرگذشتِ حويش بگو وانتجها آن عندليب آشفته در نوا آمده و گلستان شد گفت ای شاه کشور دلها ہے نیوا رند مشیر بنم آزاد روز اوّل چسو چشم بکشادم رفست سسر رشتسة بحسرد از دسست لبسم از نسام حسسن گمویسا شد . هر كنجا جوش حسن كرد بهار مسدتسي سيسر كملسر محمان كردم در نیامید دلی به چشم ونظر ك حكر رامحيط حون سازد [ص ۳۰] دم چندین به این و آن شد صرف

4122

نه به دو زخ قرار و نبی به بهشت نالے افسر دہ مطرب ہے دف اير صرف مانده زان طرف رانده ريحت يك حشر أتشم در جيب در چمه کاري و در چه انديشه هممه الديشكة ووسيوسيي سب گنستان خرمان است حاصبه أشعتكان بك درر هنار دمنی هنار طایرف گرو به دن در پستے حسیت و حتم ی دیداری تسوشنسية درد ربيح سيناميانا كس بالله همراه شاك هير أبير هينز بنامني فنزوانا تناار حابا است كما حبكم شك نستون كودياد قالده ، دیاده پاسای از سیا کیا ۱۰ ويصريبان مداداة لتتمهما فسيت والتناه حبيدة التناكام دن راسله دی داگیر حسامه مهر اینا سیار شداز رفيت يجه موم دست فشبار

عشق ناقص حنون نيم برشت دل تھے دست دیدہ ھیچ به کف گشته آحمر زیاس درمانده کے ہے ناگے سروش عالم غیب گفتم ای ابلهٔ هوس پیشه از تے ہے اسے خیناسے فر ت او جه وه پریشان است سيزدع اشقال كامان دعيوي وعشيق وهيرزه يينمودن درارل حبيب أنسمت ديدت تے عیجب در غلط گرفتہ ی تبرك حياه وتهزو دل وجان كم راه شهب نبگار حود بر گیب کے سگار تو در سیالاد است [ص٣١] زيسن بشارت دلم جمم گرديد شسوق بسبي احتيسار راه سسركسرد فسطره زناهم جمواشك ديندة تدا عساشيق روى دليف يب توام رح بىمودى و گرچىه مىي پىرسىي هينز ريوز گفت گه يي عاشق رار 67504

هسه تن گشت مشتِ سحاکستر از گــل زخــم انــحـمـن ســازد لىخىت لىخت جىگىر بىرون ريىزد بسر درد پسرده و بسرون تسازد يك سىرمىو نشدز حويسش بدر کے نیسارد رقیب رہ بردن در پسس پسرده نخسه زد نبار است ريسخست اشك از دو ديدهٔ حونسار كاى غريب نژنده بى كس وكو یسے روزی حسراب حیسرانے در جهان خلق را وکیلی هست ازعجنساب كسريسم مطلق حو بهـــره از هـنــر اگــر داری عقده حل ساز بندِ هر مشكل هرزه پيماغيار هيج نورد كسرده گسردون جو خاك راه پستم امر از تسبت هر چه فرمایی گفت کای حان خسته سینه فگار كسه زمهسر تبو زار حيسرانيم ہے تو شد زندگی ہسی مشکل

به دلیش ریخت عشق برق اثر حواست تما سينه را جمن سازد از ره ديد گيسر حسون ريسزد نالسه را ناوكِ جنون سازد ليك از شــرم خــلــق و بيــم پـــدر خواست از بهر پی غلط کردن بــه لبــاس دگر سخن آراست نے طری کردسوی رانحهه زار گفت بااو زروى خلق نكو [ص٢٣] وطنن آوارهٔ بسریشسانسی غم محور رزق را كفيلي هست هر طرف بهر قوت هرزه مپو مى كنم در حق توغم خوارى گفت كاى بادشاهِ عالم دل من جهه ام ذرهٔ يسريشان كرد -چے تے انے چے آید از دستے دورم از خسود سسری و خود رایسی هير بعداز تامل بسيار چون فسون حوانده نمي دانم تويسى آب حيسات مساهسي دل **€**₹£₹}

ديوان يکتا حوشاني متنوي همر و إليحتها

ساعه و دردمشالا گدده كه تراجا شود ب حاله م ك كسى گلەر بگوسى مطلبة البجه بودحاسا سد هـ رو گشتـد سوي شهـر رو با دراجق رالجها مقتلجت للالس رفتے ہے دم ہے سوائی دحیثہ وادشت مستنبساتي عناسب در الشنار شيير جا بياداري و پيرنستانيي اس زائلته هللتواللين جشلتو فارم للس ه حيله ره ويسلم اي الله الماك ه للمال منفنت كمرامس سريده بالأحساب ال کے نے میں کی یا جا جا ليسيع منتاه المناه المناه المالي المالي المسال درقے کے بیتر ہے عدر مسامسہ كنية بيران فينكب السيادات ب سے دو جے صدر واقع کا جات نے میں۔ کیکہ دستان دیدہ

از تو گريك نفس جدا گردم مے تموال كمرد حيمات أيدا عیب اریب بیست بر تو اساب ر حها ار فكر هير حوشدل شد [ص٣٣] سادل حسمع حساطر شادان هيسر أمسداسه بردمنادر حويسش گے ہے۔ امروز ارپے گیگشت ديده أحجاجه الأدرويشي حم للده از سر بوشت پیشانی اش رحمه أمديه حبال أنامسكيل کیه معید کنے ردولت حویت بیک آن متنقشی مسئنسبه د با متسنيف المجيم حساات است گے میشے شہ در کست حلال رو معجب گئے بال مستناست ےہ رین نیست ہیج کس بکہ للعباد حتلم سلخلل بلث دبريسش ب سواز روی لطف فیرمیان د د للرمنسانيك مستعلى هبرازون اص ۲۴ کیا ہاہا ہے ، نسب سند

حون پزيرفت حكم هير به حان پے حدمت میان جان ہر تست حسانب سبز دشت پُر زعلف چون در ابسر سیاه میه تهایان گے سوی بحر گاہ در دشتی مے رسیدی همیشه بی اغیار هر دو از چشم بد نهان باهم كاه ابرى وكاه مهتابي مى ز دودى غېسارخساطسر هم دور از آفست وبلا و گسزند طسرح بسزم نشساط افسكسندى بنے نے امی زہم دگر مسرور باكبازان برمكاه الست مى كشيدند جام عيسش طرب رشك مسحنون وغيرت فرهاد منی رسیاندی طعیام هر روزش هـر دمـي طـالعـش به به روزي ليك آشفت جرخ سفلمه پرست ك اكر بشكف كلى در حاك ك دلش با طرب شود همساز

الخسرض بانوى بزرك نشان شاد شد رانجها همجو از مي مست شدروان باگله تياق به كف مسى نسمسودى ميسان آن ميشسان نسی نوازان بهر طرف گشتی هیـــر از بهــر دیـدن آن زار مسى نشستند بادل مورم سير دريا وعالم آبي گه به گلگشتِ سبزه چون شبنم گے ہے زیر درخت سبزہ پرند سایسه سان هر دو آرمیدندی لیك از آرزوی دی<u>گ</u>زور هـر دو آن بي دلان حسن پرست از نظرها نهان به روز به شب [ص٣٥] رانسجها شد در جساعه آزاد در نيظير هيير جيلوه افيروزش غسافل از هير فارغ از روزي گرچه از چنك و رنج محنت است هسست ذات زمسانسهٔ سفساك نسكنارد دمسى بسحندة نساز

(12A**)**

بعدهد بسياد تهندرا فيرميان بے لگا ہے گئی زاہم فسرو ریسزد رانہجھا او ھیے را بسے حرم هــر دو را داد در مــضيــق خــطــر در بیان غمازی عم هیر و هیر را در زندان کردن

بودییری به ذات حویت شریر درفسار كيلدو فتبنيه حبوى تساء لیك دل يُسر زكيسنسه انسديشس ساط نسش بدتر از ساگ گر گیر درخسود قسدر هامتالش يستبي كسرده تسحيصيال عبيم نباديس شكر بفيس حويش كرديده جمه نبكه كفتمه وستباد كهس خےہ سے در کے دارہ عینے ہادی رفست رو ري سنه جساست فسحر جود مگس پر سر شکر فد سادل حسمته وحياء أأسسووه مشب آنے درانے سب گفته ستم جوں پری او بطر بھال کے دید چىدەل بىلامىدىيە تودا ئىجھارار

ناتوان بيندش كندطغيان كه به صدعنف واشتلم حيزد ديسد چمون جرخ فتنمه كبار دژم بهر آزار شان به بست کمر

یسعسنی از اقسر بسای اقبرت هیر هیر را عبه گدای کیدو نیام منني زدي دم زفقير و درويشي طاهرش از جهان كشاره گرين [ص ٣٦] داشت بيرون شهر نے بستے روستے زادہ مے د دھیقیائے ۔ محسو يشتس والولسي تسراشيا ده در حیق میبردمیان دشیت و طب رو ستے ہی اگے والے ہے دی : قبضا آن گندای بی سروپا ه سوی گنه ام گذر افتاد ر سحهساء هيسورا بديدا: ده، كال دو بيدل نشستيه يهذوي هم هيرهم تارقيب حميد لديد آل حساحه گدای ناهیجار

7 5 9 }

طبقے پُر از طعام کونیاگون مصلحت رامقام بحشم نديد چون گذایان طعام زد درخواست بهر صدق بيانش دست آويز داد زان مسایده بسه آن درویسش حانب شهر با دل پُر درد اول آمد به پیسش مادر هیر بسی حبسر از بالای حسانهٔ حویسش عشرتات را زمانه زد برهم ایس چسنیس زاده را حسدا مسی راد باشبانى مصاحب وياراست معيى بسرد بهسر يسار حويسش طعيام بشناس اين طعام حانه كيست گل شود نیست حاجت تکرار داغ نسامسوس نسام نسنك اسست ايسن ایسن سیساهسی ز آب تیسغ بشسو بشنيد ايس حديث شرم گداز دم به خود ماند لختی از حیرت شد سرايا چو شعله يي كم وكاست پدر هيسر خستسه را آگساه

ديد بنهاده پيش آن محزون آتے شغیرتے شزبانی کشید در نهان حیلهٔ دگر آراست تها بهود آن طبعهام شور انگیز [ص٢٣٧] الغرض وانجهة سخاوت كيش بعداخة طعمام ره سركبرد آن دغل پیر سی حیای شریر گفت ای بانوی تغافل کیش چه به عشرت نشستهٔ بی غم داد نساموس دختسرت بسر بساد هير بدبخت بس حفا كار است گاه هنگام صبح و گاه به شام گے تیرا این حدیث باور نیست غنجه گربانسیم گرددیار خوش سیاه کار بی درنگ است این. تانگردیدفاش درکس و کو مسادر هيسر جسون ازان غمساز رنائي رويسسش يسريد از غيسرت مضطرب شدزجاى حود يرجواست [ص٣٨] كرد زين ماجراى غيرت گاه

€10.}

أمداز عمرو زندگياني تنائ گشته همر موی برتنگ خنجر شده برقتارهیر بسر جالاك بانك زدگفت حرف مي كر گوش اضبطيرابي سيريه وماموم ہے تام ولے ریاد کار ست حبويشتس را تبوال ردن سه و سان مے سرد گر کئے تبش به دو بیم كمه چوارلغمش كميم در ربحس گشت معقول بينش يس هنجار داد از حسر ح حسور سی سیساد گےود ہے ت رہ مست سلدهٔ سلدراه کے نیز الساف سيسادن الشيسرة جهسرة رد همچه بگهت درون غیجهٔ آد ز رفیلقسش سنه جنز شکبسانا، هنم دمنش ک بناء های باشی هست سود جيبا لديد أسريد إستطاع وقيلم ے دی حگے دل و سے بنال سند كسه از و ديد النجسة ديد سنم

هـوش در بـاخـت مرد بـا فرهنگ ازیر قتل هیر بست کمر ديد مادر كه آن يل بي باك در دلیش رحم مادری زدجوش در چنیسن امسر منضمر موهوم کشتم دختری نه دشوار است نه به قول گدای حهل حصال بعداز نبات این گناه عظیم لازم وقست ايسن بسود تسدبيسر چےون زیانوشنیدایں گفتار هیر بیدجهاره را بسه زندان داد چمه بگويم زوصف آن رندان چون دل مور حیجیرهٔ سیر تنگ در چیس تیگ نبای کیفت درد اص ۱۳۹ گشت دل تنا**ئ** آن سیاه کاکا نه نديميش بغير تنهايي همتمشر سموز عشق حان كاهمش آن گے فتسار دام عشبق چے صید شب و روز از بسرای دفیه گزید داعها داشت در جگ از عم #1014

گاه می سوخت گاه می افسرد کسه در خسانسه بی نگهبان پیافست بسرق گرديدو ريخت بر سرعم زد نسي ببست عم حويث آتش عيم زان شعليه شيد بدر جون دود رو کسنان تسابسه پیسش میادر هیر داد از دست دختر ت فیریاد شسرح نساز ونيساز او كردم بسه او زان شوخ حت نگهسانم روز دیسگسر زند بسه فسرقم تیخ مسى طيد در بسرم زوا هسه دل ايش جنيس قيد هزل هزيان است سوحست نساموس دودمانت پاك بسه بود زوهزار مرتبه سنك كشتمه اولسي است نزد غيرت ور در شهرارت زیساده از ابلیسس رفست غبوغها كنان بسه نزديدر به پدرگفت نیز آن شیطان جون حم ميي زغصه نوشيدند باز دادند در منضیق عنداب

از پسی انتقسام حون می حورد ازقضا فرصتى ززندان يافت آتسش غيرتسش كشيد عَلَم آن فروزنده شعلة وسركش گشت خاکستر آنچه دروی بود آمىد آن بسى حيسالعين وشرير گفت ای بانوی همه بی داد چون من افشای راز او کردم زان سبب گشته دشمن حانم [ص ٠٤] خانه ام سوحت بي فسوس دريغ زندگی شد مرا بسی مشکل وه چه بنداست وه چه زندان است خانه ام گرچه سوخت است چه باك آدمے را جو نیست غیرت ننگ این چنین شوخ دختری بی سر غرض آن ہیر سر ہے سر تلبیس مسادر هيسر را چسو كسرد عبسر آنجه می گفت صد برابر آن هردو زهر آب تلخ نوشيدند هيسر را بسيا هسزار رنيج وعقساب

₹₹0₹**>**

ديوال پکتا حوشايي ديوال پکتا حوشاي

قب د کے دنیاد سیخت تیے را اول خست کے دیداز سلاسا وعا گتبت در حبة منك عبالمگير گ نیانے کنے عیان گردد سينكدل فرقمة جفا كيشسان سنداست از گذشتگان ایر ند ه را سننه دانستا محتمف تسعف و لنبي غيرتت گ كيجاست فسوس وه دياته اله كستان به صدحواريستان رد بينم شنشده را بناء دن صند حبار حاك حسسة وكريه كا توديد منتي بحشره شيباد شرمين مستكبس الاحاجات المنافحة ما إياسيد راشيست بسرميار مست پيما سر رانہ کے اسرامیات سسرامیات هـــــــه ميت مستت بيادة تتاسب

بعب الطالمان رور ازل تے و انہام نے ازک آن گے الغيرض عباشقي رانجها وهير عشق مشك است كے نهان گردد [ص ٤١] حمدة الحوان و زمرة حويشان نيودهم باشعور دانشسند ك___ه __و د زادهٔ حسف اوليے إ دحتارات زداسه خاك ناموست ساز آسان به حمیش دشواریش لغرض طعنه هاي خويش تبار پندر هیسر بنس حنجان گردیند گفت ای دو ستان دشمل کیل حیگ دری ضعبه محاشد حييان إيدا دحتم سيده حند نا كشبه تبايه دشينه جويجور قطسه کوتناه ہے هلاکت هير کے جنان حسیہ نے انگیا یہ

اص ۱۶ ادر بیان بی قراری رانجها از شنیدن خبر کسر سیان شردن هیر را و آمدن اخوان هیر معه جماعهٔ کثیر وزخمی شدن جماعه

9 737

شطرى از حال عاشق محزون غسرقسة موج محانسة زنحير سنبسل گلستان حرمان کرد محشر ناله از نیستان حاست ريخت حسرت به زخم دل الماس شد گره هم چو احگر سوزان برق می جست از جگر کاهش هر نفس می فگند بر سرحاك گاه به سر سنگ گاه بر سرسنگ بالب حشك ديدة يسرنم عالي بر سر فشان وتنها كرد يهدايس كالستان ثهم دارد گشت چون چشم حویشن بیمار مسادرش راز مهسر دل حون شد مهدربانسي نسود يحندانسش كس دلش رابه طعنه نحراشيد شدرها از شكنحة آفات كاه شنب كهي به آدينه تاكنددشت وسبزه رفع الم سوى صحرا وسبزه تافت عنان

مى نىسايىد رقم بىه اين مضمون که به زندان چو هیر گشت اسیر رانجها را این خبر پریشان کرد بى تحاشا زدشت نالان خاست گشت امید ها به دل با پاس نگھے انتظار ہے میڑگان * حشر مى ريخت اشك جان كاهش ديده خون ريز اشك صدحان چاك مسى زدى بسى دريغ آن دل تنك این چنین چند روز و شب در غم بود چون گرد باد دشت نورد نسالسة عساشقان اثر دارد [ص٣٤] مختصر اين كه هير دل افگار نا توانيش بسس كه افزون شد كسرد بيسرون زبىندو زندانىش. گفت جندي به وضع حود باشيد بری از بند شیشه یافت نحات گاه گاهی به رسم پیشینه بهر گلگشت می فشرد قدم روزی از سیر بحر گشت کنان

(101)

هم چو طاؤس دام کنده به دست مے کشودی کے زهر حندہ لبان دست در کبار دل به جنانب پیار که رو د سوي راسجهه در حول حسيسة يساحست آن بست طهراد کے عظم حست جو با پری بیرو با بسلمسي ديده او فتاده به حاك گہے سے ی ہیے شید کی حال لـــه كف جا هرار حيسةً وسار ار رقبلسال دو ن کسته در حستسه مے وہ اکے دارہ ی جے سال دینہ گدرد سدوه وعشم رحاصر رفت گين هين اشڪ رينجسنده نديار والمحهد لشكعب قصبة هجرانا تبالل المساران فشليق والمساح نے شہینی ان نے منگ ہ فسہ ر ز مينزه في سان م المسلسم فياسفيان بننج بخريم حسبت ومكب هستجو صيادات » تالعالجات عائدان اکف دادستا

مے خرامیاد ہے طرف مے گشت ه تکنف میان هم سالان یے باری و رقص دست نه کار گشت سے تاہی دلیش افزوں باكنيزان حمع حدمتكار ساحر عشق تاجه كردفسون رفست أنبحها كه بود آن دل چاك اص ١٤٤ گفت اي حقت اجشاب الاكن ك ين ستم ديده سي دل سر سار بهسير ديسدارت أمنده حستسه ، حجها أواز هير جون بشبيد در فسرده اش جو گرېشگفت ہے دو سریٹ دگر چو اے بھار هیسر گس کسرد قنصب در با ھے دو ہے درد ہے دوا و عبلا ج هسر دو از تیسع یک دگسر مقتول قبصية جورعشق من كعتب چون شنيدي زحيال والحها و هيا كسه چمو هير از ميان همراد د هسمسه در چساه خيبرات فتسادسه

5 5 7 is

همجو مهتاب صبح باحته رنك باهم ازغصه اشتلم كرده از پسی جستنجوی او می گشت گشست هیسر بسری نسسب پیدا همه را جان به قالب آمد باز شكر گويسان بسه پايس افتيادند نيسز از همسرهان همسالان گفت ایس ماجرا با خوانش گشت از قهر حمله تن آتش شدروان آن جماعة حونبحوار در کیمر حنجر و به دست سنان هعمه كردند سوى رانحها گذر دید نماگماه جو این بلای عظیم يك سر مُونشد ز جابي حا حملوة عيد بسي دلان است اين بدويدند حمله حمله گذار رانحها رازير تيغ تير وسنان زان هسمسه ضرب تينع وتيرو تبر بوداز حنفظ ايزديش حصار حویشتن را فیگار و زحمی ساحت

هممه نالان زبيم حان چوچنك حسته و زار هیر گم کرده [ص ٥٥] هريك آواره هرطرف در دشت كه به ناگه ز گوشهٔ صحرا چون بدیدند روی آن طناز گره از طبع بسته بکشادند هير گرديد سوي شهر روان از قسا شخصی از رقیبانش هريكي همجو شعلة سركش در پسی کشتن دو بسی دل زار باهمه گرزوتيغوتيروكمان هیسر حسویسان بر آمدندز شهر رانحها آن پای تا به سرتسلیم گشت خاموش در مقام رضا گفت نو روز عاشقان است این قىصىة كوتاه زهر طرف يك بار بـگــرفتـنــد آن جـفــا كيشــان [ص٤٦] زان هـمه طعین نیزه و خنجر یك سسر مسوتسنسش نشد افیگار هر كه بر رانحها تيغ وتير انداخت 4x07)

سروياسينه ريش ريش همه هـمــه از انتفاعیال پنا در گ طعنبه زناهير طيرف تماشاييي بازگشت دسه ی شهر روان يدر هير سيز گست آگاه سررححيت به بيند فكده هے یاك أشاعته هاء تاريخوال سيا ايسن جمله ديس است اين كدام أيبل يل هممه جرأت ي گنه مفاك به شهها را بمود حدث سهده ليمع وليسرش سود گ و كمشس در حيق مبرتصبي چيپال گفتيد يسحبه حويستان كسدرياضه ہد ہے۔ دینے ساتھ سینے هير دو لين شيبه پناکسار ساد فال زار حستيسه منحسر مساء گے تا کردیا ہے 🕟 سختانا سيادل أبيرا فيسا متسلبة إيستها كفيت يراماجرات مادرهما بعد حسدی سه یک دگ کفتند

شده زحمي ز دست حويش همه حميه شرمنده وحراب وحجل حے سچکان با هزار رُسوايي ايس چنيس حوار زارآن احوان شهره شد ایس حبر چو در افواه يستنبرال را بسديسك شسرمسنسكه هـمـه از زخيم يـاره يـاره چو گ گفت ای جاهلان که تبه بیس در حیق دو ستان در گیه یاگ ایر قدریم کے برق خشم ک هے کے راحفظ حق بود جو شر چې د سيف در ز منقبت سعتند [ص٧٤] هـ كه باشيسر حق (بدينجه صرفیه سری است میا ندانستیم رتجهاوهيريع يبازينه بعدرين جمسه باادب باشيد از پسدر چسون جسمناعسهٔ احمال هممه رفتند سوى حابة حويش يسدران يسحتسه كساراك تدبير هير دو گيرد السمار دل أفتيند #rov#

بد شهراند نیك مهردان را درميسان گسروهِ اهمل شعبور قِيْلُ أَنَّ السِرَّسُولَ قَدْ كهنسا مِسنُ لِسَسان الْسَوَرِئ فَسَكُيُفَ آنَسا گشت در دورهٔ جهان تشهیر شده ایم از طفیل او بدنام عقد بنديم بي عقيله و غم در نحابت نه کمتر است از ما نبود ننگ وعبار در کسس و کو بسا حسفسا فسرقسة بدانديشسان هـويـكـى بـركشيده تيـغ زبـان بسايدر گشت مدعي يك رُو منحشر شوركنفتكو كشتند صد هزاران دريغ افسوس است كسه بسرد دختسر تسرا جدويسان تا نريزيم حون هير به حاك بي سخن والسلام والاكسرام مادر هير گشت حون جگر يسران را به حانب خود خواند وى كنهكارجمع ناهنجار

که عجب خصلت است دوران را از قىدىم است ايىن سخن مشهور قِيُلِلَ أَنَّ الْالْكِيةِ ذُو وَلَكِيهِ مَسا بَعْسَى اللهُ وَالسرَّسُولُ مَعِمَّا ھیے آن ہے گناہ ہے تقصیر مساوتسونيسز درميسان عسوام بهتر است این که هر دو با راهم 7 ص ۲۶۸ ما سياليم او بود رانحها نسبت هير گر کنيم به او جون شنيدنداين سخن خويشان هـمـه از قهر حويـش استيزان دگـر اخـوان هيـر از هـر سـو همه بدخواه وكينه جو گشتند ایس چه عزت چه ننگ ناموس است جمون بسندي تواي رئيس جهان. هسست ما را قسم به ایزد باك آب بـر مـا حرام و خواب حرام الغرض زين حديث خوف وخطر ازمره قاصدى سرشك فشاند گفت ای حاهلان ویران کار

4x0x>

ديوال يكتا حوشابي مثنوي هير ورابحها

ہے ازیس فیکر مے تبوان کردن جای دیگر کنیم ہے تاحیہ تابه ميزان عقا سيحيديد ستم ای حرح فنده کمارستم ايىن جە يىلى داد ايس جەقھر و بالاست چند درقت عاشقان حهشم ىسى مىروت سىم خيسل پار كېسىم كسنادار ليسح وسيسادت حميله جه بشبان شبالد در تدير وز حیجمامسان حمع شادی که ش ب و أتسبش بهسم فسر هم مسار اريسي مسؤدشتان زر افشساسات منتشب گشت ها صاف به ۲۰ بھار منجبری جنوبیش محبب کہ تل شهلب حهلاه حهاديتها همه گشتند حالي، ده ... حساست منهاسا د الله الماليات المساودة تواتي صاحب عقاءهما وقساركس ن دسته رفی سینام آن سرست

مشويدايم قدر رك گردن مصلحت اين بود که نسب هير [ص ٤٩] چون بگفت او همه بسندیدند همه گشتند خوشدل وجوره يس جه ظمه است اين چه جورجفاست تا به کے حوں حستگاں نوشی نساروا دار حسطسه ديسريسنسه چے بگر یہ ز صفت ہے دادت قبطّبه که تبه بیرای نسبت هیر ريرهمم حماعية باهوش بیرز مشیاطیگیان سنجر طران هممه را بيرد جو پشتر عوالدلد همار يسكمي بهمر حستن دامسادا يسه گردان حماعة لے هوش حستنجه النهجد إسابيديد چنو با سامند به دست مطبب جو پش کے ہے ناگاہ فتاد شاں یکیا، [ص ٥٠] سود سردار شهر را يسري سروانو حيزياع حسن وحسان در هممسه ساب فراد مستتبا 6+094

همجو پروانه که بیندشمع والسة خيط وحسال او گشتند نسبست هيررابود شايان با هزاران خوشى كمر بستند بامهین تحفه های نذر و نشار نسبت هير را بيسان كردند نسبتسش را بسه حمان قبول نمود ساعت نيك رامعين ساحت رحت بستند سوی جهنگی باز هـمـه را چشم انتظار بـه راه آميلندآن جساعية بدبحت پعدر هیر را مسار کبساد دروپی فکر شادی وسامان زيب وآيين طيرح نوبستند چون خلائق زشوق مقدم عيد تسا شدود خساطسر عزيزان شساد

نسبت نمودن هیر بانو رنگ پسر رئیس قصهٔ رنگپور

ایس چسنین داد شرح نسالسه و آه همسه خون شد ز راه دیده چکید زد بسروبسخست تیره اش شبخون

چون بديدند صورتش آن جمع محو حسن وجمال او گشتند همه گفتند كاين حجسته جوان بی تحاشا ز جای حود جستند هـمــه رفتـنـد نــزدِ آن سـردار حرفِ نسبت به او عيان كردند از دو جانب چو ذات يكسان بود چون ازین حرف گفتگو برداخت آن فسرستسادگسان بسه صداعزاز يدر هير و خويسش قوم تباه ناگهان با نشاط هدیه و رخت هممه گفتند حورم و دلشاد [ص٥٥] حويسش و قوم وجماعة احوان خانه آراستند وبنشستند هـمـه در انتظار روزِ سعيد . منتظر این که کی رسد داماد

راوی ایسن حسکسایت حسان کماه کمایس خبر چمون به سمع هیر رسید حمالِ آن خسته گشست دیگر گون

(TT.)

دیواں پکتا حوشانی متنوی همبر و را بحها

سنبلستان مُه بريسان ساحت بر سر افتسال دمشت مشت رحاك حشمت ار گريه مسع صوف برستہ دیدگاں سنہ ہے حاست بسرحودو عيسر يشبت يساردور حسبت از مکے و ده فسده شهر تا الدو حبيره و كسره يعيست إن قهر چيست يدرضون شباد فيسرور ايس كبله ببرده ببردارم طشبت تسامله مراميا إفساده راسام ہے رکسے وہلے وہے رائس یا تیم عشلق پلسره رده استحب السو كه مير عشق مددر مست دياه هسسه رمس كنشاره كبردساه لشاسيها فيحياسك بالدمسك لساد أن حيدان فده أن حديده مه فريستسريت فأأرا المحتبين فيوانع أأياء جيلتو خياض فأحبان صے هے اوالیائی ایکی افتحادہ سباد ے والے کے ان مار کا کا کا ا

داستن وعقبل وهوش را در باحت پيرهس كردهمجو گا صدجاك سوى مادر دويد بوحه كنان گفت ای مادر اید چه حور و جفاست و حسبه رُو مني رسي بحيدا زده را ز ول مسلم زقیست آواده بيستهم وارسال شهوهم حمواه اص ۵۲ فــرعــم مــر راه و رسم حهــان تبو كنجسا واقتمني راسترارم جبيد گويني سنحل زننگ و ريام عاشقه ليك عاشق ياكم عشيق يبيره رده متعنز حباسهار مسن بندائشه بنعيس عشنق دگس کو دروک جگر کجا دیده مدتني شدكه رفته دل از دست ومنقني مسالياته است واحسبه مسار شداشم كشه يسرده دل رمسن هستني الم كرده يك قسم ينامس می اللہ میں کیسٹ کسا۔ لشيباسه كنهمج زيديه سيال 4+11

که تنم گشته مشت خاکستر

که مرا سوخت از شرارنگاه

که دونیم است پیکر جانم

که قبل است و تیز خونخوار است

می دهد جام بادهٔ گلنار

کی فریسد چنین دلِ کسس را

آب کردی جگر به سحر و فسون

این همه قهر وظلم از مغنیست

مغز راز است مخفی اندر پوست

تا ابد قسمتم جگر خواری است

عشته در پای هر دو زنجیر است

معروس شخص رانحها باشد و بسکین

از سحاب که حست برق اثر نیست ظاهر بغیر چشم سیاه نیست ظاهر بغیر چشم سیاه [۵۳۰] تیخ در چنگ کیست حیرانم ظاهر آن تیخ ابروی یار است ساقی هست کز لبِ دلدار حون صفرا و بلخم وسودا ورنه هر با صفا رخ گلگون چشم ابروچه کاره صورت چیست حسن سریست عشق واقف اوست حسن سریست عشق واقف اوست میر با رانحها را با من از ازل یاری است هیر با رانحها را نحها با هیراست ندهم تن بهر کس وناکس از لیس وناکس از لیس هیسر تا شنید چنین

در بیان شنیدن خبر نسبتِ هیر میان رانجها و بیتابی نمودنِ آن و روی به جناب آلهی آوردن و رسیدن پنج تن اولیای کامل

می کند شرح کلك عجز طراز عبر رست خیر نسبت هیر گشت ناگه اسیر آفت وقهر که دل و چشم دین و جانش سوخت موج او در گذشت از برو دوش دگر از حسال عساشتی حسانساز که جون شهره شد صغیر کبیر [ص٤٥] رانحها را نیسز این خبر شد زهر غیسرتِ عشیق آتشی افرو حت از دو چشمیش محیط خون زد جوش ديو ل پکتا حوشالي متنوي هير و را ياحها

رشته صبر وطاقت گسیحت ستستنسي زيسر تينغ يسرامني ردا سنگ راصبرارداسه سبلهٔ حویت يسس راسواي عبجر شك فشابا متحسيس أرايسي سرم تمهسايس گے ہے، ہے دم رفیق کا سے اُس رامين ومنطرب وكساب ميترس العالمية أأنا فعال سيساء إنات عناقليت مدراته مدرا حصرا كراده للله حلم وفيادر جهنانا دور كسيس سكس دد رفيق حساسة عيد حدود دست بداد کے داشن تشیہ رہے ہے۔ لهند احتال بالباب عالم الصافان إلا ائے سے اس مال دیگے دد رو ہے داگے وقع میں الحاجر ال در دهــــ د در ائي اين الاستياب بالدهام من للكميد عنداده هداي مسكد احم در حسق دره صبيد أضام الشاعل

بالمه أشهرت وستحيز الكخت ے ومیہ مے طبیعہ سرمے رد احبر ارابني علاجي أن دلريسة مے ہے۔ ان کے امیدائی و حددلات د. نهار حاله شکیدین له کسل مولس وله کس عمحوار را دف و پيدرسط و رساب ميسرس دن کے بوسرشٹ دؤ ہے۔ دمسي راجو بحبث سرا گذردد پست در روز بد کستی پیدی هنامناره شنب زدان بنجلت سيناه نے عربینی جو بگدرد نے دد [في ٥٥] را يحهت سرنست ديناه را أيب لشنب سناسه سرارك حسابارها مے وہ را جنگے گ انے دور کے دار صب دیدہ سات گفت ي چاه سار حية حهار ہے کست عیبر تو بندرہ کس ر درفیست گیره کشت ی کنارم رعسيده دروحسه دم وردي 0 4 - 4 4

حان دميدي درين تن محزون آفسريدى زنسوع انسسانه گشته از قید ایسن و آن آزاد چهـره ام را تـمـام زر کـردی حدون دل لسعل اشك سيلك محمد كه به اين واله كريبان جاك رقت و درد وسوز عشق جنون جــز ورم هــای داغ در سينــه محرم رازهای پنهانی حسن حوبان ز پرتو آن است تسالها درشك فتم وحيرت يائ نيظے تياب طياقيت ديدار صورت هير تسرحسان كردى کے درو عکے حسنت افتادہ حسلسه هٔ مهسر را مسگسر در آب نه زتصویر هیر گشتم مست منظهر جلوة جمسال محدا كشتمة زحم تيغ ابسرويسش زهر من، مرك من وبال من است تن جو بى حان شود ز حاك شمار

از حــمـادات كـرديـم بيـرون نسنسمودي نبسات وحيسوانهم علم تحريد كرديم ارشاد مهرزر از دلیم بسه در کردی رنك زرد است عهاشقهان را زر تاكحا شكر گويمت اي پاك دادهٔ گنجهای بوقلمون [ص٥٦] نيست در كف مراز گنجينه کردی از فیضلهای سبحانی ير جمالت كمه مهر تابان است یك نـگــه كـردم از رو جـرأت چهون ندیدی بدیدهٔ من زار منظهر جلوه ات عيان كردى هير آيينگ بود ساده کسس نبیند اگر ندارد تیاب عكس حسنت مرا ربوده زدست هير آيينه اي است دوست نما زنده ام من ز دیدن رویسش غيسراو زنسدگسي زوال من است حان من اوست من تن بى كار 4172

در تسالاش است مدعها دارد هستيم را دهد به نحه خون هـ باغي كدخداسازد از همه ظلم وقهرآن سفاك مده از دست ناکسان برساد هيبر را در حنصنار امر و مناب سبيسى يسا مسبسب الاسساب كشتمة تيمغ عشيق حون حواره باره های حگ به عارت داد ک فیک گشت مشت حاکست مسا وحيسمينه غنه منحنه والتهسان از بشيـــران غيـــ گيــر حــــ ریہ جہراء درجہت سے بات پهنوي هم شگفت، جود گدار وال ميان حمضم ت يهاة ألديم در حهان حملية حبيق ميم ١٠٠ للعبر شهيب الأدام عاباليبروي قسامه فأوليساي رباحسميسه ولينج عشره رتيسته تنساه مندر رفست در پسای همر پسکتی فتماد

چرخ بامن سسرحف دارد خے اهداز حیاله های بوقلمون اص ۱۵۷ رو - از پیکرم حدا سازد چو ن پسندي به حق من اي ياك عصمت آن شكسته بع داد جای ده ای وحید عالمیان از یے حفظ شرم آن بیتاب العے ض آن اسے ہے جارہ در صف آشوب گریهٔ فریاد آن قىدر ريىحىت نىالىيە بىرق اثىر شد اشارت که ای جگر افگار تىا شود جىمع خاطرت يك سر نسا گهسان دیسد آن نیزار نیژنید کے از پیشبوای اہما پیقیہ دويسم آن يساك زادهٔ مسعسسه م سیده م آن صید مسعرفیت را بساز [ص٥٨] چارمي پيسر زهند شيخ فريد پستنجمه آن خاص درگمه عمار رانجها را دوئت عجب رو داد 47704

بسس نسمودند لطف و دلداري غنجه سان واشده تبسنم كرد عاشقان را تویی دل و دیده ك ببينيم عشق رانحهه و هير حوب ديليم وحوش يستيديديم وجمه مهماني از تو مي خواهيم ليك چويسان كاو ميشاني نه ز ته و مسال و زر طمع داریم حريكى صاف ترز بدرمنير جـمــك برداشتند دست دعا دل قهوی دارغهم مسحور زنهار نيشت بيست زحيصه زور آور حامری بسی دلان حدا باشد هـمـه يك بار از نظر حستند نسخسل أميسه بسارور كسرديسه

کے د آیےن طرح حشین بے پا بادل پر زعیش و ماطر شاد هـمـه رفتند بهر استقبال بادف و جنك نا و كوس طرب

همه از روی رحم غم حواری زان جماعت يكى تكلم كرد گفت ای رانجهه حفا دیده كرده ايم از مكان حود شبگير شکر لله که آنچه بشنیدیم میه سانیم بای در راهیم گے چے ناداری و پریشانی كاسعة شير راطلبگاريم رانحها يُر كرد كاسه اى ازشير به سه نوبت بداد هر بكرا يس بگفتند رانحها را کای زار هر كمه رافضل حق بوذياور [ص٥٥] حافظ عاشقان حدا باشد اين بگفتندو رحت بربستند رانجها راجيب يُر ثمر كرديد در بیان آمدن نورنگ از رنگیور و عقد بستن هیر با زور

بازيس حيله جرخ فتنه گرا يعمنسي آمدز رنگپور داماد هر كه بود از سران قوم سيال با صد اكرام واحترام و ادب

€₹₹₹

ديوال يكتا حوشابي مشوى هير ورابحها

زر و گےو ہے نشار او کے دید عطير شيبرينيي وكل ومن وبال ازغم وفكر ايس وأل رستند از مے ومطربال اہد ساط هرطرف حلق گون براهائ چکیدعاقیت بیه طاهر گ تيركي هيا كشيدهر سوحيس پينج دريينج هم جو طرة حعد جون هلاها كشنده وحالكاه سرمنة چشنه تبره بنحتم هنا الباس سياه گشت عمه بسه در حسابسهٔ حسر دمساد كهجه حوش ساعت لسناو وقت كو كسرده سي چسار هينر دل افتكسار الأحسسي هيسرارا بسارايت گشت آماده شو شرو در يسير ده شراد استنت الاحتلاد هستنده سند سوات فتستنه الواده همه عندر اسبت مكر و يروير است حيف صنال حيف از شامت و قارات

مهمان رابسه شهر آوردند آنجه رسم است جمله شد سامان ___: م آراستند بنشستند طے ب و حور مے فگندہ بساط ده الطبل ناي وسيحة وجنك کے ازیس بے مگاہ پر نحلخل قصه کوته گدشت روز به عیش اص ۲۰ اشب شدو در رسید ساعت سعد ه ه چه شب تیره تر ز دورسیاه كيفيت جيرم سنگ سختي ها در چنین شب کنه از غم و ماتم أميداز بهير كتبخيدايي شياد هـ يك از حملق حيم مقدم كـ محمعي از زسال حويش وتبار قبصد شبال اير كه دست بكشابيد تنگ شدعے صلے ہیں مسکیہ 🕟 صمرفمة حمال نكود أن حبان بناز گے ہے۔ ای ایسہ سان سے ہے دہ يس جه عقل است، اين چه تدبير است مبرده را هيسج كسس نبزد با تينع #1714

دل آزرده را میسسازاریسد به قنضاو قدرجه جنك وجدل در ازل پسته عقد رانجها و هیر هير مي نوش رانجها اش ساقي است زيب وزيبور لباس باده و جام بـــرمـــن زار خستـــــهٔ و رســوا زیرور عساشقسان بود دیگر گريسه و نالسه جوش طوفان كرد معجرم موى آبنوسي بسس بسحه را از نگار حون آگند بني دلان ايس چنين بحوانندم دست زد بر جبین و نیلی کرد به زرو دُرٌ ولعل مفريسم سلك اشكم بود حمايل من او بسبی داغ سینسه ام کنافی است كشتمه يسابني عشق حلحالم دروفسا تسابت وقوى بنياد کے بسے زد تے مام هستی دهبر مستيد يه بيدش ازيدن با من حذراز قهرعشس ناكه كير

گرز حق چشم مرحمت دارید شه همرم رانحهاست ز روز ازل [ص ۲۱] آن خدای که عالم است و خبیر تاكه از عمريك نفس باقى است بى رخ رانجهم برمن است حرام اى زنان چىست ايىن همه غوغا نيست زيور مراو حاجب زر این چنین گفت مو پریشان کرد گفت معجر مرانبارد کس صفة سينه رابه ناحن كند كفت اكرعقد باوفا بندم جهر رازیر مشت سیلی کرد كمايين بود قشقمه زينت وزيبم نبسود خسواهشسم بسسه درعسدن به جـگـر دردِ رانـحهه ام وافي است نيست خلخال در خور حالم غــرض آن دردمـنـد مــادر زاد [ص٢٦] بسرق گسرديد حسلسه تين از قهس گفست ای زمسرهٔ حیا دشمن حندرازراه عاشقان اسير 4xrx

شعله ام احگه م شهاب شهر بادر هار راخیا کردید سوى بني سنگ عبار دحتر حويتش ے دلیسے ولیک محسوب شد له و احتوال حيسا لله از حويشات جیست حیر لگو سر تحامت لجيه او مع كنادار حق يالند چه که د حماه و فضر و فحر سے زخیجیت ہے بیش فگندہ يجنبه والامساد هبلم واحتويتش والسار ليك سير رستمه در كف مولاست ےگست ہے مشتیعت تے ہی یجینے کیسے جینارہ سرتے ان ہے به شه د کافتی ش تصبحت گر سے داپس سو جائے ادمار صلی فسأفشى شهراء فللت شاداء فسرعتكني فالشاه ما أأباء علامين لا برومنعيدرات سنني كرديد شبيرج واوليت بباوات خصبوب

ت ہے دید مست حماکستہ . _ اداحاصران حدر کردید کے سے ای بزرگ شرم ندیست ستساسيم كايور زمال جون شد مني ريند دم و رائحها أحويتان يراحيك كنترابه حاكارد نامت گےردں راحبکہ شارع می تابعہ شبداليا شائلاه ريا احسر منصصر گشمت حوار وحفيف و شرمنده سے شدمندگیت سه روزگار گفت كاي حلق طعه ها رجو ست للحسابي رادتسش حساري [ص٣٦] مسن دريس مبر تسنگ حيسر سم ب د غيسر زيسن عسلاج دگسر شبايند وقنول حضوت فاصر هلمله زفك مشحب كردلاه فسأضبع أمندني أستبانسة درا حاصران نو طريق ستعجال ست فيساد عشرار وفتسله م دسما العادار باماحا في أنا المحشب 44794

نسزد آن عساحسز اسيسر آمد حيله ومكرعهد سوگنداست با وفا هيسر بر زبان لاداشت مسلك السمسوت از شسمسا راضيي همه تروير مكر ابليسي است مى رمدازتو ھركمه حيان دارد شرع حق را نموده دست آويز اين چه ظلم است خلق رنجاني است عصمت وشرم من مده برباد كى بــه يكزن دو شوهر است درست اين همه كاروبار تقدير است چئیست این سعی باطل و بی جا دختسر خسود بسه او بسه بسايند داد بدر آن شکسته دل را گفت در گــنر از قبـول و از ایـحـاب دل ایسن شوخ ریسش باید کرد دو نفر حوك شكل زشت پليد ديسن ايسمان حويسش كرده تباه از دو سبو داد شساهدی دادند عقد نورنك وهيسر بريستند

حاكم شرع نيزد هير آمد آنجه شرطِ نصيحت وينداست قاضي از حود دقيقه نگذاشت گفت ای دُزدِ شرع دین قاضی رياش وعمامة تو تلبيسي است حـق زشکل تسو درامسان دارد می کنی برغریب حسته ستیز [ص ۲۶] این چه دینداری ومسلمانی است چند حرف از نکاح واز داماد شوهرم رانجها شدز روز نحست هير با رانجهه، رانجهه با هير است بر نگردم ازین ادا ضلا گے عدید است با تو این داماد قاضی از گفتگوی او آشفت كسه اكسر ايس بود سوال وجواب هر روش كار خويسش بايد كرد ایس بگفت وز همرهان طلبید این دو از هر دو سو شدند گواه تسا زبسان دروغ بكشادند دل بسی چاره رانجهه را خستند

₹YV.}

مشوى هير ورابحها ديوان يكتا حوشاسي

در بیان رخصت شدن نورنگ از پدر هیر و هیر را به وطن خود بردن و رفتن رانجها به ملک دگر

شهدي طمرف سدتر ارتشهير كه رود نبار هممجوحات به تبش __ه طــريـق حهــار تـدر و شبار ب رادان هيم فيزوان صياد چيندان شت و گاه و گاه میست هو ر ار دگے حسس های گوت گوت ے صداعترار وحصتم کرداد سنشسا سادسد آن گسه و عیس _ر شتـرهـای مست کـو د متـار هيندوم جيورده جي نيه جي باللابلا ريا عيجب كسبت عقاروهو مراشاه كايد كنه كاه مية دشت وص عيد حكسية فنعدده الد فيستديد بالابدار سالحدار د اعادات تنازع با كنشه بالشش حيالي مناك حاه داستقير كردناه گلسهٔ گلاه و گاو میسش از سی

راه ی ایس حسدیت شور انگیس ایس جنیس داد شرح دستاحیر [ص ٥٥] كيه يسس از انفراع شادي هير حراست داماد رحصت وطبش يندر هيسر جنمسه حنوينش وتبنار تن چیه و سیم است در رمیندار ن رر و ريسور جسواهسر سيسار زقههاش وزفيرش يوقنهمات ند دامساد حساصر آوردسه هیستر را در مسحسافستهٔ دریس ب، کے دنید حیمیانیہ میاں و میاں كبية كاو ميمش جود رامديد ن مه در راه شديم الفكراية جنياره شا هممه يها والتحهيا لنعتم الارسد للعليد فللورو تسامنا بسيسارا مسي للمودلية بساطيد احسابيش [ص ٦٦] يسس ره رنسگيسور سسر كسردسه والتجهيمه والشكاواة وتستسة لني ETYNE

هسردم از عشسق هیسر دم مسی زد هسمسه تن خون شد زدیده چکید بادل مثل غنجه صدياره مردة بسود هسودجسش تسابوت کسردی از بسی قسراری از حدو درم رانجها می آمدی به صد تزویر هر دو کردی نهان نظاره بهم ديداو ديد كاه كاهي بود حلق آنحا شگفت زین امید بهسر دامسادِ بسرگریدهٔ دهسر درجليو جمعي ازهوا خواهان باظن ازغم پر وبه ظاهر شاد گشت هر دم زياس مرك انديش حجرة تيره رانشيمن ساحت · کمار بما گریه بود سوز و گداز نــزدهيــر آمـدازره يـكسـر تها دهد شهرم وعصمتش برباد باوفازاده همه همت ليك برقبي بمه حون غيرت غرق کے تسرا زهرہ است قبدرت این

در رهِ عساشقي قلم مي زد نخمهٔ نی به گوش هیر رسید هیسر بسی اختیسار بسی چساره دل به صبر آشنا و لب به سكوت چےون شنیدی نوای نے ہے دم نے نوازان گھی به جانب هیر از رقيبسان جسمع نسامحرم این چنین تا به منزل مقصود كاروان چون به رنگپور رسيد ييشسوا آمدند مسردم شهر با هراوان نشاط همراهان رفت در کوی جویشتن دائد هير را سنحت ماتم آمد بيش [ص٢٧] بهير خود گوشيهٔ معين ساخت نے کسی آشنا و نی هم راز شبسي از بهسر امتسحسان شوهسر دسست بسازید سوی آن نساشد آن بت باحيا و باعصمت نگهسي كبرد همجو شعله ببرق گفت ای سی ادب کناره نشین

(******)**

ديوال يكتا حوشابي مثنوي هير ورابحها

گے همه آهنے شوی جوں آپ اسسال عشيق شوم دامان است حست ایننگ سه عیب برق ستیر شبوهم از هستيسش ب حود برزيد ره سیاه همجه درد حام دست كينه بالماليدش بنه بناز رفتي روا شدر بر گشته بحت حود دنگیر می شیمتردی تنفس به صد حسرت خےوں دل کادہ اُہ و کا کہ ہو اید دو بیشه ز گفتهٔ وستاد پسستار سازی متحسس اریخ تهسجسه كرداني أتردم رباث هے جے شیون نہ تنای گھے گھے گئتیٹ، رہ سے بت رمساش حدیا لاحترم بس بهاست بيند كرد تب میشد. سه دار جاز کههان نهينيا فينبا أناح أأرابين ساما أي رو اين به أنها أهاه نے گیا۔ کیلے کان ذاک کا دید لله مسجور های هو چو هن سخت

که شوی با من حزین هم خواب عصمتم والحدا نيكهبان است ای سیــه بامـه زود شبو برحیز جهان و هيم ايس جمنين سخن بشنيد رفت او جمڪ هينر بحبورده شکست ان چیسال دور ساش حورد ارو ے، ہے گئز سرفت حالب ہیں هير تنهايه گوشه عزلت [ص ۲۸] در شبستنسال پیساس بسرمار: راده آمید سه حیال آن نباشد مر رويسادت به كنب تنهابي دلقے ہے واقعے سیام سات اللغارض السناق شامالت دلاحما رحيف اهداي سحتم هنجرانا شه ق ديندار دو سبت شيند ك د كسبه رود ريح كسبه ديندا هیدر منے رفیت در گیته یک جند کے حیر شد نے دشمیاں باگاہ رانیجهه ۱۷ گسته به در کردید ال ستنبه اده شبه هيد المسحست ár: rà

کسه نیسایی برون زخمانهٔ خویش که شب و روز صبح بی گاه جاشت حمله تن ديده و نظر باشند گفت آن ظمالم ستم مغرور بكشيديس بهركحا يابيد دلس از هم جو برك گل ياشيد اشك ريزان به مصلحت يرداخت عساقست غيسر زيس نديد فالاح تسا بسرد حسان زجور آن بدبحت گفت پیخام من باد برسان برسر قتل وظلم و حون حواري است كىگە فىلك داد گىرد مىن بىربىاد گشتــه در دام اهـل ظـلـم اسيـر رفته ام زین ربساط کهنده اسساس ر همجم فيرسوده استحوانه را عسسر من باد بسر تو ارزائه، حان من باد صدقهٔ حانت کے دریے روز ہے از راہِ ستم حممعي ازبهر كشتن توتعين ک ازبنجا روی به جای دگر

کسرد از مسنع هیسر را دل ریسش یاسبانان گرد حمانه گماشت هـمـه از هير باخبر باشند [ص۲۹] نیسز بسا جسعسی از مسروت دور كمه بسي قتل رانجها بشتابيد ايىن خبىر چون بـه سمع رانجهه رسيد هیسرهم زین حبر حرد در باحت با دل حويشتن چو كرد صلاح که ازین شهر رانجهه بندد رخت محرمي سوى رانجها كرد روان چرخ بر پلهٔ ستمگاری است از مسن حست دل میار به یاد صیمد بسی چاره ام غریب وحقیر من به صد درد و داغ وحسرت وياس مسرده يستسدار زنسده جسانسم را مسى روم زين حطيره فسأنبى صد هـزاران چو من به قربانت ليك افرود اين حبر صدغم [ص٧٠] كسرده اندايين گيروه گيير ولعيين غيرازين نيست مصلحت بهتر 41VE>

ديوان يكتا حوشابي مشوى هير ورابحها

ت اشوی رسته زین همه غوغا رفت گریان به رنگ امر بهار فوج اشکسش به قلب دریازد باش یك چسند دورتسر از مسا رانحها از گفت هیر شد ناچار گشت مجنون و سر به صحرا زد

دربیان بیمار شدن هیر از مفارقت رانجها ونامه نوشتن به سوی رانجها وطلبیدن او را بهلیاس جوگیان وگریختن هرده

جمه مويسد ازين حكايت بار سست حد با امیدی و حسوت گے ہے گاہ رقبہ کید طوفان رائے ایسے پہلے اور جب ن سے د که کشم شرح این حکایت عرص از بينان شند جنو ننزق شنعته فرور رانحها زيورشهر بركزيه سعر هم جو سيسي كه حرد راتهسار مال ساکت جو فالل م حال هلملجلم للقشلل فتساده للرافياس جے کے دست شکید سے د • ----شہینہ شیب مے سادی غرم میٹ بار متدئيني متتاليف فأرهيس وفعاف

حسامسة اشك ويسزغه بسرداز شيرح ايس ماحراي يُمر وحست در نیساید بسه قیند شرح و بیسان الدل و ديسده بيحسر حوال بسارد جه كنه ليك گشت لازه فوض ايدر چنيدر كنگ خسرمن دل سور کہ جے از حکم ہیے حستہ حگر وفست ساصدفغان گریسه و در [ص٧١] هير پي رائحها گشت بس حيرات بسي حبسر از دو عسائم آن مسكيل شاحے از گا ہے خالے عملیدہ اا قسست بد گذشت بنارت او ساخسانے کے بود حدود ص يس جنيس در مطنيسق رسح وفيراق

4,4103

كىلفت وبستگى دل شدصد مى طبيدى چو بسملى در خون زار و زر دو فسسرده وبیسمسار چون فغان مي رسيد جان برلب زهر شدشه د زندگانی، او در بساطسش نساند جز افسوس روبه درگاهِ پاك بي جون كرد گفت ای بسی شریك بسی همتا بحت واژون به حاکم افگنده چون ہے حکم تو آمدم موجود الفيت رانحها در دلم حاكرد هگر دم از فعل بند کندارهٔ دور عالمي آنجه كردير دل من ک م جه کردند در حق من زار بلك دارند در مصيت حطر نیست یاور به جز خدای رحیم دستگیسری کن وبسه دادم رس عهمر مركب سوى عدم رائده این قدر مهلت از تو حواهانم باز ديدار رانحها رايك بار

ياس نوميديش گذشت از حد گشت بیتا بی اش زحد افزون شدز رنيج وتعب در آخر كيار هـر دم از اشتـعـال آتـش تـب· شد قوی ضعف نساتوانسی او . گشـت از عـمـر زنـدگـی مـايوس شبی از گریه دیده حیحون کرد به تهضرع كشود دستِ دعها عهاصيه روسياه و شهرمنده [ص۲۷] در عدم بودم از ازل نسابود هستی ام چشم تما به خود واکرد بودم از وی به یك نگاه مسرو، نتسوانست ديمد جسرخ گهسن جه شکایت کنم ز حویش تبار نه پندر رحم کرد و نی مبادر . گشت ظاهم که بنده را در بیم جون تو ہے دستگیر هر ہی کس درد منده اسیر درمانده رمیقسی میانیده بیاقی از حسانیم کے ببینے بے چشم اشك نشار

4rv7)

ديو ل پکتا حوشاني منبوي همر و رايحها

حان چه باشد که دیر و بمال ر گشت حاموت از فغال لب بست ديسده در حسوات ليك دل بيسار مشبو از رسح عساشقي دلگير منه إيناه عشبرتت باقني است ب هرزوان بشاط حست ارجو ب سيراته سراشيرج سور محبث وعم حاليق حسن عشق سه راحيون کے ازو گشت حسن عشق عدایا والملحها والززيال هيدر سامم خېلېږد هېد و خېلات و دل د ده حسته صيدي به دم فهار اسار نے دلے سے میں مهیج وال گشتے، ہے۔ ل کے دیر آنے دہ یا عياجي در دان فيرد تبلهب بشيس كبلح حبساء حسرستس فأفديك أسه السالات كسياء خاياسا فإساء فالاريس سافا یال صد ف سے استانی ما فسیام يست حو گوينه روز شب كاره

ریر بایسش فداکنم حادرا قصه کو تاه چو هير عشق پرست ر در حواب غفتش پکبار زدیه گوش سروش او کای هیر [ص٧٣] دل مترسان كه لطف ما ساقي است گشت اید مرده خاطر شاداب نسامينه از خيون دل تيموده رقيم كه يسس از حمد اينزد بني چون العلدانعات وسنول هنرادو جهنان بعسد مسدح يعهساريسار كسرام كاي شه عاشقان أراده گ تر کے شمہ رحالت ہیں د، دمستانی مسایستور با سنجوری كشبمكست ديندة رمناسة دوالا كمتب فيرحه وطسه وستم رائدهٔ سام گاه قبر با قسول فره در هیسه ی تسم رقسعسسات يجسه تبويسته زانتجت تنافر حام بك طرف يناس عنصمت و نامه من (ص ۷۶) در عبجب صبحتم گرفتباره étvvě

بحبسرم گیسرای تسغسافیل مسست هیسن بیسا تسا بسه پسایست افشیانیم نسقسه گسنسج تسرا امسانست دار يساس دارنسده حفظ يزدان بود هيسج در آمسدن مسكسن تساخيس کسوتِ حوگیان بکن در بر نرسی جز به این لباس به کام داد بسا قصدی سبك يرواز ره بسرید و دمسی نیکسرد آرام نامه داد آن خیجسته برید زنده شد باز مردهٔ بی حان هنج جو گلشن ز خور می بالید شاد گرديد طبع محزونش داشست ارشساد هیسر مدنظس بر شفق پردهٔ زابر کشید جادر ملهی کشید بنه بنر هم جو رندان مست باده يرست گشت قسری و شوق دو پُر کرد کے تین رنے گیور را شد جان شدطبيب وكنزيد حاى مقام چهه بیگوییم که رفته ام از دست رمقى مسانده است از حسانم بوده ام تا به این زمان مین زار عسمسم را حدا نگهبان بود زو د شبو راهِ ايسن طبرف بسر گيس چون کنی از مقام حویش سفر كه چنين شد به من زغيب الهام چـون رقـم شـد بنـازنـامـهٔ راز قساصدى تىنك گرد برق حرام در مقامی که رانجها بود رسید رانسجهسه تسازه شد دل پرمسان ناميه را بُرد و حشم خود ماليد گشت چون مطلع ز مضمونش كرد آمساده سساز و بسرك سفر [ص٥٧] كف خاكسترى برو ماليد حرقة حاك رنك كرده به سر کدوی را گرفت بر کف دست يسس ازان مهدعها راه سهر كهرد راه بسرید آن سفسر گنزین جندان حون به شهر آمدآن نکو انجام

€YYA

ديوان يكتا حوشابي متنوى همر ورانحها

لفظ می نمود کار دوا فيض ميي برد زو چه خاص، چه عام گشت حورسند آن پري پيکر شهد چه اسیند بی قرار طیسان كه چه بازد مه افق تقادير رفت صبحي بله جناب صحر پسنبسه مسی چیند بهتر دا ۶ حگار كله بله يك بنار حست از حابش گفت مباری سه پای می ردستن گشت ہے ہوت طاقت رکف دد دیده از حمه ل چشم نر ک دمد هيمته جيمته أمتاييا دن ريشتان هنمته أسيمته سنزاز بهنزاء اللح حيايم كرديد عرصة لشكر سنمسه دناه درهٔ القاعسا كشبت بيسارينتر رحا فروبا كف بيه كف ميان د از الإستامي کے باری ایا ہے جیا جہاد فامسین كنفيت اي حبسه منصبطر وحيرانا فسنفي فأصبت سنت وقورود

بے مریضان زحکم ہی همتا شهد جه مشهه ور درمیسان انسام محرم هير را رساند حبر دائم از شوق دیدن جسانان شبدابه فنكبر بهبانيه وتندبير عاقت كردحيسه بيادا ے، سے ی پہنے زار کردگذر يهه حماري حميد دريايس آه تـــدي کشيند از دل ريست [ص ٧٦] ايس قدر گفت بر زمين افتاد همرهان جمله توجه سركرديد حسم و شم هم و دگر حویشان رور شبان شبد سیاه تر از شب د -ز طبیب و حبکیم و افسون گر همنه در سعني وكوشش وناسير ليك لما أن هممه علاج وفسود حمسه كشتمد عناجر ومنايوس ينكسي از متحسرميان حاصبة هيس دستت بير سيرارد ويلمه دفعانا رفعاد ودريغ بباليه جنه سود ETVA

مىي رمىداز نىظىر بىه رناك حبياب هم چو تيري که مي جهداز شست کے بے دلہا نے ماندارمانی مى دهد جان به مرده چون عيسى ا حتم حکمت بروشده زاول که شود این مرض ز دستش دور صحبتش حمله رافرح باشد نىزد جىوگىي مريض را بردنىد گفت آن حوگی همه تدبیر ستم وظلم وآفت وقهر است مگراز سعی محنتِ بسیار كحرافسون وحكمتني نكنم کسی شود زایل این بالا و گزند کس نگردد بگردِ ما دو سه روز كسرد هسريك قبول بادل و حمان در بسه روی زمانسان بستند شهدميسر سعدادت ديدار همجو گلشن ز كثرتِ باران كرداز خاطر غمين رفتند یایی تا سر به حای ناز نیاز

جاره كاين حيال يا بركات تا نظر می کنید رفت از دست مى نىمايىم عىلاج آسانىي هست در شهر جوگی دانیا [ص٧٧] در فنن طسب ارسطوی اول بسردن هيسر نسزد اوسست ضسرور همه گفتند زین چه به باشد تکیه بر فضل اینزدی کردند بعد تشخيص نبض حالت هير كاين عجب مارسخت يُر زهر است بے نگردد مریض زین آزار تا درین ححرہ حملو تمیٰ نکنم تا نسوزم بخور عود سيند تما شود صبح عيش جهره فروز آنجه فرمود جوگي همه دان. هير و جوگي به حجره بنشستند هيسر بسكشمود پحشم بر رخ يسار هـ دو گشتند خورم و شادان صد جمن گل زعیش بشگفتند [ص٧٨] هـر دو آهنك برده يك ساز

44A.>

ديوان يكتا حوشابي مثنوي هير وراحها

شکمه ه همجر برزبان اسدید سنحن از درد و داغ وريسش بگفت چارهٔ کار از سبب آمد حند باشيه عرق لحه حهاب زار منطيبه في عناجير وحييرات بیست میا را سه حر گریز فره زود ساید اریا مکار بشتافیت سرميدددان شكنحية بيم هسجه تير از كمال به درحستند دو نه متعتمسورهٔ دگیر کیردیان مے نہادنہ گاہ رود شف ب دو سبه فبرستك دوراتير راشهير يىڭ أن مىيانىدە ھىرى دامىرات حسا گسافتسادهم دو در و دی عناف الإملكر جالحا حيا

اشك شادى زديده افشاندند ہے یکے سر گذشت حویث بگفت روز روشے گدشت شب آمد هي بارانجها گذشت شب آمد هر دو در قید محنت هجران از چنیم، مهالکه حلاصی ده همجو وقتي دگر نخواهي يافت الغرط هير والجها همجه نسيم يعبني زحيجره رحت برنستند یٹ طے ف ھے دہ وہ سے کر دیاد همجو لرقي كه مي جهدار سحاب حمول سرفتمند آن دو شهرهٔ دهم شبد بمنايان ر دور شهد دگ نبار سیندید تنا بنیه آندی [ص ٧٩] فسارة البسال الركسة تبده بحطير هـر دو بنشسته خوره وحندال الصمجم كنشه شكفته والحال

درىيان تعاقب نمودن نورنگ باجماعهٔ خونشان وگرفتن ﴿ مِنْ وَ راندها و از آنجا به قاضی شهر بردن وسپردن قاضی شیر را به نورنگ و آتش گرفتن درشهر

روی ایس حیکایت در کوب فتطلبته يسردار أيس خبرد المناءات # 17.7 #

ايس چنين داد عرصه محشر به سوی حجرهٔ مکان فقیر هـم ز جوگي فقير افسون گر قسالبسي كسرده روح از و پسرواز شعلة غيرتش كشيد زبان در نیامد به کف جز افسوسش تيسر آهسش گذشت از افلاك بسه يسدر هسم دكر ببالحوائش باكمند وحدنك وتيغ وسنان شدروان فوج ظلم آتش وقهر يى بعه يى جمله ياشنه مالان تسارسيدنيداز قبضانياكاه جه ببسنندگان دو تن غافل ہری از فکر ہی تمیز ازیاس دست برقتل هیر رانجها کشود هرطرف گرزو تينغوتيروسنان شور غوغابه سمع مردم شهر آمسدنسدازیسی تسفسخسس آن برغريسان كشيده تيغ ستم ك بريسزند خون شان برحاك

از صف آشوب رزمگاه محطر كمه چو از خمانمه رفت شوهر هير تــا بـگيـرد زهيـر خستــه خبـر حــجــره را ديـد دركشــاده و بــاز قفسسي يسافست حمالي از مرغمان رفت بسرباد ننك و ناموسش پيراهسن كرد چاك برسر خاك جون خبرشد به حویش اقربانش [ص ٨٠] هـمـه جـمع آمدند باسامان از پسی قتمل هیمر ورانحها ز شهر همه بر پشت مرکبان دوان می بسریدند دشت دشت زراه بــرســر آن دو بـــی دل یك دل زیر نحلی نشسته ہی و سواس كه دمه جمله زان جماعه كه بود آن دو بسی چساره درمیسان حیران جون رسيد از جنين قيامت قهر جهوق جهوق از ميان شههر دوان گشت ظاهر كه آن گروه دژم شده هـريك بـه قتل شان حالاك

(7A7**)**

ديوان يكتا حوشابي مشوى هير ورابحها

ظلم نبود روابه درویشان ہے حساب است این جفا و ستم نافذ الحكم عالم وفاضا جےزیے حکے شریعت غرا تساشود دفع ايس حدال قتسال نيــز آن هــر دو بي دلان ساچـــار مصدر سالمة وفغان كشتند اولا پسرس جنوننمنود شنروع مني كنيد حكم شرع برضاهر هستنبي رائنجهنا داد درينم حمانا رانجها بفشايد خاكها برسر سالمه اش بسرگزشت ر فلاك مے ردی گے به حال، که رگ ہے سے ی شہر حمدد شدید و ی هسمسره حبود روال دوان سردسه آتشنے در بھیاد عیسالیہ د ساد حماى كو المسادد أكاد سعيد طاهرات إيستحددومه سامت در حتق میار چه کیردی ای منعوب ظاهرا موشدتو شيصار ست

همه گفتند کای جفا کیشان گے شماراست دعوی باهم هست در شهر قاضی عادل ىشىد دانىمىصال ايىن دعوى نے د قاضی رویدای جهال [ص١٨] عاقبت آنحماغة بحونجوار سوى دار القضاروان گشتمد نزد قباضي شدنيد جيمليه رجوع چیون ز تیقریر هم دو شدماهم قبول دشیمیه بینه صدق شد مقرون كبردزن راحب البه شه هبر مُوكنان هير ييراهي زد جاك بسر زميسن مبي طبيلد جمون بسسمس عساقست آن جساعية شيطان هيسر والحموار موكشمان بمودنيد رانحها گے دید نامید اید گفت ای قناضی همه تنزویس [ص ٨٢] باطنست سيسر گاه خنام است شمرع حتق را زدي بمه لمحمة حوال ايس جه ديس است، اين چه ايمال است # TATA

حق وباطل جمه بيني اي اعمىٰ در ازل بست عقد رانحها و هیر باز از ظلم خویسش دل شادی ك درين ظلم كاه نا يُرسان نسزنسدآه ونسالسه واهسانسي زدبه شهر آتشی عجب ناگاه از سرراه و کوچیه و برزن الامان كفت آسمان وملك كيلن چه ظلم است و كلين چه آفت وقهر کے نسوزد درین عقوبت سخت كنه بسرو زود هيسر را دريساب تا نمايم به رانجها اش تسليم رفیست و آورد هیسی را دردم قبلية روستا وكعبية شهير چه کنم هست شرع ظاهربین حق تعالى است عالم الاسرار از پسی معذرت بیان آراست رانجهه بگرفت دست هیر ببرد شدبه فريساد شور و غوغا كرم

باطنت كورظاهرت بينا آن حدای کے عالم است و حبیر عهجب است از عدالت يزدان نىزنىدشى مله موج طوفانى این بگفت و کشید از دل آه از در و بــام حــجــره و روزن شعله ها سر کشید تا به فلك شور وغوغا نهاد همه در شهر شد سراسيمه قاضي بدبخت كس دوانيد همجو برق شتاب نے دمین از پے تفکر و بیسم آن ف_ ستادة ححسته قدم گفت قاضی که ای عفیفهٔ دهر هر خطای که شد ازین دل ریش - عفو فرما به حق عصمتِ حویش [ص٣٨٦] آنجيه كردم مكن به من نفرين نيست كس واقف از حقيقت كار بهر تعظيم شان زحا برحاست بعدآن هير رابه رانحها سيرد آن گـــروه شـــريــر بـــي آزړم 43AY

ديوال يكتا حوشاي متنوى هير ورابحها

مستحق حهان حهان بفریس با چنان کس ستیزه از حامی است عمال برسرکمان به مسکن حویش خماسر و نمالمید نسازانسی حموار معزول سرکس و برکن

جمون بمديدنمد زجر از قماضي هر يكي شدروان به سوي وض

گفت قاضي که اي صف يي دين

ه کسم را که ایزدش حامی است

_ ، بدای حساعهٔ بدکیش

در بيان ملاقى شدن حضرت خضر عليه السلام هيرو رانجها را

اله، جليم كرد سرد ماله رقم والبحها واحكيم اينزدي منصه را پىنى قشىردىنىد ئىي ھاراس خىطار كريسي لاكتروه سامته سياه سے دلاں را نامیانہ جاتی گریز کے دال قے مادست کیسر سیسر کایا گلهگار حصور (د ک شه د رو د فنار ۶ ر حاسس در بیست سال دورستر را ب كنية مليقير ملية حنش أنسرمم النا کہ نے یا دعیت فیم دی ن رامعا هيسيه الحيام إلسواد إيانا يؤميانا دن گيندار سادة جهيندانا بساسي ك من من من مسموط والأمسرات

راقبه ايدا فسناسنة همنه عبه كه چو شدهم حماعة مقهور ھے دو ہے دل بلہ عنوہ منٹ دگر طيني تنمو دنيد فنرسحني واراه [صر٤٨] در رسيدند بسا هنزار ستيسز حد لامد والحهار بالعيد درحق رانجها شدچس فرمان نت ن کشبت مبقت اسباسید كشيميش بهصدعدات وعقاب طرفيه دشتني تبماء ريكستانا منتقبع إيرزشعبية حكر ے مان سگسازداگ ہے وال فارساحي جيددست ہي الي دشست يك عسمسو دور تسوار السا £ 7 1,2 à

باهمان دشت مرك بسيردند ننفسني منائبة هينز رابرلب رانحهامي گفت هر طرف مي ديد گفت نورنگ را که ای بی درد نیست مومن که نیستش آزرم در بزرگی ومنزلت سامی است این قدر خوار مسکینی هیهات عاشقى دولت خدا داد است از تسو وصورت تو بی زار است راهِ بيهسوده را چسمه مسي پويسي خیویسش را در دم بالا دادن كلسبت ايس كسار جساهل ونادان هست این گفتن تو بر تو حلال تنامسيليمان چيند ايليه و كور نشود مرتكب بمه امر حرام هير راييش ازين مكن دل ريش دل آزرده را مـــــده آزار آخر این ظلم بی ندامت نیست راست گفتی هر آنجه گفتی باز بهتم از حملة صفات وفاست

دست و پا بسته رانجها را بردند بسس كم بسيار ديد رنج وتعب حالت او به مراك نزد رسيد زان جماعت يكي سخن سركرد رحم كن رحم از خدا كن شرم [ص٥٨] هير سردار زادهٔ نامي است از تو کم نیست در نجابت و ذات عاشق ياكباز آزاد است دل او رانحها را طلبگاراست از چنین زن وف چه مے جویے دشمني رابه خانه جا دادن نېسو د شيسوهٔ خسر دمنسدان گر بگویس که برمن است حلال بستبه بودند باتو عقديه زور هـر كـه دارد طـريقـهٔ اسلام. بازگیرد از گنیاه کردهٔ حویش هان بترس از مهیمن قهار باطنش خالى از كرامت نيست گفت نبورنگ کای سنجن پر داز از زن بى وفاطمع بى حاست 4TAT)

ديوانِ يكتا حوشابي مشوى هير ورابحه

كه بمود هيسر اهمل زوحه مه نسك نساموس مي رودار حمق كه به قتلتش رود درنك قصور بساز گشتسه کنیه دارید کردار خاصه أن راكه باطنش صافي است لودهو جيادس به سراتقصيا عف ک دن شعار مرد با ست که ده د به د ۱۱ انجها در شده هد برستان هيو کيجيا به دار بحها ب در سحها درال منحبط وال سرمسر ريك تعته كسته كباب صبياقيت أردست داده والبي هواس دم بنيه دم راحين حيرك. ده ليساء دل هيس را الاستحها احسار که په سو وقيت شان اسداحا خوا دحسگیا فنادگان است. گے علاقہ کے اور این اور کے دیم بالداء أأباره للشام أأفحا حراکش کی اکسانا که اکبرد دست كالهيال يبراسد عامل ماء

[ص ٨٦] ليك دانيند حيليق شهير وطين نباكشيم هير راكبه تبااز حبيق گرچه از مردمی است غیرت دور لیک قب ل تب کبرد در دل کسار اهم دل را اشهاره کسافی است دسیت برداشته رکشتر هیر عمص کردن وضای یودان است بهتنے ہے۔ اسبت ایس زمبال تبادیب بله سواري بگفت کايد رزد ر بردآن شنحص هيدرافع الحان ر تحها ارضعف تشبكي ۾ تاب هيسرهسم بنزازميس فتساده بحسم ش ہے دو را تشہبگیے اثبے کیے دہ سله بلله دل رابخهاله أبدر هيدا أثبا مساسده والحسال هوادم ليسم ومسق [ص٨٧] آن كه حيال بنجية إميردگال باشد جيسست عنم بسده را راسحتي وابيما لیست در کاه عزام کا عاجري رجه رفيت کا ١٠ دست ديگ رحم و كره به حوش ماد #YAY#

نسزدِ آن گشتگسان تبغ حفسا دو تن نيم حان فتاده به حاك نفسي وايسين رسيده بهلب همجو گردی ز کار روان دوان باخود ابریق پُر ز آب حیات زندگی بازیس عنان گرداند آب رفته به جوی باز آمد بير حان بخش را دعا كردند شد زبان نغمه ريز جون بلبل هردو برخاستندو بنشستند جبون كشيديد محنت بسيار و خست بندید هر دو جای دگر زان نبسي حسدا شدند وداع كه از آنها نساند هيج اثر پسی سیسر جهان کسر بستند تا شود حاصل از سعادت بهر سوى بغداد تافتند عنسان ہے سے *ی کر*ہلا فتاد مسیر شد ميسر زيارت حرمين تاقيامت هميشه و دايم

منضر يعنى رسيداز صحرا دید آن سرفراز در گیه پاك كشتبة جوروظلم رنجوتعب ائے ی ماندہ درجسد از جان خهر آورده بود از ظلمات قطره قطره به كام هر دو چكاند كوشيش بيرساز كارآمد اندكي هر دو چشم وا كردند چهـرهٔ هـر دو تـازه شـد چون گل از غــم ضعف رنــج وارستـنـد [ص۸۸] پیسر فسرمسود کسای دو بی دل زار لازم آن است کے چنین کشور هـ و گشتندمستعدسراع از نيظي ها چنان شدند به در چهون ز ایندای خیلت و ارستند منی فشنزدند گام شهر به شهر مسرقسد هسر بسزرك طوف كنسان بسعبد طبوف ميزار حبضرت پيسر يسس طواف امام دهر حسين هـر دو هستند زندهٔ وقايم

(TAA)

ديوال يكتا حوشابي متنوى هير ورائحها

ت اهنسوزاند هر دو باهم يار اليك يستهان ر ديده اعبد. دست ازیا فتاده می گیرسد اه لیسا تسا ابسد نیمنی میبرسد

در سان خاتمة الكتاب ناباب

بادایم مثنه ی جهال فرور دره ای هیله ساه دارغیب میار كه بيه شنده زان به داخه شحال سے ی اور ستاعی او منصب ب گراچیه باشاه هسته دا شها ر دل نه گردات بخراجرای ست ہے روزی جے ساوحت ہے سرمس ہی دما ہ جو ادہ مگدا کے سے سات سے دھے کے فیمال جنبية كينشد صبيع المندار مسل ک دم نے قبقت نے بھیجید ن کارہے شاعر سحمال ہ

حتم شباد ایس فسیانیهٔ پسرسه و ہے تحصیف این حدیث کھے۔ [ص٨٩] بينه رحبود سلك ايس درر سنتيم النبار فسرمبودة كسب التعلم گفت نظمتي بگو جو آپازلال -زان سبيب سياده كرده الأمورون شبعبار فببرمنايشني لينايبدكار سبب دیگرش بریشانی ست یے زرو میفینیس ویلریشانہ 💎 ي منځور دان په نظيم ر نجهه و هير چنه سنجير اسرازيد پنه صه ملول متنفسرق حنواس وادباعتماكيد لىك ، حكسم أن عسريد حهدادا ساده ويخته كفتار أسابا بيست

> کے دیکئیا تحدہ نے ایک ساد سراروح مصطعميات لأاله الأالله معبدرسول الله ئىن ئىا / ئىر 4 4 7 2 9



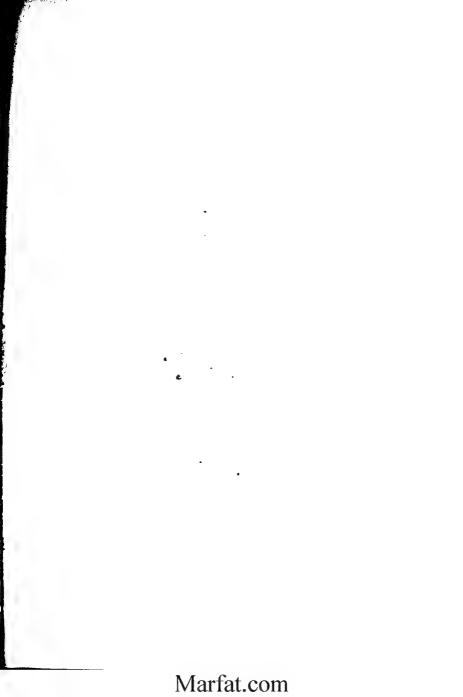
كتابشناسي منابع

- آزاد بلگرامی ، غلام علی ، ماثر الکرام موسوم به سرو آزاد، به کوشش عبدالله خان. لاهور.
 ۱۹۱۳ مرابع در می این الکرام موسوم به سرو آزاد، به کوشش عبدالله خان. لاهور.
 - احمد ، ظهور الدين ، پاکستان ميں فارسي ادب، ج٣، لاهور ، ١٩٧٧ .
 - اخلاص، کشن چند، همیشه بهار ، به کوشش و حید قریشی، کراچی ۱۹۷۳.
- ایسمان، رحم علی خان، تذکره منتخب المطایف، با مقدمهٔ تارا چند، به اهتمام سیدمحمد رضا حلالی نائینی و سید امیرحسن عابدی، تهران، ۱۳۶۹ش
- حوشگو ، بندرا بن داس ، سفینهٔ خوشگو ، مرتبه محمد عطاالرحمن عطا کاکوی. شه. ۹ و ۹ ۹ ه
 - سببي امير حسين دوست الذكرة حسيني الولكتمور الكهم ١٩٩٢ق
- شریف قباسیمی ، فاکره ، آفی ، احمدیار خان، دانشنامه زبان و ادب فارسی در تنبه فاره. ح۱ ، فرهنگستان زبان و ادب فارسی ، تهران ، ۱۳۸۵ ش
- صدير ، محمد ، احمديار حال يكتا حوشاني ، در محنهٔ "كاوش" شماره ١٠،٧٠ سال ٢،٠٠٥. گروه زبان و ادبيات فارسي ، دانشكدهٔ دوشي ، لاهور ، ٢٠٠٤ه
- صلبا، محمد مظفر حسين ، تذكره روز روشن ، به كه شش محمد حسين ركن ردة دملت تهر ك ۱۳۶۳ من
- م صحیققی و صاهره و داستان سرایی فارسی در شبه فاره در ۱۰۰۰ در آن بخیط ب فارسی بردن و پاکستان، اسلام آباد ۱۹۹۰م
- - قامع تتوی دمیر علی شیر دمقالات لشعر دنه کوشش سیّد حسام بدین راسدنی دا در حی ۱۹۵۷ه

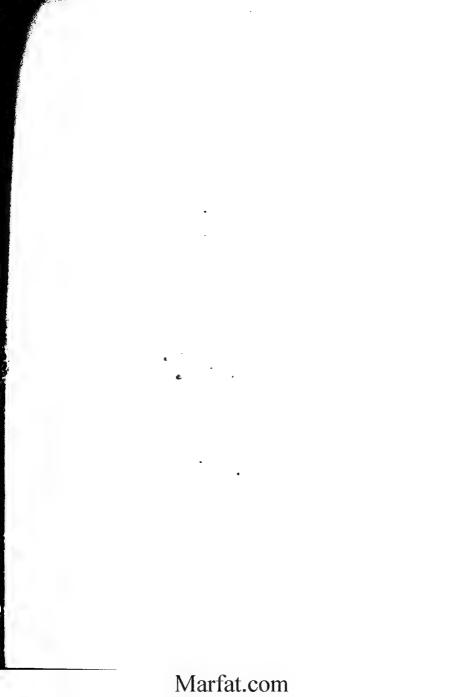
é+41}

- گو باموى ، قدرت الله ، نتايج الافكار ؛ به كوشش اردشيردينشاهي ، بمبئي ، ١٣٣٦ ش
- منزوی ، احمد ، فهرست مشترك نسخه های خطی فارسی پاکستان ، ج ۱ ، مركز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد ، ۱۹۹۷م
- همو ، فهرست نسخه های خطی فارسی، ج٤ ، موسسهٔ فرهنگی منطقه ای ، تهران، ۱۳۵۱
- هاشمی سندیلوی ، احمد علی خان ، تذکره مخزن الغرائب ، ج٥، به کوشش محمد باقر، اسلام آباد، ۱۳۷۲ش
- هندی ، بهگوان داس ، سفینهٔ هندی، به کوشش محمد عطاالرحمن کاکوی ، پتنه ،
 - هو شیار پوري ، حفیظ ، مثنویات هیر و رانجها ، سندهي ادبي بورد ، کراچي ، ١٩٥٧م
 - _ يكتا ، احمد يار خان ، هير و رانجها ، به كوشش مولوى محمد باقر، لاهور ، ١٣٢٩ق

Marfat.com



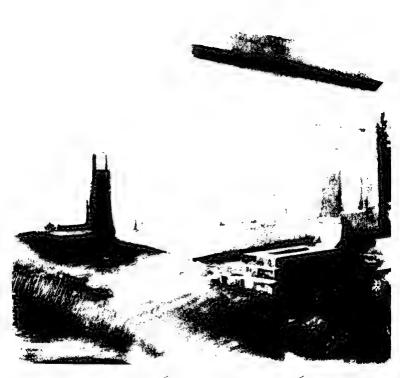
149716 The Section



ضمیمه ۲

نفس بوابرسم سوئي المستحميع قفص كرفيته راسرهواف خالمنشين شده مرصوفی دربانوم بین که زبور بایمن بوربا كوركرمنه حبنهم ونبركفا بارت كالمتحبين حارصان زركرا مندمرك بنواره ام مت يميكره نعس وه كه نماز جيرا و مرادر طهدا علمتيم لوخت راه كرمن واي ديفن شنتي لايزدوا عهديها ورب بيغني ويدونل الإصابية الأرمن وال خاندول برای مایرروف نیم فُرِی ٔ مسائر مین مدد که درسیده هفا طائرقدمين وزرثور وازمناه نالسم التبوح وبرس بعضك كوم رناح بمن لفراوني ا خ لهرندته جام و رئيسيات مور يوسي و رافعات برسره زار بدوشا و يسبره فافله مرکب عيب ام بهو زراه زل وله في اين كله في ربطور درفك فيه من و اردم فره من جرا تعديما تيم حق بي تف و كرعد ريد المرابية A War How





عکس مرقد احمد یار خان یکتا در خو شاب





Marfat.com





Diwan e Yekta Khoshabi

(Ghazliāt, Masnavi Guldasteh-e-Husn and Masnavi Heer ou Ranjhā)

Ahmad Yār Khān Yektā Khoshābi

(Poet and Writer of Persian in Punjab, Pakistan)

Edited and Annotated by

Dr. Muhammad Saleem Mazhar

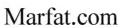
Dr. Najam-ur-Rashid

Dr. Muhammad Sabir





Faculty of Oriental Learning
University of the Punjab
Lahore, Pakistan





(Ghazliāt, Masnavi Guldasteh-e-Husn and Masnavi Hear



Ahmad Yar Khan Yekta (Poet and Writer of Persian in Portion



Dr. M. Saleem Mach Dr. Nejam ur Rachis

Dr. Muhammad Sab



Faculty of Oriental Learning